

کتاب حاضر هنوز به زیور طبع آراسته نشده است؛ در شرف چاپ و نشر قرار دارد؛ لذا حق چاپ و نشر برای مکتب وحی محفوظ است.

بسم الله الرحمن الرحیم

## دیباچۀ دفتر دوّم

بیان بعضی از حکمتِ تأخیرِ این مجلّدِ دوّم که اگر جملۀ حکمت الٰهی، بنده را معلوم شود در‌ فوائد آن کار، بنده از آن کار فرو مانَد و حکمتِ بی‏پایان حق تعالیٰ ادراک او را ویران سازد و بدان کار نپردازد؛ پس حق تعالی شِمّه‏ای از آن حکمت بی‏پایانْ مهارِ بینی او کند و او را بدان کار کِشد. و اگر او را از آن فایده هیچ خبر نکند هیچ نجنبد؛ زیرا که وی را جنبانیدن از بهر آن است که از بهر آن مصلحت آفریده شده است.[[1]](#footnote-1) و اگر حکمتِ آن بر او فرو ریزد هم نتواند جنبیدن، چنان‌که در‌ بینیِ شتر اگر مهار نبوَد نرود و اگر سخت بزرگ هم بوَد نرود و فرو خسبد؛ ﴿وَ إن مِن شَي‏ءٍ إلّا عِندَنا خَزائِنُهُ و ما نُنَزِّلُهُ إلّا بِقَدَرٍ مَعلوم﴾ خاکْ بی‏آب کلوخ نشود و چون آبْ بسیار بوَد هم کلوخ نشود، ﴿وَ السَّماءَ رَفَعَها و وَضَعَ الْميزان﴾ به میزان دهد هر چیز را نه بی‏میزان و بی‏حساب. إلّا کسانی که از عالَم خلقْ مُبَدَّل شده‏اند[[2]](#footnote-2) و ﴿تَرزُقُ مَن تَشاءُ بِغَيرِ حِساب﴾ گشته‏اند «وَ مَن لَم يَذُقْ لَم يَدرِ!»[[3]](#footnote-3)

پرسید یکی که: «عاشقی چیست؟» \*\*\* گفتم که: «چو ما شوی بدانی!»

عشق و محبّت را بی‏حسابْ جهتِ آن گفته‏اند که صفات حقّ است به حقیقت، و نسبت او به بنده مَجاز است؛ ﴿يُحِبُّهُم﴾ تمام است، ﴿يُحِبّونَه﴾[[4]](#footnote-4) کدام است؟! اَلحمدُ لِلّهِ حقَّ حَمْدِه، و الصّلاةُ علیٰ محمّدٍ و آلِه!

# [بیان سبب تأخیر دفتر دوّم]

مدّتی این مثنوی تأخیر شد \*\*\* مهلتی بایست تا خونْ شیر شد

تا نزاید بختِ تو فرزندِ نو \*\*\* خون نگردد شیرِ شیرین، خوش شنو

چون ضیاءُ الحقْ حُسامُ الدّینْ عِنان \*\*\* باز‌گردانید ز اوجِ آسمان

چون به مِعراجِ حقایق رفته بود \*\*\* بی‏بهارش غنچه‏‌ها نشْکفته بود

چون ز در‌یا سویِ ساحل بازگشت \*\*\* چنگِ شعرِ مثنوی با ساز گشت

مثنوی که صیقلِ ارواح بود \*\*\* بازگشتش روزِ اِستفتاح بود

مَطلَعِ تاریخِ این سودا و سود \*\*\* سال هجرتْ ششصد و شصت و دو بود

بلبلی ز ینجا برفت و بازگشت \*\*\* بهرِ صیدِ این معانی بازگشت

ساعدِ شَه مَسکنِ این باز باد \*\*\* تا ابد بر خلقْ این در باز باد

آفتِ این درْ هویٰ و شهوت است \*\*\* ور نه اینجا شربت اندر شربت است

این دهان بر‌بند تا بینی عیان \*\*\* چشم‌بندِ آن جهان، حلق و دهان

ای دهان، تو خود دهانه‌یْ دوزخی \*\*\* وِ ای جهان، تو بر مثالِ برزخی[[5]](#footnote-5)

نورِ باقی پهلویِ دنیای دون \*\*\* شیرِ صافی پهلویِ جوهای خون

چون در او گامی زنی بی‏احتیاط \*\*\* شیرِ تو خون می‏شود از اِختلاط

یک قدم زد آدم اندر ذوقِ نفْس \*\*\* شد فِراقِ صدرِ جنّتْ طوقِ نفْس

همچو دیو از وی فرشته می‏گریخت \*\*\* بَهرِ نانی چند، آب از چشم ریخت

‌‌گر‌چه یک مو بُد گنه کاو جُسته بود \*\*\* لیک آن مو در دو دیده رُسته بود

بود آدم دیدۀ نورِ قدیم \*\*\* مویْ در دیده بوَد کوهِ عظیم

گر در آن حالت بکَردی مشورت \*\*\* در پشیمانی نگفتی معذرت

ز آنکه با عقلی چو عقلی جفت شد \*\*\* مانعِ بد فعلی و بد‌گفت شد

نفْس چون با نفْسِ دیگر یار شد \*\*\* عقلِ جزوی عاطِل و بی‏کار شد

گر ز تنهایی تو ناهیدی شوی \*\*\* زیر ظلّ یارْ خورشیدی شوی[[6]](#footnote-6)

ر‌و بجو یارِ خدایی را تو زود \*\*\* چون چنان کردی، خدا یارِ تو بود

آن که در خلوت نظرْ بر‌دوختَه‌ست \*\*\* آخِر آن را هم ز یار آموختَه‌ست

خلوت از اَغیار باید نی ز یار \*\*\* پوستین بهرِ دِی آمد نی بهار

عقلْ با عقلِ دگر دو تا شود \*\*\* نورْ افزون گشت و ره پیدا شود

نفْس با نفْسِ دگر خندان شود \*\*\* ظلمتْ افزون گشت و رهْ پنهان شود

یارْ چشمِ توست ای مردِ شکار \*\*\* از خس و خاشاکْ او را پاک دار

هین به جاروبِ زبان گَردی مکُن \*\*\* چشم را از خَسْ ره آوردی مکُن

چون‌که ‌مؤمن آینه‏یْ مؤمن بوَد \*\*\* رویِ او ز‌آلودگی ایمن بوَد

یارْ آیینَه‌ست جان را در حَزَن \*\*\* بر رخِ آیینه -ای جان- دم مَزَن[[7]](#footnote-7)

تا نپوشد رویِ خود را از دَمَت \*\*\* دم فرو بردن بباید هر دَمَت

کم ز خاکی؟! چون‌که ‌خاکی یار یافت \*\*\* از بهاری صد هزار انوار یافت

آن درختی کاو شود با یارْ جفت \*\*\* از هوای خوش ز سر تا پا شکفت

در خزان چون دیدْ او یارِ خِلاف \*\*\* در‌کشید او رو و سر زیرِ لحاف

گفت: «یارِ بد، بَلا آشفتن است \*\*\* چون‌که ‌او آمد طریقَم خفتن است

پس بخُسبم باشم از اصحابِ کهف \*\*\* بهْ ز دقیانوس باشد خوابِ کهف‏»[[8]](#footnote-8)

یَقظه‌شان مَصروفِ دقیانوس بود \*\*\* خوابشان سرمایۀ ناموس بود

خوابْ بیداری‌ست چون با دانش است \*\*\* وایِ بیداری که با نادان نشست

چون‌که ‌زاغانْ خیمه بر گلشن زدند \*\*\* بلبلانْ پنهان شدند و تن زدند[[9]](#footnote-9)

ز‌آنکه بی‏گلزارْ بلبل خامُش است \*\*\* غیبتِ خورشیدْ بیداری‌کُش است

آفتاب ار ترکِ این گلشن کُند \*\*\* تا که تحتَ الأرض‌ْ را روشن کند[[10]](#footnote-10)

آفتابِ معرفت را نَقل نیست \*\*\* مَشرقِ او غیرِ جان و عقل نیست

خاصه خورشیدِ کمالی کآن سَری‌ست \*\*\* روز و شبْ کردارِ او روشنگری‌ست

مَطلَعِ شمس آ اگر اسکندری \*\*\* بعد از آن هرجا رَوی، نیکوفَری

بعد از آن هر جا روی، مَشرق شود \*\*\* شرق‌ها بر مَغربت عاشق شود

حسّ خفّاشت سویِ مغرب دوان \*\*\* حسّ دُر‌پاشَت سویِ مشرق روان

راه حسّ، راهِ خران است ای سوار \*\*\* ای خران را تو مزاحم، شرم دار!

پنج حسّی هست جز این پنج حسّ \*\*\* آن چو زرّ سرخ و این حسّ‌ها چو مِس

اندر آن بازارْ کَاهلِ محشرند \*\*\* حسّ مس را چون حسِ زر کی خَرند؟![[11]](#footnote-11)

حسّ اَبدانْ قوتِ ظلمت می‏خورد \*\*\* حسّ جانْ از آفتابی می‏چرد

ای ببُرده رَختِ حسّ‌ها سوی غیب \*\*\* دستِ چون موسیٰ برون آور ز جیْب

ای صفاتت آفتابِ معرفت \*\*\* و آفتابِ چرخْ بنده‌یْ یک صفت

گاه خورشید و گَهی دریا شوی \*\*\* گاه کوهِ قاف و گه عَنقا شوی

تو نه این باشی نه آن در ذات خویش \*\*\* ای فزون از وهم‌ها وَز بیش بیش

روحْ با علم است و با عقل است یار \*\*\* روح را با تازی و تُرکی چه‌کار؟!

از تو -ای بی‏نقشِ با چندین صوَر- \*\*\* هم مشبِّه هم موحِّدْ خیره‏سر

گه مشبِّه را موحِّد می‏کنی \*\*\* گه موحِّد را به صورت ره زنی

گه تو را گوید ز مستی بوالحَسَن: \*\*\* «یا صَغیرَ السِّنّ یا رَطبَ البَدَن!»

گاهْ نقشِ خویش ویران می‏کُند \*\*\* از پیِ تنزیهِ جانان می‏کُند

چشمِ حسّ را هست مذهبْ اِعتِزال \*\*\* دیدۀ عقل است سنّی در وصال

سُخرۀ حسّند اهلِ اِعتِزال \*\*\* خویش را سنّی نمایند از ضَلال‏[[12]](#footnote-12)

هر که در حسّ مانَد او مُعتَزلی‌ست \*\*\* ‌‌گر‌چه گوید: «سنّی‌ام»، از جاهلی‌ست

هر که بیرون شد ز حسّ، او سنّی است \*\*\* اهلِ بینشْ چشمِ حسّ خویش بست

🔹 هر که از حسّ خدا دید آیتی \*\*\* در برِ حقّ داشت بهتر طاعتی

گر بدیدی حسّ حیوان، شاه را \*\*\* پس بدیدی گاو و خر، اللٰه را

گر نبودی حسّ دیگر مر تو را \*\*\* جز حسِ حیوان ز بیرونِ هویٰ

پس بنی‌آدم مُکَرَّم کی بُدی؟! \*\*\* کی به حسّ مشترک مَحرَم شدی؟!

نامُصَوَّر «یا مُصَوِّر» گفتنت \*\*\* باطل آمد بی زِ‌صورت رفتنت[[13]](#footnote-13)

نامصوَّر «یا مصوِّر» پیشِ اوست \*\*\* که همه مغز است و بیرون شد ز پوست

گر تو کوری، نیست بر أعمیٰ حَرَج \*\*\* ور نه ر‌و «کالصّبرُ مِفتاحُ الْفَرَج»

پرده‏های دیده را داروی صبر \*\*\* هم بسوزد هم بسازد شرحِ صدر

آینه‏یْ دل چون شود صافیّ و پاک \*\*\* نقش‌ها بینی برون از آب و خاک

هم ببینی نقش و هم نقّاش را \*\*\* فرشِ دولت را و هم فَرّاش را

چون خلیل آمد خیالِ یارِ من \*\*\* صورتش بت، معنیِ او بت‌شکن

شکرْ یزدان را که چون او شد پدید \*\*\* در خیالش جانْ خیالِ خود بدید[[14]](#footnote-14)

خاکِ درگاهت دلم را می‏فریفت \*\*\* خاکْ بر وی کاو ز خاکت می‏شِکیفت‏[[15]](#footnote-15)

گفتم: «ار خوبم، پذیرم این ازو \*\*\* ور نه خود خندید بر منْ زشت‌رو[[16]](#footnote-16)

چاره آن باشد که خود را بنگرم \*\*\* ور نه او خندد مرا: ”من کی خَرم؟‏!“[[17]](#footnote-17)

او جمیل است و مُحِبٌّ لِلجَمال \*\*\* کی جوانِ نو گزیند پیرِ زال؟!»‏[[18]](#footnote-18)

طَیِّبات از بهرِ که؟ لِلطَّیِّبین \*\*\* خوبْ خوبی را کُند جذب از یقین

🔹 در هر آن چیزی که تو ناظر شوی \*\*\* می‌کُند با جنسْ سیْر، ای معنوی

در جهان هر چیزْ چیزی جذب کرد \*\*\* گرمْ گرمی را کشید و سردْ سرد

قسمِ باطلْ باطلان را می‏کِشد \*\*\* باقیان را می‌کِشند اهلِ رَشَد[[19]](#footnote-19)

ناریان مر ناریان را جاذِبند \*\*\* نوریان مر نوریان را طالِبند

🔹 صاف را هم صافیان طالب شوند \*\*\* دُرد را هم تیرِگان جاذب بوَند

🔹 زنگ را هم زنگیان باشند یار \*\*\* روم را با رومیان افتاد کار

چشم چون بستی تو را جان‌کندنی‌ست \*\*\* چشم را از نورِ روزن صبر نیست[[20]](#footnote-20)

چشم چون بستی تو را تاسه گرفت \*\*\* نورِ چشم از نورِ روزن کی شگِفت؟‏![[21]](#footnote-21)

تاسۀ تو جذبِ نورِ چشم بود \*\*\* تا بپیوندد به نورِ روزْ زود

چشمِ باز ار تاسه گیرد مر تو را \*\*\* دان که چشمِ دل ببستی؛ بر‌گُشا

آن تقاضای دو چشمِ دل شناس \*\*\* کاو همی ‏جویَد ضیای بی‏قیاس

چون فراقِ آن دو نورِ بی‏ثبات \*\*\* تاسه آورْدت، گشادی چشم‌هات

پس فراقِ آن دو نورِ پایدار \*\*\* تاسه می‏آرد، مر آن را پاس دار[[22]](#footnote-22)

او چو می‏خواند مرا، من بنگرم: \*\*\* لایقِ جذبم وَ یا بَدپیکرم‏؟

گر لطیفی زشت را در پی کند \*\*\* تَسخَری باشد که او با وی کند

کی ببینم نقشِ خود را ای عجب \*\*\* تا چه رنگم؟ همچو روزم یا چو شب؟

نقشِ جانِ خویش می‏جُستم بسی \*\*\* هیچ می‏ننْمود نقشم از کسی

گفتم: «آخِر آینه از بهرِ چیست؟! \*\*\* تا ببیند هر کسی کاو جنسِ کیست‏»

آینه‏یْ آهن برای لون‌هاست \*\*\* آینه‏یْ سیمای جانْ سنگین‌بَهاست‏[[23]](#footnote-23)

آینه‏یْ جان نیست إلّا روی یار \*\*\* روی آن یاری که باشد ز‌آن دیار

گفتم: «ای دل، آینه‏یْ کلّ را بجو \*\*\* رو به دریا، کار بَر‌ناید ز جو»

زین طلبْ بنده به کوی تو رسید \*\*\* دردْ مریم را به خرمابُن کشید

دیدۀ تو چون دلم را دیده شد \*\*\* صد دلِ نادیده غرقِ دیده شد

آینه‌یْ کلّی بر‌آوردم ز دود \*\*\* دیدم اندر آینه نقش تو بود[[24]](#footnote-24)

آینه‏یْ کلّی تو را دیدم ابد \*\*\* دیدم اندر چشمِ تو من چشمِ خَود[[25]](#footnote-25)

گفتم: «آخِرْ خویش را من یافتم \*\*\* در دو چشمش راهِ روشن یافتم»

گفت وهمم: «کآن خیالِ توست هان! \*\*\* ذاتِ خود را از خیالِ خود بدان»

نقشِ من از چشمِ تو آواز داد \*\*\* که: «منم تو، تو منی در اتّحاد»

اندر این چشمِ مُنیرِ بی‏زوال \*\*\* از حقایق راه کی یابد خیال؟‏![[26]](#footnote-26)

در دو چشمِ غیرِ من تو نقشِ خَود \*\*\* گر ببینی آن خیالی دان و رَدّ

آن‌که سرمه‏یْ نیستی در‌می‏کِشد \*\*\* باده از تصویرِ شیطان می‏چشد[[27]](#footnote-27)

چشمِ او خانه‏یْ خیال است و عدم \*\*\* نیست‌ها را هست بیند لاجَرَم

چشمِ من چون سرمه دید از ذو‌الجلال \*\*\* خانۀ هستی‌ست نی خانه‏یْ خیال

تا یکی مو باشد از تو پیشِ چشم \*\*\* در خیالت گوهری باشد چو یَشم

یَشم را آنگه شناسی از گهر \*\*\* کز خیال خود کنی کلّی عَبَر

یک حکایت بشنو ای گوهرشناس \*\*\* تا بدانی تو عیان را از قیاس

# هلال پنداشتنِ آن شخصْ خیال را در عهد عمر، و تنبیه نمودنْ او را

ماهِ روزه گشت در عهدِ عمر \*\*\* بر سرِ کوهی دویدند آن نفر

تا هلالِ روزه را گیرند فال \*\*\* آن یکی گفت: «ای عمر، اینک هلال»

چون عمر بر آسمان، مَه را ندید \*\*\* گفت: «کاین مَه از خیالِ تو دمید

ور نه من بیناترم افلاک را \*\*\* چون نمی‏بینم هلالِ پاک را؟!»

گفت: «تَر کن دست و بر ابرو بمال \*\*\* آنگهان تو در‌نِگر سویِ هلال»

چون‌که ‌او تر کرد ابرو، مَه ندید \*\*\* گفت: «ای شه، نیست مَه، شد ناپدید»

گفت: «آری، موی ابرو شد کمان \*\*\* سوی تو افکند تیری از گمان»

----------

🔹 چون یکی مو کژ شد از ابروی او \*\*\* شکلِ ماهِ نو نمود آن موی او

موی کژ چون پردۀ گردون شود \*\*\* چون همه اَجزات کژ شد، چون بوَد؟!

چون یکی مو کژ شد، او را راه زد \*\*\* تا به دَعوی لافِ دیدِ ماه زد

راست کن اجزات را از راستان \*\*\* سر مکِش -ای راست‌رو- ز‌آن آستان

هم ترازو را ترازو راست کرد \*\*\* هم ترازو را ترازو کاست کرد

هر که با نا راستان هم‌سنگ شد \*\*\* در کمی افتاد و عقلش دَنگ شد

ر‌و ﴿أشِدّ‌اءُ عَلَی الْکُفّار﴾ باش \*\*\* خاک بر دلداریِ اغیار پاش

بر سرِ اغیارْ چون شمشیر باش \*\*\* هین مکُن روباه‌بازی، شیر باش

تا ز غیرت از تو یاران نَگسَلند \*\*\* ز‌آنکه آن خارانْ عدوی این گُلند

آتش اندر زن به گرگانْ چون سپند \*\*\* ز‌آنکه این گرگانْ عَدوی یوسُفند

«جانِ بابا» گویدت ابلیس، هین! \*\*\* تا به دم بفْریبدت دیوِ لعین

این‌چنین تلبیس با بابات کرد \*\*\* آدمی را آن سیه‌دل مات کرد

بر سرِ شطرنجْ چُست است این غُراب \*\*\* تو مَبین بازی به چشمِ نیم‌خواب

ز‌آنکه فَرزین بندها داند بسی \*\*\* کاو بگیرد در گلویت چون خسی

در گلو مانَد خسِ او سال‌ها \*\*\* چیست آن خس؟ مهرِ جاه و مال‌ها

مالْ خس باشد، چو هست آن بی‏ثبات \*\*\* در گلویت مانع از آبِ حیات[[28]](#footnote-28)

گر بَرد مالَت عَدوی پر‌فَنی \*\*\* رهزنی را بُرده باشد رهزنی

# دزدیدنِ شخصی ماری را از مارگیری و گزیدن و کشتنْ او را

دزدکی از مارگیری مار بُرد \*\*\* زَ ابلهی آن را غنیمت می‏شمرد

وا رهید آن مارگیر از زخمِ مار \*\*\* مار کشت آن دزدِ خود را زار زار

مارگیرش دید و پس بشناختش \*\*\* گفت: «از جانْ مارِ من پرداختش

در دعا می‏خواستی جانم از او \*\*\* کِش بیابم، مار بستانم از او

شکرِ حق را کآن دعا مردود شد \*\*\* من زیان پنداشتم، آن سود شد»

----------

بس دعاها کآن زیان است و هلاک \*\*\* وز کَرم می‏نشنود یزدانِ پاک

🔹 مُصلِح است و مصلحت را داند او \*\*\* کآن دعا را باز می‌گرداند او

🔹 و‌آن‌ دعاگوینده شاکی می‌شود \*\*\* می‌برد ظنّ بد و آن بد بوَد

🔹 می‌نداند کاو بلای خویش خواست \*\*\* وز کرمْ حقْ آن بِدو نآورد راست

# التماس‌کردنِ همراه عیسیٰ علیه السّلام از او زنده‌کردنِ استخوان را

گشت با عیسیٰ یکی اَبله رفیق \*\*\* استخوان‌ها دید در گوری عمیق

گفت: «ای روحُ‌اللَه آن نامِ سَنیّ \*\*\* که بِدان تو مرده زنده می‌کنی

مر مرا آموز تا احسان کنم \*\*\* استخوان‌ها را بِدان با جان کنم‏»

گفت: «خامش کن! که این کارِ تو نیست \*\*\* لایقِ اَنفاس و گفتارِ تو نیست

کآن نَفَس خواهد ز باران پاک‏تر \*\*\* وز فرشته در روش چالاک‏تر»[[29]](#footnote-29)

----------

عمرها بایست تا دَم پاک شد \*\*\* تا امینِ مخزنِ افلاک شد[[30]](#footnote-30)

خود گرفتی این عصا در دستْ راست \*\*\* دست را دستانِ موسیٰ از کجاست‏؟!

----------

گفت: «اگر من نیستم اسرارخوان \*\*\* هم تو بر‌خوان نام را بر استخوان»

گفت عیسیٰ: «یا رب این اسرار چیست؟ \*\*\* میلِ این اَبله در این گفتار چیست‏؟[[31]](#footnote-31)

چون غمِ خود نیست این بیمار را؟! \*\*\* چون غمِ جان نیست این مردار را؟!

مردۀ خود را رها کردَه‌ست او \*\*\* مردۀ بیگانه را جویَد رُفو»

گفت حق: «اِدبار اگر اِدبار‌جوست \*\*\* خارِ روییده جزای کِشتِ اوست»[[32]](#footnote-32)

----------

آن که تخمِ خار کارَد در جهان \*\*\* هان و هان او را مجو در گلْسِتان

گر گُلی گیرد به کف، خاری شود \*\*\* ور سویِ یاری رَود، ماری شود

کیمیای زهرِ مار است آن شَقی \*\*\* بر خلافِ کیمیای مُتَّقی

🔹 هین مکُن بر قول و فعلش اِعتِمید \*\*\* کاو ندارد میوه‌ای، مانندِ بید

# اندرز کردنِ صوفیْ خادم را در تیمارِ بَهیمۀ او

صوفی‌ای می‏گشت در دورِ اُفق \*\*\* تا شبی در خانقاهی شد قُنُق[[33]](#footnote-33)

یک بهیمه داشت، در آخور ببست \*\*\* او به صدرِ صُفّه با یاران نشست

پس مراقب گشت با یارانِ خویش \*\*\* دفتری باشد حضورِ یارْ بیش[[34]](#footnote-34)

----------

دفترِ صوفی سواد و حرف نیست \*\*\* جز دلِ اسپیدِ همچون برف نیست

زادِ دانشمندْ آثارِ قلم \*\*\* زادِ صوفی چیست؟ اَنوارِ قَدم

----------

همچو صیّادی سویِ اِشکار شد \*\*\* گامِ آهو دید و بر آثار شد

----------

چند گاهش گامِ آهو در‌خور است \*\*\* بعد از آنْ خودْ نافِ آهو رهبر است

چون‌که ‌شُکرِ گام کرد و ره بُرید \*\*\* لاجَرم ز‌آن گام در کامی رسید

رفتنِ یک منزلی بر بوی ناف \*\*\* بهتر از صد منزلِ گام و طواف

🔹 سیْرِ زاهد هر مَهی تا پیشگاه \*\*\* سیْرِ عارف هر دمی تا تختِ شاه

آن دلی کاو مَطلعِ مهتاب‌هاست \*\*\* بهرِ عارف «فُتِّحَت‌ْ أبوابُها» ست

با تو دیوار است و با ایشان در است \*\*\* با تو سنگ و با عزیزان گوهر است

آنچه تو در آینه بینی عیان \*\*\* پیر اندر خشت بیند پیش از آن‏[[35]](#footnote-35)

پیرْ ایشانند کاین عالَم نبود \*\*\* جانِ ایشان بود در دریای جود

پیش از این تنْ عمرها بُگذاشتند \*\*\* پیش‌تر از کِشتْ بر برداشتند

پیش‌تر از نقشْ جان پَذرفته‏اند \*\*\* پیش‌تر از بحرْ دُرها سُفته‏اند

# مشورت‌کردنِ خدای تعالیٰ با فرشتگان در ایجادِ خلق

مشورت می‏رفت در ایجادِ خلق \*\*\* جانِشان در بَحرِ قدرت تا به حَلق

چون ملائکْ مانعِ آن می‏شدند \*\*\* بر ملائکْ خُفیه خُنبَک می‏زدند

مطّلِع بر نقشِ هر که هست شد \*\*\* پیش از آن کاین نفْسِ کُلْ پابست شد[[36]](#footnote-36)

پیش‌تر زَ افلاکْ کیوان دیده‏اند \*\*\* پیش‌تر از دانه‏ها نان دیده‏اند

بی‏دِماغ و دلْ پُر از فکرت بُدَند \*\*\* بی‏سپاه و جنگ بر نُصرَت زدند

آن عیان نسبت به ایشان فکرت است \*\*\* ور نه خود نسبت به پیران رؤیت است[[37]](#footnote-37)

فکرت از ماضیّ و مستقبل بوَد \*\*\* چون از این دو رَست، مشکلْ حلّ شود

دیده چون بی‏کیْف هر با کیْف را \*\*\* دیده پیش از کان، صحیح و ز‌یْف را

پیش‌تر از خلقتِ انگورها \*\*\* خورده مِی‏ها و نموده شورها[[38]](#footnote-38)

در تَموزِ گرم می‏بینند دیْ \*\*\* در شعاعِ شَمس می‏بینند فیْ

در دلِ انگور مِی را دیده‏اند \*\*\* در فَنای محضْ شیْ را دیده‏اند

آسمان در دورِ ایشان جرعه‌نوش \*\*\* آفتاب از جودِشان زَر‌بَفت‌پوش

چون از ایشان مجتمِع بینی دو یار \*\*\* هم یکی باشند و هم سیصد هزار

بر مثالِ موج‌ها اعدادشان \*\*\* در عدد آورده باشد بادِشان

مُفتَرِق شد آفتابِ جان‌ها \*\*\* در درونِ روزنِ اَبد‌ان‌ها

چون نظر بر قرص داری خور یکی‌ست \*\*\* آن‌که شد مَحجوبِ أبدان در شَکی‌ست

تفرقه در روحِ حیوانی بوَد \*\*\* نفسِ واحدْ روحِ انسانی بوَد

چون‌که ‌حقْ رَشَّ عَلَیهِم نورَهُ \*\*\* مُفتَرِق هرگز نگردد نورِ او

🔹 روحِ انسانی ﴿کَنَفسٍ واحدَه﴾ ست \*\*\* روحِ حیوانی سُفالِ جامد است[[39]](#footnote-39)

🔹 عقلِ جزو از رمزِ این آگاه نیست \*\*\* واقفِ این سرّ به‌جز اَللٰه نیست

🔹 عقل را خود با چنین سودا چه‌کار؟! \*\*\* کرّ مادر‌زاد با سُرنا چه‌کار؟!

یک زمان بُگذار -ای همرَه- مَلال \*\*\* تا بگویم وصفِ خالی ز‌آن جمال

در بیان ناید جمالِ حالِ او \*\*\* هر دو عالم چیست؟ عکسِ خالِ او[[40]](#footnote-40)

چون‌که ‌من از خالِ خوبش دم زنم \*\*\* نُطق می‏خواهد که بِشکافد تنم‏[[41]](#footnote-41)

🔹 چون کنم لب را گشادن؟ نیست راه \*\*\* فکرتی کن تا نماید راهْ اِلٰه[[42]](#footnote-42)

همچو موری اندر این خرمن خوشم \*\*\* تا فزون از خویش باری می‏کِشم

کی گذارد آن‌که رَشکِ روشنی‌ست \*\*\* تا بگویم آنچه فرض و گفتنی‌ست؟‏!

# بسته شدنِ تقریرِ معنیِ حکایت به‌سبب میل مُستَمِعان به استماع ظاهرِ حکایت

بَحرْ کفْ پیش آرَد و سَدّی کند \*\*\* جَر کند وز بعدِ جَرْ مَدّی کند

این زمان بشنو چه مانع شد مگر \*\*\* مُستَمِع را رفت دلْ جای دگر؟!

خاطرش شد سویِ صوفیّ قُنُق \*\*\* اندر آن سودا فرو شد تا عُنُق

لازم آمد باز رفتن زین مقال \*\*\* سوی آن افسانه بهرِ وصفِ حال

صوفی آن صورت مپندار ای عزیز \*\*\* همچو طفلان تا کی از جوْز و مویز؟![[43]](#footnote-43)

جسمِ ما جوْز و مویز است ای پسر \*\*\* گر تو مَردی زین دو چیزْ اندر‌گذر

ور تو اندر نگْذری، اِکرامِ حق \*\*\* بُگذراند مر تو را از نُه طَبَق[[44]](#footnote-44)

# التزام‌کردنِ خادمْ تیمارِ بَهیمه را، و تخلّف نمودن

بشنو اکنون صورتِ افسانه را \*\*\* لیک هین از کَه جدا کن دانه را

حلقۀ آن صوفیانِ مُستَفید \*\*\* چون‌که ‌در وَجد و طَرَب آخِر رسید

خوان بیاوردند بهرِ میهمان \*\*\* از بهیمه یاد آورْد آن زمان

گفت خادم را که: «در آخور برو \*\*\* راست کن بهرِ بَهیمه کاه و جو»

گفت: «لا حَوْل، این چه افزون‌گفتن است؟! \*\*\* از قدیم این کارها کارِ من است‏»

گفت: «تر کُن آن جوَش را از نخست \*\*\* کآن خرکْ پیر است و دندان‌هاش سست‏»

گفت: «لا حوْل، این چه می‏گویی مِها؟! \*\*\* از من آموزند این ترتیب‌ها»

گفت: «پالانش فرو نِه پیشْ پیش \*\*\* داروی مَنبَل بِنه بر پشتِ ریش‏»

گفت: «لا حوْل، آخِر این حکمت‌ْ گذار \*\*\* جنسِ تو مهمانم آمد صد هزار

جمله راضی رفته‏اند از پیش ما \*\*\* هست مهمانْ جانِ ما و خویشِ ما»

گفت: «آبش ده ولیکن شیرِ گرم» \*\*\* گفت: «لا حول، از تواَم بگْرفت شرم»

گفت: «اندر جو تو کمتر کاه کن» \*\*\* گفت: «لا حول، این سخن کوتاه کن»

گفت: «جایش را بِروب از سنگ و پُشک \*\*\* ور بوَد تر، ریز بر وی خاکِ خشک

گفت: «لا حول ای پدر! لا حوْل کن \*\*\* با رسولِ اهلْ کمتر گو سُخُن»

گفت: «بِستان شانه، پشتِ خر بِخار» \*\*\* گفت: «لا حول ای پدر، شرمی بدار»

🔹 گفت: «دُ‌مِ افسار را کوته ببند \*\*\* تا ز غلطیدن نیفتد او به بند»

🔹 گفت: «لا حول ای پدر، چندین مَنال \*\*\* بهر خر چندین مرو اندر جَوال»

🔹 گفت: «بر پشتش فِکَن جُل زودتر \*\*\* ز‌آنکه شب سرماست، ای کانِ هنر»

🔹 گفت: «لا حول ای پدر، چندین مگو \*\*\* استخوان در شیر نبْود، تو مجو

🔹 من ز تو اُستاترم در فنّ خَود \*\*\* میهمان آید مرا از نیک و بد

🔹 لایقِ هر میهمان خدمت کنم \*\*\* من ز خدمت چون گل و چون سوسَنم»

خادمْ این گفت و میان بربست چُست \*\*\* گفت: «رفتم کاه و جو آرَم نخست‏»

رفت و از آخور نکرد او هیچ یاد \*\*\* خوابِ خرگوشی بدان صوفی فِتاد

رفت خادم جانبِ اوباشِ چند \*\*\* کرد بر اندرزِ صوفی ریشخند

صوفی از ره مانده بود و شد دراز \*\*\* خواب‌ها می‏دید با چشمِ فراز

کآن خرش در چنگِ گرگی مانده بود \*\*\* پاره‏ها از پشت و رانَش می‏ربود

گفت: «لا حول، این چه مالیخولیاست؟! \*\*\* ای عجب، آن خادمِ مُشفِق کجاست؟!‏»

باز می‏دید آن خرش در راهر‌و \*\*\* گه به چاهی می‏فتاد و گه به گو

گونه‏گون می‏دید ناخوش واقعه \*\*\* فاتحه می‏خوانْد با اَلقارِعه

گفت: «چاره چیست؟ یاران جَسته‏اند \*\*\* رفته‏اند و جمله درها بسته‏اند»

باز می‏گفت: «ای عجب! آن خادمک \*\*\* نی که با ما گشت هم نان و نمک؟‏!

من نکردم با وی إلّا لطف و لین \*\*\* او چرا با من کند بر‌عکسْ کین؟‏!

هر عداوت را سبب باید سَنَد \*\*\* ور نه جنسیّتْ وفا تلقین کند»

باز می‏گفت: «آدمِ با لطف و جود \*\*\* کی بر آن ابلیسْ جوْری کرده بود؟!

آدمی مر مار و کژدم را چه کرد \*\*\* که همی ‏خواهند او را مرگ و درد؟!

گرگ را خود خاصیتْ بِدْریدن است \*\*\* کاین حسد در خَلقْ آخِر روشن است»

باز می‏گفت: «این گمانِ بد خطاست \*\*\* بر برادر این‌چنین ظَنّم چراست؟‏!»

باز گفتی: «حَزمْ سوءُ الظّنّ توست \*\*\* هر که بدظَنّ نیست، کی مانَد درست؟!‏»

صوفی اندر وسوسه و‌آن‌ خر چنان \*\*\* که چنان بادا جزای دشمنان

آن خرِ مسکین میانِ خاک و سنگ \*\*\* کژ شده پالان، دریده پالهَنگ

کشتۀ ره، جملۀ شب بی‏علف \*\*\* گاه در جان‌کندن و گه در تلف

خر همه‌یْ شب ذکرگویان: «کای اِلٰه \*\*\* جوْ رها کردم، کم از یک مشتِ کاه!‏»

با زبانِ حال می‏گفت: «ای شیوخ \*\*\* رحمتی که سوختم زین خامِ شوخ‏»

آنچه آن خر دید از رنج و عذاب \*\*\* مرغِ خاکی بیند اندر سیلِ آب

بس به پهلو گشت آن شب تا سحر \*\*\* آن خرِ بیچاره از جوعُ البَقَر

🔹 ناله می‌کرد از فراقِ کاه و جو \*\*\* مستمند از اشتیاقِ کاه و جو

🔹 همچنین در مِحنت و در درد و سوز \*\*\* ناله‌ها می‌کرد از شب تا به روز

روز شد، خادم بیامد بامداد \*\*\* زود پالان جُست و بر پشتش نهاد

خر‌فروشانه دو سه زخمش بزد \*\*\* کرد با خر آنچه ز‌آن سگ می‏سزد[[45]](#footnote-45)

خر جهنده گشت از تیزیّ نیش \*\*\* کو زبان تا خر بگوید حالِ خویش‏؟!

# گمان بردنِ کاروانیان که: «مگر بَهیمۀ صوفی رنجور است؟!»

چون‌که ‌صوفی بر‌نشست و شد روان \*\*\* ر‌و در افتادن گرفت آن هر زمان

هر زمانش خلق بر‌می‏داشتند \*\*\* جمله رنجورش همی ‏پنداشتند

آن یکی گوشش همی ‏پیچید سخت \*\*\* و آن‌ دگر در زیرِ گامش جُست لَخت‏[[46]](#footnote-46)

و‌آن‌ دگر در نعلِ او می‏جُست سنگ \*\*\* و‌آن‌ دگر در چشمِ او می‏دید رنگ[[47]](#footnote-47)

باز می‏گفتند: «ای شیخ این ز چیست؟ \*\*\* دی نمی‏گفتی که: شُکرْ این خر قوی‌ست؟!»

گفت: «آن خر کاو به شب لا حوْل خورد \*\*\* جز بدین شیوه نتاند راه بُرد

چون‌که ‌قوتِ خر به شب لا حوْل بود \*\*\* شب مُسَبِّح بود و، روز اندر سجود»

----------

آدمی‌خوارند اغلبْ مردمان \*\*\* از سلام‌‌عَلَیک‌شان کم جو امان

🔹 چون ندارد کس غمِ تو مُمتحَن \*\*\* خویشْ کارِ خویش باید ساختن

خانۀ دیو است دل‌های همه \*\*\* کم پذیر از دیوِ مردم دَمدمه

از دمِ دیو آن‌که او لا حوْل خَورد \*\*\* همچو آن خرْ در سر آید در نبرد

هر که در دنیا خورَد تَلبیسِ دیو \*\*\* وز عَدوی دوست‌ر‌و تعظیم و ریو

در رهِ اسلام و بر پولِ صراط \*\*\* در سر آید همچو آن خر از خُباط[[48]](#footnote-48)

عشوه‏های یارِ بد مَنیوش هین \*\*\* دامْ بین، ایمن مرو تو بر زمین

صد هزار ابلیسِ لا حوْل آر بین \*\*\* آدما! ابلیس را در مار بین

دم دهد، گوید تو را: «ای جان و دوست!» \*\*\* تا چو قصّابی کِشد از دوستْ پوست

دم دهد تا پوستت بیرون کِشد \*\*\* وایِ آن کز دشمنان اَفیون چِشد

سر نهد بر پایِ تو قصّاب‏وار \*\*\* دم دهد تا خونْت ریزد زار زار

همچو شیری صید خود را خویش کن \*\*\* ترکِ عشوه‏یْ اَجنبیّ و خویش کن[[49]](#footnote-49)

همچو خادم دان مراعاتِ خَسان \*\*\* بی‏کسی بهتر ز عشوه‏یْ نا‌کَسان

در زمینِ مردمان خانه مکُن \*\*\* کارِ خود کن، کارِ بیگانه مکُن

کیست بیگانه؟ تنِ خاکیّ تو \*\*\* کز برای اوست غمناکیّ تو

تا تو تن را چرب و شیرین می‏دهی \*\*\* جوهرِ جان را نبینی فربهی

گر میانِ مُشکْ تن را جا شود \*\*\* روزِ مردن گندِ او پیدا شود

مُشک را بر تن مزن، بر دل بمال \*\*\* مُشک چه بْوَد؟ نامِ پاکِ ذوالجَلال

آن منافقْ مُشک بر تن می‏نهد \*\*\* روح را در قعرِ گُلخَن می‏نهد

بر زبانْ نام حق و، در جانِ او \*\*\* گَندها از کفرِ بی‏ایمانِ او[[50]](#footnote-50)

ذکرْ با او همچو سبزه‏یْ گُلخَن است \*\*\* بر سرِ مَبرَز گل است و سوسن است

آن نباتْ آنجا یقینْ عاریّت است \*\*\* جای آن گلْ مجلس است و عشرت است

طَیِّبات آمد ‌به‌سوی طَیِّبین \*\*\* مر خَبیثین را خَبیثات است هین

کین مدار! آن‌ها که از کین گمرهند \*\*\* گورشان پهلوی کین‌داران نهند[[51]](#footnote-51)

اصلِ کینه دوزخ است و، کینِ تو \*\*\* جزوِ آن کلّ است و خَصمِ دینِ تو

چون تو جزوِ دوزخی، هین هوش دار \*\*\* جزوْ سویِ کلّ خود گیرد قرار

ور تو جزوِ جَنّتی -ای نامدار- \*\*\* عیشِ تو باشد چو جنّتْ پایدار[[52]](#footnote-52)

تلخ با تلخانْ یقین ملحق شود \*\*\* کی دمِ باطلْ قرینِ حق شود؟!

ای برادر، تو همان اندیشه‏ای \*\*\* ما بَقی تو استخوان و ریشه‏ای[[53]](#footnote-53)

گر گُل است اندیشۀ تو، گلشنی \*\*\* ور بوَد خاری، تو هیمه‏یْ گُلخَنی

گر گلابی، بر سر و جیْبت زنند \*\*\* ور تو چون بوْلی، بُرونت افکنند

طَبْله‏ها در پیشِ عطّاران ببین \*\*\* جنس را با جنسِ خود کرده قَرین

🔹 تو رهایی جو ز نا جِنسان به جَدّ \*\*\* صحبتِ ناجنسْ گور است و لَحَد

جنس‌ها با جنس‌ها آمیخته \*\*\* زین تَجانُس زینتی انگیخته

گر در‌آمیزند عود و شِکّرش \*\*\* بر‌گزیند یک یک از یکدیگرش[[54]](#footnote-54)

طبْله‏ها بشکست و جان‌ها ریختند \*\*\* نیک و بد با همدگر آمیختند

🔹 حق فرستاد انبیا را بهرِ این \*\*\* تا جدا گردد از ایشان کفر و دین

حق فرستاد انبیا را با ورق \*\*\* تا گُزید این دانه‏ها را بر طبَق

🔹 مؤمن و کافر، مسلمان و جُهود \*\*\* پیش از ایشان جمله یکسان می‌نمود

پیش از ایشان ما همه یکسان بُدیم \*\*\* کس ندانستی که ما نیک و بَدیم‏[[55]](#footnote-55)

بود نقد و قلب در عالَم رَوان \*\*\* چون جهانْ شب بود و ما چون شب‌رُوان

تا بر‌آمد آفتابِ انبیا \*\*\* گفت: «ای غِش دور شو، صافی بیا!»

چشم داند فرق‌کردن رنگ را \*\*\* چشم داند لعل را و سنگ را

چشم داند گوهر و خاشاک را \*\*\* چشم را ز‌آن می‏خَلد خاشاک‌ها

دشمنِ روزند این قَلّابَکان \*\*\* عاشقِ روزند این زرهای کان

ز‌آنکه روز است آینه‏یْ تعریفِ او \*\*\* تا ببیند اَشرفی تشریفِ او

حقْ قیامت را لقب ز‌آن «روز» کرد \*\*\* روز بنْماید جمالِ سرخ و زرد

پس حقیقتْ روزْ سرّ اولیاست \*\*\* روزْ پیشِ ماهِشان چون سایه‌هاست[[56]](#footnote-56)

عکسِ رازِ مردِ حق دانید روز \*\*\* عکسِ سَتّاریش شامِ چشم‌دوز

ز‌آن سبب فرمود یزدان: ﴿وَ الضُّحیٰ﴾ \*\*\* ﴿وَ الضُّحیٰ﴾ نورِ ضمیرِ مصطفیٰ

قولِ دیگر کاین ضُحیٰ را خواست دوست \*\*\* از برای اینکه آن هم عکسِ اوست

ور نه بر فانی قسم خوردن خطاست \*\*\* خود فَنا چه لایقِ گفتِ خداست؟!

از خلیلی ﴿لا اُحِبُّ الْآفِلین﴾ \*\*\* پس فَنا چون خواست ربُّ العالَمین؟!

﴿لا اُحِبُّ الْآفِلین﴾ گفت آن خلیل \*\*\* کی فَنا خواهد از این، رَبِّ جَلیل

باز ﴿وَ اللَّیل﴾ است سَتّاریّ او \*\*\* وین تنِ خاکیّ زنگاریّ او

آفتابش چون برآمد ز‌آن فلک \*\*\* با شبِ تن گفت: «هین ﴿ما وَدَّعَک﴾»

وصل پیدا گشت از عینِ بلا \*\*\* ز‌آن حَلاوت شد عبارت ﴿ما قَلیٰ﴾

هر عبارت خود نشانِ حالتی‌ست \*\*\* حالْ چون دست و عبارت آلتی‌ست

آلتِ زرگر به دستِ کفش‌گر \*\*\* همچو دانه‏یْ کِشت‌کرده ریگ در

و آلتِ اِسکافْ پیش برزگر \*\*\* پیش سگ کَه، استخوان در پیشِ خر

بود «أنَا الْحَق» در لبِ منصورْ نور \*\*\* بود «أنَا اللَه» در لبِ فرعونْ زور

شد عصا اندر کفِ موسیٰ گَزا \*\*\* شد عصا اندر کفِ ساحرْ هَبا[[57]](#footnote-57)

زین سبب عیسیٰ بدان همراهِ خَود \*\*\* در‌نیاموزید آن اسمِ صَمَد

کاو نداند، نقص بر آلت نهد \*\*\* سنگ بر گِل زن تو، آتش کی جهد؟!

دست و آلت همچو سنگ و آهن است \*\*\* جفت باید، جفتْ شرطِ زادن است

آن‌که بی‏جفت است و بی‏آلت، یکی‌ست \*\*\* در عدد شکّ است و آن یک بی‏شکی‌ست

آن‌که دو گفت و سه گفت و بیش از این \*\*\* متّحد باشند در واحدْ یقین[[58]](#footnote-58)

اَحوَلی چون دفع شد، یکسان شوند \*\*\* آن دو سه‌گویان، یکی‌گویان شوند[[59]](#footnote-59)

گر یکی گویی تو در میدانِ او \*\*\* گِرد برمی‏گَرد از چوگانِ او

گویْ آنگه راست و بی‏نقصان شود \*\*\* کاو ز زخمِ دستِ شَه رقصان شود[[60]](#footnote-60)

گوش دار -ای اَحول- این‌ها را به هوش \*\*\* داروی دیده بکِش از راهِ گوش

پس کلامِ پاک در دل‌های کور \*\*\* می‏نپاید، می‏رود تا اصلِ نور[[61]](#footnote-61)

و‌آن‌ فُسونِ دیو در دل‌های کژ \*\*\* می‏رود چون کفشِ کژ در پای کژ

‌گر‌چه حکمت را به تکرار آوری \*\*\* چون تو نا اهلی، شود از تو بَری

‌گر‌چه بنویسی، نشانش می‏کنی \*\*\* ور چه می‏لافی، بیانش می‏کنی

او ز تو ر‌و در‌کِشد ای پُر‌ستیز \*\*\* بندها را بُگسلد بهرِ گریز

ور نخوانی و ببیند سوزِ تو \*\*\* علم باشد مرغِ دست‏آموزِ تو[[62]](#footnote-62)

او نیاید پیش هر نا اوستا \*\*\* همچو بازِ شه به خانه‏یْ روستا

# یافتنِ پادشاهْ بازِ خویش را در خانۀ کَمپیر، و مبتلا شدن

علمْ آن باز است کاو از شه گریخت \*\*\* سوی آن کَمپیر کاو می آرْد بیخت[[63]](#footnote-63)

تا که تُتماجی پَزد اولاد را \*\*\* دید آن بازِ خوشِ خوش‌زاد را

پایَکش بست و پَرش کوتاه کرد \*\*\* ناخنش بُبرید و قوتش کاه کرد

گفت: «نا اهلان نکردندت به‌ساز \*\*\* پَر فزود از حدّ و ناخن شد دراز

دستِ هر نا اهل بیمارت کند \*\*\* سوی مادر آ؛ که تیمارت کند»

مِهرِ جاهل را چنین دان ای رفیق \*\*\* کژ رود جاهل همیشه در طریق

🔹 جاهل ار با تو نماید همدلی \*\*\* عاقبت زخمت زند از جاهلی

روزِ شَه در جست و جو بیگاه شد \*\*\* سوی آن کَمپیر و آن خرگاه شد

دید ناگه باز را در دود و گَرد \*\*\* شه بر او بگْریست زار و نوحه کرد

گفت: «هر چند این جزای کارِ توست \*\*\* که نباشی در وفای ما درست»

----------

چون کُنی از خُلد در دوزخ قرار \*\*\* غافل از «لا یَستَوی اَصحابِ نار»؟![[64]](#footnote-64)

این سزای آن که از شاهِ خَبیر \*\*\* خیره بُگریزد به خانه‏یْ گَنده پیر

🔹 گَنده ‌پیرِ جاهلْ این دنیا دَنی‌ست \*\*\* هر که مایل شد بِدو، خوار و غَبی‌ست

🔹 هست دنیا جاهل و جاهل‌پرست \*\*\* عاقل آن باشد کز این جاهل برَست

🔹 هر که با جاهل بوَد همرازْ باز \*\*\* آن رسد با او که با آن شاه‌باز

----------

باز می‏مالید پَر بر دستِ شاه \*\*\* بی‏زبان می‏گفت: «کردم من گناه‏»

----------

پس کجا نالد، کجا زارد لَئیم \*\*\* گر تو نپْذیری به‌جز نیک ای کریم؟‏!

🔹 سر کجا بنْهد ظَلومِ شرمسار؟! \*\*\* جز به درگاهِ تو ای آمرزگار؟!

لطفِ شَه جان را جنایت‌جو کند \*\*\* ز‌آنکه شَه هر زشت را نیکو کند

ر‌و مکُن زشتی که نیکی‌های ما \*\*\* زشت آید پیش آن زیبای ما[[65]](#footnote-65)

خدمتِ خود را سزا پنداشتی \*\*\* تو لِوای جرم از آن افراشتی

چون تو را ذکر و دعا دستور شد \*\*\* ز‌آن دعا کردنْ دلت مغرور شد

هم‌سخن دیدی تو خود را با خدا \*\*\* ای بسا کس زین گمان افتد جدا

‌گر‌چه با تو شه نشیند بر زمین \*\*\* خویشتن بشناس و نیکوتر نشین

----------

باز گفت: «ای شه، پشیمان می‏شوم \*\*\* توبه کردم؛ نو مسلمان می‏شوم

آن که تو مستش کنی و شیرگیر \*\*\* گر ز مستی کژ رَود عذرش پذیر

‌‌گر‌چه ناخن رفت چون باشی مرا \*\*\* برکَنم من پرچمِ خورشید را

ور چه پَرّم رفت چون بنْوازیَم \*\*\* چرخْ بازی گم کند در بازیَم

گر کمر بخشی‌م، کُه را برکَنم \*\*\* ور دهی کِلکی، عَلَم‌ها بشکنم

آخر از پشّه نه کم باشد تنم \*\*\* مُلکِ نمرودی به پر بر‌هم‌ زنم

در ضعیفی تو مرا بابیل گیر \*\*\* هر یکی خَصمِ مرا چون پیل گیر

قدرِ فندق افکنم بُندُق‌حَریق \*\*\* بُندُقم در فعلْ صد چون منجنیق[[66]](#footnote-66)

‌گر‌چه سنگم هست مقدارِ نخود \*\*\* لیک در هَیجا نه سَر مانَد نه خُود»

----------

موسی آمد در وَغا با یک عصاش \*\*\* زد بر آن فرعون و بر شمشیرهاش

هر رسولی یک‌تنه کآن در زدَه‌ست \*\*\* بر همه‌یْ آفاق تنها بر زدَه‌ست

نوحْ چون شمشیر در‌خواهید از او \*\*\* موجِ طوفان گشت از او شمشیرخو

احمدا، خود کیست اِسپاهِ زمین؟! \*\*\* ماهْ بین بر چرخ و بشْکافش جَبین

تا بداند سَعد و نَحسِ بی‏خبر \*\*\* دوْرِ توست این دور، نی دورِ قمر

دورِ توست ایرا که موسیّ کلیم \*\*\* آرزو می‏بُرد زین د‌ورت مُقیم

چون‌که ‌موسیٰ رونقِ دورِ تو دید \*\*\* کاندر او صبحِ تجلّی می‏دمید

گفت: «یا رب، این چه دورِ رحمت است \*\*\* آن گذشت از رحمت، اینجا رؤیت است‏!

غوطه دِه موسیّ خود را در بِحار \*\*\* از میانِ دورۀ احمد بر آر»

گفت: «یا موسیٰ، بدان بنْمودمت \*\*\* راهِ آن خلوت بدان بُگشودمت

که تو ز‌آن دوری در این دوْر ای کَلیم \*\*\* پا بکِش زیرا دراز است این گلیم‏[[67]](#footnote-67)

من کریمم؛ نان نمایم بنده را \*\*\* تا بگِریاند طمعْ آن زنده را

بینیِ طفلی بمالد مادری \*\*\* تا شود بیدار و وا جویَد خَوری

کاو گرسنه خفته باشد بی‏خبر \*\*\* و‌آن دو پستان می‏خَلد از مِهرِ دَرّ

کُنتُ کَنزاً رَحمةً مَخفیّةً \*\*\* فَابْتَعَثتُ اُمّةً مَهدیَّةً»[[68]](#footnote-68)

----------

هر کراماتی که می‏جویی به جان \*\*\* او نمودت تا طمع کردی در آن

چند بتْ احمد شکست اندر جهان \*\*\* تا که یا رَبّ‌گوی گشتند اُمّتان

گر نبودی کوششِ احمد، تو هم \*\*\* می‏پرستیدی چو اجدادت صَنَم

این سَرت وا رَست از سجده‏یْ صَنَم \*\*\* تا بدانی حقّ او را بر اُمَم

گر بگویی شُکرِ این رَستن، بگو \*\*\* کز بتِ باطن هَمَت بِرْهانَد او[[69]](#footnote-69)

مر سَرت را چون رهانید از بُتان \*\*\* هم بدان قوّت تو دل را وا رَهان

سر ز شُکرِ دین از آن بر‌تافتی \*\*\* کز پدر میراثِ مُفتَش یافتی

مردِ میراثی چه داند قدرِ مال؟! \*\*\* رُستمی جان کَنْد و مَجّان یافت زال

----------

«چون بگریانم، بجوشد رحمتم \*\*\* آن خروشنده بنوشد نعمتم

گر بخواهم داد، خود بنْمایمش \*\*\* چونْش کردم بسته‌دل، بُگشایمش‏[[70]](#footnote-70)

رحمتم موقوفِ آن خوش‌گریه‏هاست \*\*\* چون گریست، از بَحرِ رحمتْ موج خاست

🔹 تا نگرید ابر، کی خندد چمن؟! \*\*\* تا نگرید طفل، کی جوشد لَبَن؟!»

# حلوا خریدنِ شیخ احمد خِضرَوَیه جهتِ غَریمان به الهام حق‏ تعالیٰ

بود شیخی دائماً او وام‌دار \*\*\* از جوانمردی که بود آن نامدار

ده هزاران وام کردی از مِهان \*\*\* خرج کردی بر فقیرانِ جهان

هم به وامْ او خانقاهی ساخته \*\*\* خان و مان و خانْقه در‌باخته

🔹 احمدِ خِضرویه بودی نامِ او \*\*\* خدمتِ عُشّاق بودی کامِ او

وامِ او را حق ز هر جا می‏گزارْد \*\*\* کردْ حق بهرِ خلیل از ریگْ آرْد

----------

گفت پیغمبر که: «در بازارها \*\*\* دو فرشته می‏کند دائم ندا:

”کای خدا تو مُنفِقان را دِه خَلَف \*\*\* وِ ای خدا تو مُمسِکان را دِه تَلف“»

خاصه آن مُنفِق که جانْ انفاق کرد \*\*\* حَلقِ خودْ قربانیِ خَلّاق کرد

حلق پیش آورْد اسماعیل‏وار \*\*\* کارْد بر حلقش نیارد کردگار

پس شهیدانْ زنده ز‌آن رویند و خَوش \*\*\* تو بدان قالب بمَنگر گَبر وَش

چون خَلَف دادَستِشان جانِ بقا \*\*\* جانِ ایمن از غم و رنج و شِقا

----------

شیخِ وامی سال‌ها این کار کرد \*\*\* می‏سِتَد می‏داد همچون پایمرد

تخم‌ها می‏کاشت تا روزِ اَجل \*\*\* تا بوَد روزِ اَجلْ میرِ اَجلّ

چون‌که ‌عمرِ شیخ در آخِر رسید \*\*\* در وجودِ خود نشانِ مرگ دید

وام‌دارانْ گردِ او بنشسته جمع \*\*\* شیخ در خود خوش، گدازان همچو شمع‏[[71]](#footnote-71)

وام‌داران گشته نومید و تُرُش \*\*\* دردِ دل‌ها یار شد با دردِ شُش‏[[72]](#footnote-72)

شیخ گفت: «این بدگمانان را نگر \*\*\* نیست حق را چارصد دینارِ زر؟!»

کودکی «حلوا» ز بیرون بانگ زد \*\*\* لافِ حلوا بر امیدِ دانگ زد

شیخْ اشارت کرد خادم را به سَر \*\*\* که: «برو آن جمله حلوا را بخر

تا غَریمان چون‌که ‌آن حلوا خورند \*\*\* یک زمانی تلخ در من ننگرند»

در زمانْ خادم برون آمد ز در \*\*\* تا خَرد آن جمله حلوا را به زر

گفت او را: «کاین همه حلوا به چند؟» \*\*\* گفت کودک: «نیمْ دینار است و اَند»

گفت: «نی، از صوفیان افزون مَجو \*\*\* نیمْ دینارت دهَم دیگر مگو»

او طَبَق بنْهاد اندر پیشِ شیخ \*\*\* تو ببین اسرارِ سِرّ‌اندیشِ شیخ

کرد اشارت با غَریمان: «کاین نَوال \*\*\* نَک تبرّک، خوش خورید این را حلال»

🔹 بهرِ فرمانْ جملگی حلقه زدند \*\*\* خوش همی ‌خوردند حلوا همچو قند

چون طَبق خالی شد آن کودک سِتَد \*\*\* گفت: «دینارم بده ای پُر‌خِرد»

شیخ گفتا: «از کجا آرَم دِرَم؟! \*\*\* وام‌دارم، می‏روم سویِ عدم»

کودک از غم زد طَبق را بر زمین \*\*\* ناله و گریه برآورْد و حَنین

ناله می‌کرد و فَغان و های‌های: \*\*\* «کای مرا بشکسته بودی هر دو پای

کاشکی من گِردِ گُلخَن گشتمی \*\*\* بر درِ این خانِقَه نگْذشتمی

صوفیانِ طبل‌خوارِ لقمه‌جو \*\*\* سگ‌دلانِ همچو گربه ر‌وی‌شو»

از غَریوِ کودک آنجا خیر و شر \*\*\* گِرد آمد، گشت بر کودک حَشَر

پیشِ شیخ آمد که: «ای شیخِ درشت \*\*\* تو یقین دان که مرا اُستا بکُشت

گر برِ اُستا رَوَم دستِ تهی \*\*\* او مرا بُکشد، اجازت می‏دهی؟!‏»

و‌آن‌ غَریمان هم به انکار و جُحود \*\*\* رو به شیخ آورده: «کاین بازی چه بود؟!

مالِ ما خوردی، مَظالم می‏بَری! \*\*\* از چه بود این ظلمِ دیگر بر سَری؟!‏»

تا نمازِ دیگر آن کودک گریست \*\*\* شیخْ دیده بست و بر وی ننْگریست

شیخْ فارغ از جَفا و از خلاف \*\*\* در‌کشیده رویِ چون مَه در لحاف

با اجلْ خوش، با ازلْ خوش، شادکام \*\*\* فارغ از تَشنیع و گفتِ خاص و عام

----------

آن‌که جان در روی او خندد چو قند \*\*\* از ترُش‌روییّ خَلقش چه گزند؟!

آن‌که جان بوسه دهد بر چشمِ او \*\*\* کی خورَد غم از فَلک وز خشم او؟!

در شبِ مهتابْ مَه را بر سِماک \*\*\* از سگان و عوعوِ ایشان چه باک؟!

سگ وظیفه‏یْ خود بجا می‏آورَد \*\*\* مَه وظیفه‏یْ خود به رخ می‏گسترد

کارَکِ خود می‏گزارَد هر کسی \*\*\* آب نگْذارد صفا بهرِ خَسی

خَسْ خَسانه می‏رود بر روی آب \*\*\* آبِ صافی می‏رود بی‏اضطراب

مصطفیٰ مَه می‏شکافد نیم‌شب \*\*\* ژاژ می‏خایَد ز کینه بو لَهَب

آن مسیحا مرده زنده می‏کند \*\*\* و‌آن‌ جُهود از خشمْ سِبلَت می‏کَند

بانگِ سگ هرگز رسد در گوشِ ماه؟! \*\*\* خاصه ماهی کاو بوَد خاصِ اِلٰه؟!

مِی خورَد شه بر لبِ جو تا سحر \*\*\* در سَماع از بانگِ چَغزانْ بی‏خبر

----------

هم شدی توزیعِ کودک دانگِ چند \*\*\* همّتِ شیخْ آن سَخا را کرد بند

تا کسی ندْهد به کودک هیچ چیز \*\*\* قوّتِ پیران از آن بیش است نیز

شد نمازِ دیگر، آمد خادمی \*\*\* یک طَبق بر سر، ز پیشِ حاتَمی

صاحبِ مالیّ و حالی پیشِ پیر \*\*\* هدیه بفرستاد کز وی بُد خَبیر

چارصد دینار بر گوشه‏یْ طَبَق \*\*\* نیم دینارِ دگر اندر وَرق

خادم آمد شیخ را اکرام کرد \*\*\* و‌آن‌ طَبق بنهاد پیشِ شیخِ فرد

چون طَبق‌پوش از طَبق برداشت او \*\*\* خلق دیدند آن کرامت را از او

آه و افغان از همه برخاست زود: \*\*\* «کای سَرِ شیخان و شاهان، این چه بود؟!

این چه سرّ است، این چه سلطانی‌ست باز؟! \*\*\* ای خداوندِ خداوندانِ راز!

ما ندانستیم، ما را عفو کن \*\*\* بس پراکنده که رفت از ما سخُن

ما که کورانه عصاها می‏زنیم \*\*\* لاجَرم قندیل‌ها را بشکنیم

ما چو کَرّانْ نا شنیده یک خطاب \*\*\* هرزه‌گویان از قیاسِ‌ خود‌ جواب

ما ز موسیٰ پند نگْرفتیم کاو \*\*\* گشت از انکارِ خِضرْ او زرد ر‌و

با چنان چشمی که بالا می‏شتافت \*\*\* نورِ چشمش آسمان را می‏شکافت

کرده با چشمت تعصّبْ موسیا \*\*\* از حماقتْ چشمِ موشِ آسیا»

شیخ گفتا: «آن همه گفتار و قال \*\*\* من بِحِلّ کردم شما را آن جِدال

سرّ این آن بود کز حق خواستم \*\*\* لاجَرم بنْمود راهِ راستم

گفت: ”این دینار ا‌گر‌چه اندک است \*\*\* لیک موقوفِ غَریوِ کودک است‏“»

----------

تا نگرید کودکِ حلوا فروش \*\*\* بَحرِ بخشایش نمی‏آید به جوش

ای برادرْ طفلْ طفلِ چشمِ توست \*\*\* کامِ خود موقوفِ زاری دان نخست

🔹 کامِ تو موقوفِ زاریّ دل است \*\*\* بی‌تضرّع کامیابی مشکل است

🔹 گر همی ‌خواهی که مشکل حل شود \*\*\* خارِ مَحرومی به گُل مُبدَل شود

گر همی ‏خواهی که آن خَلعَت رسد \*\*\* پس بگریان طفلِ دیده بر جسد

# ترسانیدنِ شخصی زاهدی را که: «کم گِریْ تا کور نشوی!»

زاهدی را گفت یاری در عمل: \*\*\* «کم گِریْ تا چشم را ناید خَلَل»

گفت زاهد: «از دو بیرون نیست حال \*\*\* چشم بیند، یا نبیند آن جمال

گر ببیند نورِ حق، خود چه غم است! \*\*\* در وصالِ حق دو دیده چه کم است‏!

ور نخواهد دید حق را، گو: برو! \*\*\* این‌چنین چشمِ شَقی گو: کور شو!»

----------

غم مخور از دیدگان، عیسیٰ تو را ست \*\*\* چپ مرو تا بخشدت دو چشمِ راست

عیسیِ روحِ تو با تو حاضر است \*\*\* نُصرَت از وی خواه کاو خوش ناظر است[[73]](#footnote-73)

لیک پیکارِ تنِ پُر استخوان \*\*\* بر دلِ عیسیٰ منِهْ تو هر زمان‏[[74]](#footnote-74)

همچو آن اَبله که اندر داستان \*\*\* ذکرِ او کردیم بهرِ راستان

زندگیّ تن مجو از عیسی‏ات \*\*\* کامِ فرعونی مخواه از موسی‏ات

بر دلِ خود کم نِهْ اندیشه‏یْ مَعاش \*\*\* عیش کم نایَد، تو بر درگاه باش

این بدنْ خَرگاه آمد روح را \*\*\* یا مثالِ کشتی‌ای مر نوح را

تُرکْ چون باشد، بیابد خرگَهی \*\*\* خاصه چون باشد عزیزِ درگَهی

# تمامیِ قصۀ زنده شدنِ استخوان به دعای عیسیٰ علیه السلام

🔹 چون‌که ‌عیسیٰ دید کآن اَبله رفیق \*\*\* جز که اِستیزه نمی‌داند طریق

🔹 می‌نگیرد پند را از اَبلهی \*\*\* بُخل می‌پندارد او از گمرهی

خوانْد عیسیٰ نام حق بر استخوان \*\*\* از برای التماسِ آن جوان

حکمِ یزدان از پیِ آن خام مَرد \*\*\* صورتِ آن استخوان را زنده کرد

از میان بَرجَست یک شیرِ سیاه \*\*\* پنجه بَر زد، کرد نقشش را تباه

کلّه‏اش بر‌کند و مغزش ریخت زود \*\*\* همچو جوزی کاندر او مغزی نبود

گر وِرا مغزی بُدی، زِ اشکستنش \*\*\* خود نبودی نقص إلّا بر تنَش

گفت عیسیٰ: «چون شتابش کوفتی؟» \*\*\* گفت: «ز‌آن ر‌و که تو زو آشوفتی»

گفت عیسیٰ: «چون نخوردی خونِ مرد؟» \*\*\* گفت: «در قسمت نبودم رِزق خَورد»

----------

ای بسا کس همچو آن شیرِ ژیان \*\*\* صیدِ خود ناخورده رفته از جهان

قسمتش کاهی نه و، حرصش چو کوه \*\*\* جُسته بی‌وَجهی وُجوه از هر گروه[[75]](#footnote-75)

🔹 جمع کرده مال و رفته سویِ گور \*\*\* دشمنان در ماتمِ او کرده سور

ای مُیَسَّر کرده ما را در جهان \*\*\* سُخره و پیکار از ما وا رَهان‏[[76]](#footnote-76)

طُعمه بنْموده به ما و‌آن‌ بوده شَست \*\*\* آن‌چنان بنْما به ما آن را که هست

----------

گفت آن شیر: «ای مسیحا، این شکار \*\*\* بود خالص از برای اعتبار

گر مرا روزی بُدی اندر جهان \*\*\* خود چه‌کار اَستی مرا با مردگان؟‏!»

این سزای آن که یابد آبِ صاف \*\*\* همچو خر در جو بِمیزد از گزاف

گر بداند قیمتِ آن جویْ خر \*\*\* او به‌جای پا نهد در جویْ سر

او بیابد آن‌چنان پیغمبری \*\*\* میرِ آبی، زندگانی‌پروری

چون نمیرد پیشِ او: «کز امرِ کُن \*\*\* ای امیرِ آبْ ما را زنده کن»؟

----------

هین سگِ این نفْس را زنده مخواه \*\*\* کاو عدوّ جانِ توست از دیرگاه

خاک بر سرْ استخوانی را که آن \*\*\* مانعِ این سگ بوَد از صیدِ جان

سگ نه‏ای، بر استخوانْ چون عاشقی؟! \*\*\* دیوچه‏وار از چه بر خون عاشقی؟‏!

آن چه چشم است آن که بیناییش نیست؟! \*\*\* زِ امتحان‌ها جز که رسواییش نیست؟‏!

سَهو باشد ظنّ‌ها را گاه گاه \*\*\* این چه ظنّ است این که کور آمد به راه؟‏!

کرده‌ای بر دیگران نوحه‏گری \*\*\* مدّتی بنشین و بر خود می‏گِری

زَ ابرِ گریان شاخْ سبز و تر شود \*\*\* ز‌آنکه شمع از گریه روشن‏تر شود

هر کجا نوحه کنند آنجا نشین \*\*\* ز‌آنکه تو أولیٰ‌تری اندر حَنین

ز‌آنکه ایشان در فِراقِ فانی‏اند \*\*\* غافل از لعلِ بَقای کانی‏اند

ز‌آنکه بر دلْ نقشِ تقلید است بند \*\*\* ر‌و به آبِ چشمْ بندش را بِرَند

ز‌آنکه تقلیدْ آفتِ هر نیکویی‌ست \*\*\* کَه بوَد تقلید اگر کوهِ قوی‌ست

گر ضَریری لَمتُر است و تیز‌خشم \*\*\* گوشت‌پارَه‏ش دان که او را نیست چشم

گر سخن گوید ز مو باریک‌تر \*\*\* آن سِرش را ز‌آن سخن نبوَد خبر

مستی‌ای دارد ز گفتِ خود وَلیک \*\*\* از برِ وی تا به مِی راهی‌ست نیک

همچو جوی است او، نه آبی می‌خورَد \*\*\* آب از او بر آب‌خواران بُگذرد

آب در جو ز‌آن نمی‏گیرد قرار \*\*\* ز‌آنکه آن جو نیست تشنه و آب‌خوار

همچو نایی نالۀ زاری کند \*\*\* لیک پیکارِ خریداری کند[[77]](#footnote-77)

نوحه‏گر باشد مقلِّد در حدیث \*\*\* جز طمع نبوَد مرادِ آن خَبیث

نوحه‏گر گوید حدیثِ سوزناک \*\*\* لیک کو سوزِ دل و دامانِ چاک؟‏![[78]](#footnote-78)

از مقلِّد تا محقِّق فرق‌هاست \*\*\* کاین چو داوود است و آن دیگر صَداست

منبعِ گفتارِ این سوزی بود \*\*\* و‌آن‌ مقلِّد کهنه‌آموزی بود

هین مشو غرّه بدان گفتِ حَزین \*\*\* بار بر گاو است و بر گردون حَنین

هم مقلِّد نیست محروم از ثواب \*\*\* نوحه‏گر را مزد باشد در حساب

کافر و مؤمن «خدا» گویند لیک \*\*\* در میانِ هر دو فرقی هست نیک

آن گدا گوید: «خدا» از بهرِ نان \*\*\* مُتّقی گوید: «خدا» از عینِ جان

🔹 «اللَه اللَه» می‌زنی از بهرِ نان \*\*\* بی‌طمع پیش‌آی و اللَه را بخوان

گر بدانستی گدا از گفتِ خویش \*\*\* پیشِ چشمِ او نه کم ماندی نه بیش

سال‌ها گوید: «خدا» آن نان‌خواه \*\*\* همچو خر مُصحَف کِشد از بَهرِ کاه

گر به دل در‌تافتی گفتِ لبش \*\*\* ذرّه ذرّه گشته بودی قالبش

نام دیوی ره بَرَد در ساحری \*\*\* تو به نامِ حق پشیزی می‏بَری

# خاریدنِ روستایی در تاریکی شیر را به ظنّ اینکه گاو است

روستایی گاو در آخور ببست \*\*\* شیرْ گاوش خورد و بر جایش نشست

روستایی شد در آخور سویِ گاو \*\*\* گاو را می‏جُست شبْ آن کنجکاو

دست می‏مالید بر اعضای شیر \*\*\* پشت و پهلو، گاه بالا، گاه زیر

گفت شیر: «ار روشنی افزون بُدی \*\*\* زهره‏اش بدْریدی و دل‌خون شدی

این‌چنین گستاخ ز‌آن می‏خارَدم \*\*\* کاو در این شبْ گاو می‏پنداردم‏»

----------

حق همی‏گوید که: «ای مغرورِ کور \*\*\* نی ز نامم پاره پاره گشت طور؟!

که ”لَو أنزَلنا کِتاباً لِلجَبَل \*\*\* لَانْصَدَع ثُمَّ انْقَطَع ثُمَّ ارْتَحَل“

از من ار کوهِ اُحُد واقف بُدی \*\*\* پاره گشتیّ و دلش پُر‌خون شدی»[[79]](#footnote-79)

از پدر وز مادر این بشْنیده‏ای \*\*\* لاجَرم غافل در این پیچیده‏ای

گر تو بی‏تقلید از او واقف شوی \*\*\* بی‏نشانْ بی‌جایْ چون هاتف شوی[[80]](#footnote-80)

بشنو این قصّه پیِ تهدید را \*\*\* تا بدانی آفتِ تقلید را

# فروختنِ صوفیانْ بَهیمۀ صوفیِ مسافر را جهت سُفره و سَماع

صوفی‌ای در خانقاه از ره رسید \*\*\* مَرکبِ خود بُرد و در آخور کشید

آبَکَش داد و علف از دستِ خویش \*\*\* نی چو آن صوفی که ما گفتیم پیش

احتیاطش کرد از سَهو و خُباط \*\*\* چون قضا آید چه سود از احتیاط؟!

صوفیانْ درویش بودند و فقیر \*\*\* «کادَ فَقرٌ أن یَکُن کُفراً یُبیر»

----------

ای توانگر، تو که سیری هین مخَند \*\*\* بر کژیّ آن فقیرِ دردمند

----------

از سرِ تقصیرِ آن، صوفی رَمه \*\*\* خر‌فروشی در‌گرفتند آن همه

«کز ضرورت هست مُرداری مُباح \*\*\* بس فسادی کز ضرورت شد صلاح‏»

هم در آن دم آن خَرک بفْروختند \*\*\* لوت آوردند و شمع افروختند

ولوله افتاد اندر خانقَه: \*\*\* «کِامشبان لوت و سَماع است و وَلَه

چند از این صبر و از این سه روزه چند؟! \*\*\* چند از این زنبیل و این دَریوزه چند؟!

ما هم از خَلقیم و جان داریم ما \*\*\* دولت‌ْ امشبْ میهمان داریم ما»

تخمِ باطل را از آن می‏کاشتند \*\*\* کآن که آن جان نیست، جان پنداشتند

و‌آن‌ مسافر نیز از راهِ دراز \*\*\* خسته بود و دید آن اقبال و ناز

صوفیانش یک به یک بنْواختند \*\*\* نردِ خدمت‌هاش خوش می‏باختند

🔹 آن یکی پایش همی ‌مالید و دست \*\*\* و‌آن‌ یکی پرسید از جای نشست

🔹 و‌آن‌ یکی افشاند گَرد از رَختِ او \*\*\* و‌آن‌ یکی بوسید دستش را و ر‌و

گفت چون می‏دید مَیلانْشان به وی: \*\*\* «گر طَرَب امشب نخواهم کرد، کی؟!‏»

لوت خوردند و سَماع آغاز کرد \*\*\* خانقه تا سقف شد پُر‌دود و گَرد

دودِ مطبخ، گَردِ آن پا کوفتن \*\*\* زِ اشتیاق و وَجد و جان آشوفتن

گاه دست‌افشان قدم می‏کوفتند \*\*\* گه به سجده صُفّه را می‏روفتند

----------

دیر یابد صوفیْ آز از روزگار \*\*\* ز‌آن سبب صوفی بوَد بسیار خوار[[81]](#footnote-81)

جز مگر آن صوفی‌ای کز نورِ حق \*\*\* سیر خورْد او، فارغ است از ننگِ دَق

از هزاران، اندکی زین صوفی‌اند \*\*\* باقیان در دولتِ او می‏زیند

----------

چون سَماع آمد ز اوّل تا کَران \*\*\* مُطرِب آغازید یک ضربِ گران

«خر برفت و خر برفت» آغاز کرد \*\*\* زین حرارتْ جمله را اَنباز کرد

زین حَراره پای‌کوبان تا سحر \*\*\* کف‏زنان: «خر رفت و خر رفت ای پسر»[[82]](#footnote-82)

از رهِ تقلیدْ آن صوفی همین \*\*\* «خر برفت» آغاز کرد اندر حَنین

چون گذشت آن نوش و جوش و آن سَماع \*\*\* روز گشت و جمله گفتند: «اَلوَداع!»

خانقه خالی شد و صوفی بمانْد \*\*\* گَرد از رَختْ آن مُسافر می‏فشانْد

رَخت از حجره برون آورْد او \*\*\* تا به خر بربندد آن همراه‌جو

تا رسد در همرَهان او می‏شتافت \*\*\* رفت در آخور، خرِ خود را نیافت

گفت: «آن خادم به آبش برده است \*\*\* ز‌آنکه خرْ دوشْ آب کمتر خورده است»

خادم آمد، گفت صوفی: «خر کجاست؟» \*\*\* گفت خادم: «ریش بین!»، جنگی بخاست

گفت: «خر را من به تو بسْپرده‏ام \*\*\* من تو را بر خرْ موکَّل کرده‏ام

بحثِ با توجیه کن، حجّت مَیار \*\*\* آنچه من بسْپردمت وا پس سپار

از تو خواهم آنچه آوردم به تو \*\*\* باز ده آنچه که بسْپردم به تو!

گفت پیغمبر که: ”دستت آنچه بُرد \*\*\* بایدش در عاقبت وا پس سپرد“[[83]](#footnote-83)

ور نِه‏ای از سرکشی راضی به این \*\*\* نَک من و تو، خانۀ قاضیّ دین‏»

گفت: «من مَغلوب بودم، صوفیان \*\*\* حمله آوردند و بودم بیمِ جان

تو جگر بندی میان گُربگان \*\*\* اندر اندازیّ و جویی ز‌آن نشان‏؟!

در میانِ صد گرسنه گِرده‏ای \*\*\* پیشِ صد سگْ گربۀ پژمرده‏ای؟!»

گفت: «گیرم کز تو ظُلماً بسْتَدند \*\*\* قاصدِ جانِ منِ مسکین شدند

تو نیاییّ و نگویی مر مرا \*\*\* که: ”خرت را می‏بَرند ای بینوا“؟!

تا خر از هر که بَرد، من وا خرم \*\*\* ور نه توزیعی کنند ایشان زَرَم

صد تدارک بود چون حاضر بُدند \*\*\* این زمان هر یک به اقلیمی شدند

من که را گیرم، که را قاضی بَرم؟! \*\*\* این قضا خود از تو آمد بر سرم

چون نیاییّ و نگویی: ”ای غریب \*\*\* پیش آمد این‌چنین ظلمی مَهیب“؟!»

گفت: «وَ اللَه آمدم من بارها \*\*\* تا تو را واقف کنم زین کارها

تو همی‏گفتی که: ”خر رفت ای پسر“ \*\*\* از همه گویندگان با ذوق‏تر

باز‌می‏گشتم که او خود واقف است \*\*\* زین قضا راضی‌ست، مردی عارف است‏»

گفت: «آن را جمله می‏گفتند خَوش \*\*\* مر مرا هم ذوق آمد گفتنش

مر مرا تقلیدشان بر باد داد \*\*\* که دو صد لعنت بر این تقلید باد

خاصه تقلیدِ چنین بی‏حاصلان \*\*\* کآبرو را ریختند از بهرِ نان[[84]](#footnote-84)

عکسِ ذوقِ آن جماعت می‏زدی \*\*\* وین دلم ز‌آن عکسْ ذوْقین می‏شدی‏»

----------

عکسْ چندان باید از یارانِ خَوش \*\*\* که شوی از بَحر بی‏عکسْ آب‌کَش[[85]](#footnote-85)

عکس کَاوّل زد، تو آن تقلید دان \*\*\* چون پیاپی شد، شود تحقیقْ آن

تا نشد تحقیق، از یاران مبُر \*\*\* از صدف مگسَل نگشته قطره دُر

صاف خواهی چشمِ عقل و سَمْع را \*\*\* بر‌دران تو پرده‏های طمْع را[[86]](#footnote-86)

ز‌آنکه آن تقلیدِ صوفی از طمَع \*\*\* عقل او بربست از نورِ لَمَع

🔹 ز‌آنکه صوفی را طمع بُردش ز راه \*\*\* مانْد در خُسران و کارش شد تباه

طمْعِ لوت و طمعِ آن ذوق و سَماع \*\*\* مانع آمد عقلِ او را زِ اطّلاع

گر طمع در آینه برخاستی \*\*\* در نفاقْ آن آینه چون ماستی

گر ترازو را طمع بودی به مال \*\*\* راست کی گفتی ترازو وصفِ حال؟‏!

🔹 گفت: «گیرم کز طمع قارون شوی \*\*\* آخِرَ‌الأمر اندر این هامون شوی»[[87]](#footnote-87)

هر نَبی می‌گفت با قوم از صفا: \*\*\* «من نخواهم مزدِ پیغام از شما

من دلیلم، حقْ شما را مشتری \*\*\* داد حقْ دلّالیَم هر دو سَری

🔹 هست مزدِ کارْ مر دَلّال را \*\*\* مزد باید داد تا گوید سزا

چیست مزدِ کار من؟ دیدارِ یار \*\*\* ‌‌گر‌چه خود بوبکر بخشد چل هزار

چِل هزارِ او نباشد مزدِ من \*\*\* کی بوَد شِبهِ شَبَهْ دُرّ عَدَن؟!»

یک حکایت گویمت بشنو به هوش \*\*\* تا بدانی که: طَمع شد بندِ گوش

هر که را باشد طمع، اَلکَن شود \*\*\* با طمع کی چشمِ دل روشن شود؟!

پیشِ چشم او خیالِ جاه و زر \*\*\* همچنان باشد که موی اندر بَصَر

جز مگر مستی که از حق پُر بوَد \*\*\* ‌‌گر‌چه بدْهی گنج‌ها، او حُرّ بوَد

هر که از دیدارْ برخوردار شد \*\*\* این جهان در چشمِ او مردار شد

لیک آن صوفی ز مستی دور بود \*\*\* لاجَرم از حرصْ او بی‌نور بود[[88]](#footnote-88)

صد حکایت بشنَود مَدهوشِ حرص \*\*\* در‌نیابد نکته‏ای در گوشِ حرص

# قصۀ آن مُفلِسی که در زندان بود و زندانیان از او در فَغان

بود شخصی مُفلِسی بی خان و مان \*\*\* مانده در زندان و بندِ بی‏امان

لقمۀ زندانیان خوردی گزاف \*\*\* بر دلِ خلق از طمع چون کوهِ قاف

زَهره نی کس را که لقمه‏یْ نان خورَد \*\*\* ز‌آنکه آن لقمه‏رُبا چابک بَرد

هر که دور از دعوتِ رحمٰن بوَد \*\*\* او گدا چشم است اگر سلطان بوَد[[89]](#footnote-89)

مر مروّت را نهاده زیرِ پا \*\*\* گشته زندانْ دوزخی ز‌آن نان‌رُبا

----------

گر گریزی بر امیدِ راحتی \*\*\* ز‌آن طرف هم پیشت آید آفتی

هیچ کنجی بی‏دَد و بی‏دام نیست \*\*\* جز به خلوتگاهِ حقْ آرام نیست

کنجِ زندانِ جهانِ ناگزیر \*\*\* نیست بی‏پا مزد و بی دَقّ الحَصیر

و اللَه ار سوراخِ موشی در رَوی \*\*\* مبتلای گربه‌چنگالی شوی

آدمی را فربهی هست از خیال \*\*\* گر خیالاتش بوَد صاحب جمال

ور خیالاتش نماید ناخوشی \*\*\* می‏گُدازد همچو موم از آتشی

در میانِ مار و کژدم گر تو را \*\*\* با خیالاتِ خوشان دارد خدا

مار و کژدم مر تو را مونِس شود \*\*\* کآن خیالت کیمیای مس بوَد

صبرْ شیرین از خیالِ خوش شدَه‌ست \*\*\* کآن فَرَح و‌آن‌ تازگی پیش آمدَه‌ست‏[[90]](#footnote-90)

آن فَرَح آید زِ ایمان در ضمیر \*\*\* ضعفِ ایمانْ نا امیدیّ و زَحیر[[91]](#footnote-91)

صبر از ایمان بیابد سر‌کُلَه \*\*\* حَیثُ لا صَبرَ فَلا إیمانَ لَه‏[[92]](#footnote-92)

گفت پیغمبر: «خداش ایمان نداد \*\*\* هر که را نبوَد صبوری در نهاد»

آن یکی در چشمِ تو باشد چو مار \*\*\* هم وی اندر چشمِ آن دیگر نگار

ز‌آنکه در چشمت خیالِ کُفرِ اوست \*\*\* و‌آن‌ خیالِ مؤمنی در چشمِ دوست

کاندر این یک شخصْ هر دو فعل هست \*\*\* گاه ماهی باشد او و گاه شَست

نیمِ او مؤمن بود، نیمی‌ش گَبر \*\*\* نیمِ او حرص آوری، نیمی‌ش صبر

گفت یزدانت: «فَمِنکُم مؤمنٌ \*\*\* باز مِنکُم کافرٌ گَبرِ کُهُن»

همچو گاوی نیمۀ جِلدش سیاه \*\*\* نیمۀ دیگرْ سپید و همچو ماه

هر که این نیمه ببیند ردّ کند \*\*\* هر که آن نیمه ببیند کَدّ کند

از جمالِ یوسفْ اِخوانْ بس نَفور \*\*\* لیک اندر دیدۀ یعقوبْ نور

از خیالِ بَد، نظرْشان زشت دید \*\*\* چشمِ فرع و، چشمِ اصلی ناپدید

چشمِ ظاهر سایۀ آن چشم دان \*\*\* هر‌چه آن بیند، بگردد این بِدان

🔹 سایۀ اصل است فرع، امّا کجا \*\*\* سایه با خورشیدْ پا دارد به جا؟!

تو مکانی، اصل تو در لا مکان \*\*\* این دکان بربند و بُگشا آن دکان

شش جهت مگْریز زیرا در جهات \*\*\* شش در است و، شش‌دره مات است مات

🔹 این سخن را نیست حدّ، زندانیان \*\*\* مُضطَرَند از دستِ آن خرْ قَلتَبان

# شکایت‌کردن اهل زندانْ پیش وکیلِ قاضی از دست آن مُفلِس

با وکیلِ قاضیِ ادراک‌مند \*\*\* اهلِ زندان در شکایت آمدند

که: «سلامِ ما به قاضی بَرْ کُنون \*\*\* باز‌گو آزار ما زین مردِ دون

کاندر این زندان بمانْد او مُستمِرّ \*\*\* یاوه‌تاز و طبل‌خوار است و مُضِرّ

مردِ زندانی نیابد لقمه‏ای \*\*\* ور به صد حیلت گشاید طعمه‏ای

در زمانْ پیش آید آن دوزخ‌گلو \*\*\* حجّتش اینکه: ”خدا گفته: ﴿کُلوا﴾“

چون مگس حاضر شود در هر طعام \*\*\* از وِقاحت بی‏صَلا و بی‏سلام

پیشِ او هیچ است لوتِ شصتْ کس \*\*\* کر کند خود را اگر گوییش: بس!

زین‌چنین قحطِ سه ساله، داد داد! \*\*\* ظِلّ مولانا ابد پاینده باد

گو ز زندان تا روَد این گاومیش \*\*\* یا وظیفه کُن ز وَقفی لقمه‏ایش

ای ز تو خوش هم ذُکور و هم إناث \*\*\* داد کن، اَلمُستَغاث اَلمُستَغاث!»

سوی قاضی شد وکیلِ با نمک \*\*\* گفت با قاضی شکایت یک به یَک

خوانْد او را قاضی از زندان به‌پیش \*\*\* پس تفحُّص کرد از اَعیانِ خویش

گشت ثابت پیشِ قاضی آن همه \*\*\* که نمودند از شکایت آن رَمه‏[[93]](#footnote-93)

گفت قاضی: «خیز زین زندان برو \*\*\* سوی خانه‏یْ مُرده‏ریگِ خویش شو!»

گفت: «خان و مانِ من احسانِ توست \*\*\* همچو کافر جَنّتم زندانِ توست

گر ز زندانم بِرانی تو به رَدّ \*\*\* خود بمیرم من ز درویشیّ و کَدّ»

----------

همچو ابلیسی که می‏گفت: «ای سلام! \*\*\* رَبّ أنظِرنی إلیٰ یَومِ القیام

کاندر این زندانِ دنیا من خوشم \*\*\* تا که دشمن‌زادگان را می‏کُشم

هر که او را قوتِ ایمانی بوَد \*\*\* وز برای زادِ رهْ نانی بوَد

می‏ستانم گَه به مکر و گَه به ریو \*\*\* تا بر‌آرند از پشیمانی غَریو

گه به درویشی کنم تهدیدشان \*\*\* گه به زلف و خال بندم دیدشان»

قوتِ ایمانی در این زندان کم است \*\*\* و‌آنچه‌ هست، از قصدِ این سگ در خَم است

از نماز و صوْم و صد بیچارگی \*\*\* قوتِ ذوق آید بر او یک‌بارگی‏[[94]](#footnote-94)

أستَعیذُ اللٰهَ مِن شَیطانِه \*\*\* قَد هَلَکنا، آهِ مِن طُغیانِه!

یک سگ است و در هزاران می‏رود \*\*\* هر که در وی رفت او، آن می‏شود

هر که سردت کرد، می‏دان کاو در اوست \*\*\* دیوْ پنهان گشته اندر زیرِ پوست‏[[95]](#footnote-95)

چون نیابد صورت، آید در خیال \*\*\* تا کشاند آن خیالت در وَبال

🔹 از خیالاتِ تو می‌آید بلا \*\*\* چون خیالت فاسد آمد جا به جا

گه خیالِ فُرجه و گاهی دکان \*\*\* گه خیالِ علم و گاهی خان و مان

🔹 گه خیالِ مَکسَب و سوداگری \*\*\* گه خیالِ تاجریّ و داوری

🔹 گه خیالِ نقره و فرزند و زن \*\*\* گه خیالِ بُوالفُضول و بُوالحَزَن

🔹 گه خیالِ کاله و گاهی قُماش \*\*\* گه خیالِ مَفرَش و گاهی فِراش

🔹 گه خیالِ آسیا و باغ و راغ \*\*\* گه خیالِ میغ و ماغ و لیغ و لاغ

🔹 گه خیالِ آشتیّ و جنگ‌ها \*\*\* گه خیالِ نام‌ها و ننگ‌ها

🔹 هین برون کن از سر این تخییل‌ها \*\*\* هین بِروب از دلْ چنین تبدیل‌ها[[96]](#footnote-96)

هان بگو لا حَول‌ها اندر زمان \*\*\* از زبانْ تنها نه، بَل از عینِ جان

# تَتمّۀ قصّۀ مُفلِسِ زندانی با قاضی

گفت قاضی: «مُفلِسیّ را وا نما» \*\*\* گفت: «اینک اهلِ زندانت گُوا»

گفت: «ایشان متّهَم باشند چون \*\*\* می‏گریزند از تو، می‏گریند خون

وز تو می‏خواهند تا هم وا رهند \*\*\* زین غرضْ باطلْ گواهی می‏دهند»

جمله اهلِ مَحکَمه گفتند: «ما \*\*\* هم بر اِدبار و بر اِفلاسش گُوا»

هر که را پرسید قاضی حالِ او \*\*\* گفت: «مولا، دست از این  مُفلِس بشو»

گفت قاضی: «کِش بگردانید فاش \*\*\* گِردِ شهر: ”او  مُفلِس است و بس قَلاش“

کو به‌کو او را مُنادیٰ‌ها کنید \*\*\* طبل اِفلاسش به هر جا بر‌زنید

هیچ‌کس نسیه نبِفروشد بِدو \*\*\* قرض ندْهد هیچ‌کس او را تَسو

هر که دَعوِی آرَدش اینجا به فن \*\*\* هیچ زندانش نخواهم کرد من

پیشِ من إفلاسِ او ثابت شدَه‌ست \*\*\* نقد و کالا نیستش چیزی به دست‏»

----------

آدمی در حَبسِ دنیا ز‌آن بوَد \*\*\* تا بوَد کِافلاسِ او ثابت شود

مُفلِسیّ دیو را یزدانِ ما \*\*\* هم منادیٰ کرد در قرآنِ ما:

«کاو دَغا و  مُفلِس است و بَد سُخُن \*\*\* هیچ با او شرکت و سودا مکن

ور کنی، او را بهانه آوری \*\*\*  مُفلِس است او؛ صَرفه از وی کی بری؟!‏»

----------

حاضر آوردند چون فتنه فروخت \*\*\* اُشترِ کُردی که هیزم می‏فروخت

کُردِ بی‏چاره بسی فریاد کرد \*\*\* هم موکَّل را به دانگی شاد کرد

اُشتُرش بردند از هنگامِ چاشت \*\*\* تا به شب، وَ افْغانِ او سودی نداشت

بر شتر بنْشست آن قَحطِ گران \*\*\* صاحبِ اُشتُر پیِ اُشتُر دوان

سو به سو و کو به‌کو می‏تاختند \*\*\* تا همه شهرش عیان بشْناختند

پیشِ هر حمّام و هر بازار‌گَه \*\*\* کرده مردمْ جمله در شکلش نگَه

ده منادیٰ‌گر، بلند آوازیان \*\*\* تُرک و کُرد و رومیان و تازیان

🔹 جملگان آوازها برداشته: \*\*\* «کاین همه تخمِ جفاها کاشته

🔹 بینوایی، بد اَدایی، بی‌وفا \*\*\* نان‌رُبایی، نر گدایی، بی‌حیا

 مُفلِس است و او ندارد هیچ چیز \*\*\* قرض تا ندْهد کسی او را پَشیز

ظاهر و باطن، ندارد حَبّه‏ای \*\*\* مُفلِسی، قلبی، دَغایی، دبّه‏ای

هان و هان با او حریفی کم کنید \*\*\* چون‌که ‌گاو آرَد، گره محکم زنید[[97]](#footnote-97)

ور به حُکم آرید این پژمرده را \*\*\* من نخواهم کرد زندانْ مُرده را

خوش‌دم است او و گلویش بس فراخ \*\*\* با شُعارِ نو، دِثارِ شاخ شاخ

گر بپوشد بهرِ مکرْ آن جامه را \*\*\* عاریَه‌ست آن تا فریبد عامه را»

----------

حرفِ حکمت بر زبانِ ناحکیم \*\*\* حُلّه‏های عاریَت دان ای سَلیم

‌‌گر‌چه دزدی‌جامه‏ای پوشیده است \*\*\* دستِ تو چون گیرد آن بُبریده دست‏؟!

----------

چون شبانگه از شتر آمد به زیر \*\*\* کُرد گفتش: «منزلم دور است و دیر

بر‌نشستی اُشتُرم را از پگاه \*\*\* جو رها کردم، کم از اَخراجِ کاه‏!»

گفت: «تا اکنون چه می‏گردیم پس؟! \*\*\* هوشِ تو کو؟! نیست اندر خانه کس‏؟!

طَبلِ اِفلاسم به چرخِ سابِعه \*\*\* رفت و تو نشنیده‏ای این واقعه؟!»

----------

گوش تو پُر بوده است از طمْعِ خام \*\*\* پس طَمَع کر می‏کند، کور، ای غلام‏[[98]](#footnote-98)

تا کلوخ و سنگ بشنید این بیان \*\*\* «مُفلِس است این مُفلِس است این قَلتَبان»

تا به شب گفتند و در صاحب شتر \*\*\* بر نزَد، کاو از طمَع پُر بود پُر

هست بر سَمْع و بَصَر مُهرِ خدا \*\*\* در حُجُب بس صورت است و بس صدا

آنچه او خواهد، رسانَد آن به چشم \*\*\* از جمال و از کمال و از کَرَشم

و‌آنچه‌ او خواهد، رسانَد آن به گوش \*\*\* از سَماع و از بشارت وز خُروش

کَونْ پُرچارَه‌ست و هیچَت چاره نی \*\*\* تا که نگْشاید خدایت روزَنی‏[[99]](#footnote-99)

‌‌گر‌چه هستی تو کُنونْ غافل از آن \*\*\* وقتِ حاجتْ حق کند آن را عیان

گفت پیغمبر که: «یزدانِ مجید \*\*\* از پیِ هر دردْ درمان آفرید

لیک ز‌آن درمان نبینی رنگ و بو \*\*\* بهرِ دردِ خویشْ بی‏فرمانِ او»[[100]](#footnote-100)

🔹 گرچه درمان جویی و گویی به جان: \*\*\* «کای خدا درمانِ کار من رسان!»[[101]](#footnote-101)

چشم را -ای چاره‌جو- در لا مکان \*\*\* هین بِنِه چون چشمِ کُشته، سویِ جان‏[[102]](#footnote-102)

این جهان از بی‏جهت پیدا شدَه‌ست \*\*\* کُه ز بی‏جایی، جهان را جا شدَه‌ست

باز‌گرد از هستْ سویِ نیستی \*\*\* گر تو از جانْ طالبِ مولی‌ستی[[103]](#footnote-103)

جای دَخل است این عدم، از وی مَرَم \*\*\* جای خرج است این وجودِ بیش و‌کم

کارگاهِ صُنعِ حقْ چون نیستی‌ست \*\*\* جز مُعَطَّل در جهانِ هست کیست؟![[104]](#footnote-104)

# فی المناجات

🔹 ای خدای پاکِ بی‌اَنباز و یار \*\*\* دست گیر و جُرمِ ما را در‌گُذار

یاد دِه ما را سخن‌های رقیق \*\*\* که تو را رحم آورَد آن ای رفیق‏[[105]](#footnote-105)

هم دعا از تو، اجابت هم ز تو \*\*\* ایمنی از تو، مَهابَت هم ز تو

گر خطا گفتیم، اصلاحش تو کن \*\*\* مُصلِحی تو، ای تو سلطانِ سخُن

کیمیا داری که تبدیلش کنی \*\*\* ‌‌گر‌چه جوی خون بوَد، نیلش کنی

این‌چنین میناگری‌ها کارِ توست \*\*\* این‌چنین اکسیرها زَ اسرارِ توست

آب را و خاک را بر‌هم زدی \*\*\* ز‌آب و گِلْ نقشِ تنِ آدم زدی

نسبتش دادی به جفت و خال و عَم \*\*\* با هزار اندیشۀ شادیّ و غم

باز بعضی را رهایی داده‏ای \*\*\* زین غم و شادی جدایی داده‏ای

بُرده‏ای از خویش و پیوند و سرشت \*\*\* کرده‏ای در چشمِ او هر خوبْ زشت‏[[106]](#footnote-106)

هر‌چه محسوس است، او ردّ می‏کند \*\*\* و‌آنچه‌ ناپیداست، مَسنَد می‏کند

عشقِ او پیدا و معشوقش نهان \*\*\* یارْ بیرون، فتنۀ او در جهان

هین رها کن؛ عشق‌های صورتی \*\*\* عشق بر صورت نَه بر رویِ سَتی‏[[107]](#footnote-107)

آنچه معشوق است، صورت نیست آن \*\*\* خواه عشقِ این جهان، خواه آن جهان

آنچه بر صورتْ تو عاشق گشته‏ای \*\*\* چون برون شد جان، چرایَش هشته‏ای‏؟!

صورتش بر‌جاست، این زشتی ز چیست؟! \*\*\* عاشقا وا بین که معشوقِ تو کیست‏؟![[108]](#footnote-108)

آنچه محسوس است اگر معشوقه است \*\*\* عاشق اَستی هر که او را حسّ هست

چون وفا آن عشق افزون می‏کند \*\*\* کی وفا صورتْ دگرگون می‏کند؟!

پرتوِ خورشید بر دیوار تافت \*\*\* تابشِ عاریّتی دیوار یافت

بر کلوخی دل چه بندی ای سلیم؟! \*\*\* وا طلب اصلی که پایَد او مُقیم[[109]](#footnote-109)

ای که تو هم عاشقی بر اصلِ خویش \*\*\* خویش از صور‌ت‌پرستانْ دیده بیش[[110]](#footnote-110)

پرتوِ عقل است آن بر حسّ تو \*\*\* عاریَت می‌دان ذَهَب بر مِسّ تو

چون زَر‌اندود است خوبی در بشر \*\*\* ور نه چون شد شاهدِ تو پیر خر؟!

چون فرشته بود، همچون دیو شد \*\*\* کآن مَلاحَت اندر او عاریّه بُد

اندک اندک می‏ستاند ز‌آن جمال \*\*\* اندک اندک خشک می‏گردد نهال

ر‌و ﴿نُعَمِّرْهُ﴾ ﴿نُنَکِّسْهُ﴾ بخوان \*\*\* دل طلب کن، دل مَنِه بر استخوان

کآن جمالِ دلْ جمالِ باقی است \*\*\* دو لَبش از آبِ حیوان ساقی است‏[[111]](#footnote-111)

خود هم او آب و هم او ساقیّ و مست \*\*\* هر سه یک شد، چون طلسمِ تو شکست

آن یکی را تو ندانی از قیاس \*\*\* بندگی کن، ژاژ کم خا، ناشناس![[112]](#footnote-112)

معنیِ تو صورت است و عاریَت \*\*\* بر مناسبْ شادی و بر قافیَت

معنی آن باشد که بسْتاند تو را \*\*\* بی‏نیاز از نقش گرداند تو را

معنی آن نبوَد که کور و کر کند \*\*\* مر تو را بر نقشْ عاشق‏تر کند

کور را قسمتْ خیالِ غم فزاست \*\*\* بهرۀ چشمْ این خیالاتِ فَناست

حرفِ قرآن را ضَریرانْ مَعدنند \*\*\* خر نبینند و به پالان بر‌زنند

چون تو بینایی، پیِ خر ر‌و که جَست \*\*\* چند پالان دوزی ای پالان‌پرست؟‏!

خر چو هست، آید یقینْ پالان تو را \*\*\* کم نگردد نان، چو باشد جانْ تو را

🔹 خر چو باشد، کم نیاید ای عمو \*\*\* خود به پشتش رو نهد پالانِ او

پشتِ خر دکّان و مال و مِکسَب است \*\*\* جانِ تو سرمایۀ صد قالب است

خرْ برهنه بر‌نشین ای بوالفضول \*\*\* خرْ برهنه نی که راکب شد رسول؟!

🔹 اَلنَّبیُّ قَد رَکِب مُعرَوْریاً \*\*\* وَ النَّبیُّ قیلَ: «سافَرْ ماشیاً»

🔹 بلکه آن شه بس پیاده رفته است \*\*\* بارِ این و آن بسی پَذرفته است

شد خرِ نفسِ تو، بر میخش ببند \*\*\* چند بُگریزد ز کار و بار، چند؟!

بارِ صبر و شکر، او را بُردنی‌ست \*\*\* خواه در صد سال، خواهی سیّ و بیست

هیچ وازِرْ وِزرِ غیری برنداشت \*\*\* هیچ‌کس ندْرود تا چیزی نکاشت

طمْعِ خام است این، مخور خام ای پسر \*\*\* خام خوردن علّت آرَد در بشر:

«کآن فلانی یافت گنجی ناگهان \*\*\* من هم آن خواهم، چرا جویَم دکان؟!»

کارِ بخت است آن و، آن هم نادر است \*\*\* کسب باید کرد تا تنْ قادر است

کسب‌کردنْ گنج را مانع کی است؟! \*\*\* پا مکِش از کار، آنْ خود در پی است

تا نگردی تو گرفتارِ اگر \*\*\* که: «اگر این کردمی یا آن دگر»

کز اگر‌گفتنْ رسولِ با وِفاق \*\*\* منع کرد و گفت: «آن هست از نفاق»

کآن منافق در اگر‌گفتن بمُرد \*\*\* وز اگر‌گفتن به‌جز حسرت نبُرد

🔹 ای بسا کس مُرده در بوک و مگر \*\*\* از جمالِ عافیت ناخورده بَر

🔹 ور نمی‌یابی تو نقصانِ اگر \*\*\* این سخن بشنو که دَریابی مگر

# تمثیل بر حقیقتِ سخن، و اطّلاع بر کشف آن

یک غریبی خانه می‏جُست از شتاب \*\*\* دوستی بردش سویِ خانه‏یْ خراب

گفت او: «این را اگر سقفی بُدی \*\*\* پهلوی من مر تو را مسکن شدی

هم عیال تو بیاسودی اگر \*\*\* در میانه داشتی حجره‏یْ دگر

🔹 ور رسیدی میهمانْ روزی تو را \*\*\* هم بیاسودی اگر بودیتْ جا

🔹 کاشکی مَعمور بودی این سرا \*\*\* خانۀ تو بودی این مَعمورْ جا!»

گفت: «آری، پهلوی یاران خوش است \*\*\* لیک -ای جان- در اگر نتْوان نشست»

----------

این همه عالَمْ طلبکارِ خوشند \*\*\* وز خوشِ تزویرْ اندر آتشند

طالبِ زر گشته جمله پیر و خام \*\*\* لیک قلب از زر نداند چشمِ عام

پرتوی بر قلب زد، خالص ببین \*\*\* بی‏مِحَکْ زر را مکُن از ظنْ گُزین

گر مِحَک داری، گزین کُن، وَر نه رو \*\*\* نزدِ دانا خویشتن را کن گرو

پس مِحَک باید میانِ جانِ خویش \*\*\* ور نداری، ره مرو تنها به پیش[[113]](#footnote-113)

بانگِ غولان هست بانگِ آشنا \*\*\* آشنایی کاو کِشد سویِ فَنا

بانگ می‏دارد که: «هی -ای کاروان- \*\*\* سوی من آیید‏، نَک نام و نشان!»[[114]](#footnote-114)

نام هر یک می‏بَرد غول: «ای فلان» \*\*\* تا کُند آن خواجه را از آفِلان

چون رسد آنجا، ببیند گرگ و شیر \*\*\* عمرْ ضایع، راهْ دور و روزْ دیر

چه بوَد آن بانگِ غول؟ آخِر بگو \*\*\* «مال خواهم، جاه خواهم و آبرو»

از درون خویش این آوازها \*\*\* منع کن تا کشف گردد رازها

ذکرِ حق کن، بانگِ غولان را بسوز \*\*\* چشمِ نرگس را از این کرکس بدوز[[115]](#footnote-115)

صبحِ صادق را ز کاذِب وا شناس \*\*\* رنگِ مِی را باز دان از رنگِ کاس

تا بوَد کز دیدگانِ هفت رنگ \*\*\* دیده‏ای پیدا کند صبر و درنگ

رنگ‌ها بینی بجز این رنگ‌ها \*\*\* گوهران بینی به‌جای سنگ‌ها

گوهر چه؟ بلکه دریایی شوی \*\*\* آفتابِ چرخ پیمایی شوی

کار کن، در کارگه باشد نهان \*\*\* تو برو در کارگه بینَش عیان

کار چون بر کارکن پرده تنید \*\*\* خارجِ آن کار نتْوانیش دید[[116]](#footnote-116)

کارگه چون جایِ باشِ عامل است \*\*\* آن‌که بیرون جُست از وی، غافل است

پس در آ در کارگه، یعنی عدم \*\*\* تا ببینی صُنع و صانع را به هم

کارگه چون جای روشن‌دیده‏گی‌ست \*\*\* پس برونِ کارگهْ پوشیدگی‌ست

ر‌و به هستی داشت فرعونِ عَنود \*\*\* لاجَرم از کارگاهش کور بود

لاجَرم می‏خواست تبدیلِ قَدَر \*\*\* تا قضا را باز‌گردانَد ز در

خود قضا بر سِبلتِ آن حیله‏مند \*\*\* زیرِ لب می‏کرد هر دم ریشخند

صد هزاران طفل کشت او بی‏گناه \*\*\* تا بگردد حکم و تقدیرِ اِلٰه

تا که موسیّ نَبی نایَد برون \*\*\* کرد بر گردن هزاران ظلم و خون

این همه خون کرد و موسیٰ زاده شد \*\*\* وز برای قَهرِ او آماده شد

گر بدیدی کارگاهِ لا یَزال \*\*\* دست و پایش خشک گشتی زِ احتیال

اندرونِ خانه‏اش موسیٰ مُعاف \*\*\* وز برون می‏کُشت طفلان از گَزاف‏[[117]](#footnote-117)

همچو صاحب نفْس کاو تن پرورَد \*\*\* بر دگر کس ظنّ حِقدی می‏برد

کاین عَدو‌ و آن حسود و دشمن است \*\*\* خود حسود و دشمنِ او آن تن است

او چو موسیٰ و تنَش فرعونِ او \*\*\* او به بیرون می‏دود که: «کو عَدو؟»[[118]](#footnote-118)

نفسِ او در خانۀ تنْ نازنین \*\*\* بر دگر کس دست می‏خایَد به کین

# ملامت کردنِ مردمانْ شخصی را که مادر را به تهمت بکشت

آن یکی از خشمْ مادر را بکشت \*\*\* هم به زخمِ خنجر و هم زخمِ مُشت

آن یکی گفتش که: «از بَدگوهری \*\*\* یاد نآوردی تو حقّ مادری‏؟!

هی تو مادر را چرا کُشتی؟ بگو \*\*\* او چه کرد آخِر به تو ای زشت‌خو؟

🔹 هیچ‌کس کشتَه‌ست مادر ای عَنود؟! \*\*\* می‌نَگویی کاو چه کرد، آخِر چه بود؟!»

گفت: «کاری کرد کآن عارِ وی است \*\*\* کُشتمش کآن خاکْ ستّارِ وی است

🔹 متّهَم شد با یکی، ز‌آن کشتمش \*\*\* غرقِ خونْ در خاکِ گور آغِشتَمش»

گفت: «آن کس را بکُش ای مُحتشَم!» \*\*\* گفت: «پس هر روز مَردی را کُشم!

کشتم او را، رَستَم از خون‌های خلق \*\*\* نایِ او بُـرَّم، بهْ است از نایِ خلق»

----------

نفسِ توست آن مادرِ بد خاصیَت \*\*\* که فسادِ اوست در هر ناحیَت

پس بکُش او را که بهرِ آن دَنی \*\*\* هر دمی قصدِ عزیزی می‏کنی

از وی این دنیای خوش بر توست تنگ \*\*\* از پیِ او با حق و با خلقْ جنگ

نفْس کُشتی، باز رَستی زِ اعتذار \*\*\* کس تو را دشمن نمانَد در دیار

گر شِکالْ آرَد کسی بر گفتِ ما \*\*\* از برای انبیا و اولیا:

«کانبیا را نی که نفْسِ کُشته بود \*\*\* پس چراشان دشمنان بود و حسود؟»

گوش نِهْ ای تو طلبکارِ صَواب \*\*\* بشنو این اِشکال و شُبهَت را جواب:

دشمنِ خود بوده‏اند آن مُنکِران \*\*\* زخم بر خود می‏زدند ایشان چنان

دشمنْ آن باشد که قصدِ جان کُند \*\*\* دشمن آن نبوَد که خود جان می‏کَند

نیست خفّاشک عَدوی آفتاب \*\*\* او عَدوی خویش آمد در حجاب

تابش خورشیدْ او را می‏کُشد \*\*\* رنجِ او خورشید هرگز کی کِشَد؟!

دشمنْ آن باشد کز او آید عذاب \*\*\* مانع آید لعل را از آفتاب

مانعِ خویشند جمله‏یْ کافران \*\*\* از شعاعِ جوهرِ پیغمبران

کی حجابِ چشمِ آن فردند خَلق؟! \*\*\* چشمِ خود را کور و کژ کردند خلق

چون غلامِ هندویی کاو کین کِشد \*\*\* از ستیزه‏یْ خواجه، خود را می‏کُشد

سرنگون می‏افتد از بامِ سَرا \*\*\* تا زیانی کرده باشد خواجه را

گر شود بیمارْ دشمن با طَبیب \*\*\* ور کُند کودکْ عَداوَت با ادیب

در حقیقت رهزنِ جانِ خودند \*\*\* راهِ عقل و جان خود را خود زدند

گازُری گر خشم گیرد ز‌آفتاب \*\*\* ماهی‌ای گر خشم می‏گیرد زِ آب

تو نکو بنْگر که را دارد زیان؟! \*\*\* عاقبت کِه بْوَد سیاه اختر از آن؟‏!

گر تو را حق آفریده زشت‌رو \*\*\* تو مشو هم زشت‌ر‌و هم زشت‌خو

ور بُرَد کفشت، مرو در سنگلاخ \*\*\* ور دو شاخ استت، مشو تو چار‌شاخ[[119]](#footnote-119)

تو حسودی: «کز فلان من کمترم \*\*\* می‏فَزاید کمتری در اخترم»

خودْ حسدْ نقصان و عیبِ دیگر است \*\*\* بلکه از جمله‌یْ کمی‌ها بدتر است

آن بِلیس از ننگ و عارِ کمتری \*\*\* خویشتن افکنْد در صد اَبتری

از حسد می‏خواست تا بالا بوَد \*\*\* خود چه بالا؟ بلکه خون‏پالا بوَد

آن ابوجهل از محمّد ننگ داشت \*\*\* وز حسد خود را به بالا می‏فَراشت

بوالحَکَم نامش بُد و بوجهل شد \*\*\* ای بسا اهل از حسد نا اهل شد

من ندیدم در جهانِ جست و جو \*\*\* هیچ اهلیّت بهْ از خُلقِ نِکو

انبیا را واسطه ز‌آن کرد حق \*\*\* تا پدید آید حسدها در قَلَق[[120]](#footnote-120)

🔹 در‌گذر از فضل و از چُستیّ و فن \*\*\* کارْ خدمت دارد و خُلقِ حَسَن

ز‌آنکه کس را از خدا عاری نبود \*\*\* حاسدِ حقْ هیچ دَیّاری نبود

آن کسی کِش مثلِ خود پنداشتی \*\*\* ز‌آن سبب با او حسد برداشتی

چون مُقَرَّر شد بزرگیّ رسول \*\*\* پس حسد ناید کسی را از قبول

پس به هر د‌وری ولیّ‌ای قائم است \*\*\* تا قیامتْ آزمایشْ دائم است‏[[121]](#footnote-121)

هر که را خویِ نکو باشد، برَست \*\*\* هر کسی کاو شیشه‌دل باشد، شکست

پس امامِ حیّ قائم آن ولی‌ست \*\*\* خواه از نسلِ عمر، خواه از علی‌ست

مهدیّ و هادی وی است ای راه‌جو \*\*\* هم نهان و هم نشسته پیشِ رو

او چو نور است و خِرد جبریلِ او \*\*\* آن ولیّ کم از او، قندیلِ او[[122]](#footnote-122)

و‌آن‌که‌ ز‌آن قندیلْ کم، مشکاتِ ماست \*\*\* نور را در مرتبت ترتیب‌هاست

ز‌آنکه هفصد پرده دارد نورِ حق \*\*\* پرده‏های نور دان چندین طَبَق

از پسِ هر پرده قومی را مقام \*\*\* صف صفند این پرده‏هاشان تا امام

اهل صفّ آخِرین از ضعفِ خویش \*\*\* چشمشان طاقت ندارد نورِ پیش[[123]](#footnote-123)

و‌آن‌ صفِ پیش از ضعیفیّ بصر \*\*\* تاب نارَد روشنایی پیش‌تر[[124]](#footnote-124)

روشنی‌ای کاو حیاتِ اوّل است \*\*\* رنجِ جان و فتنۀ این أحوَل است

أحوَلی‌ها اندک اندک کم شود \*\*\* چون ز هفصد بُگذرد، او یَم شود

آتشی کِاصلاحِ آهن یا زر است \*\*\* کی صلاح آبی و سیبِ تر است؟‏!

سیب و آبی خامه‌ای دارد خفیف \*\*\* نی چو آهن؛ تابشی خواهد لطیف

لیک آهن را لطیفْ آن شعله‏هاست \*\*\* کاو جَذوبِ تابشِ آن اژدهاست

هست آن آهنْ فقیرِ سخت‌کَش \*\*\* زیرِ پُتک و آتش است او سرخ و خَوش

حاجِبِ آتش بوَد بی‏واسطه \*\*\* در دلِ آتش روَد بی‏رابطه

بی‏حجابی آب و فرزندانِ آب \*\*\* پختگی ز‌آتش نیابند و خطاب

واسطه دیگی بوَد یا تابه‏ای \*\*\* همچو پا را در رَوش پاتابه‏ای

یا مکانی در میانْ تا آن هوا \*\*\* می‏شود سوزان و می‏آرد نوا[[125]](#footnote-125)

پس فقیرْ آن است کاو بی‏واسطَه‌ست \*\*\* شعله‏ها را با وجودش رابطَه‌ست

🔹 پس فقیر آن است کاو خود را دهد \*\*\* آبِ حیوانی که مانَد تا ابد

پس دلِ عالَم وی است، ایرا که تن \*\*\* می‏رسد از واسطه‏یْ این دل به فن

دل نباشد، تن چه داند گفت و گو؟! \*\*\* دل نجویَد، تن چه داند جست و جو؟!

پس نظرگاهِ شعاعْ آن آهن است \*\*\* پس نظرگاهِ خدا دل، نی تن است

باز این دل‌های جزوی چون تن است \*\*\* با دلِ صاحب‌دلی کاو معدن است

بس مثال و شرح خواهد این کلام \*\*\* لیک ترسم تا نلغزد فهمِ عام

تا نگردد نیکوییّ ما بَدی \*\*\* این که گفتم هم نبُد جز بی‏خَودی

پای کژ را کفشِ کژ بهتر بوَد \*\*\* مر گدا را دستِگه بر در بوَد

# امتحان‌کردنِ پادشاهْ آن دو غلام را که نو خریده بود

پادشاهی دو غلامْ ارزان خرید \*\*\* با یکی ز‌آن دو سخن گفت و شنید

یافتش زیرک‌دل و شیرین‌جواب \*\*\* از لبِ شِکّر چه زاید؟ شِکّر‌آب

----------

آدمی مخفی‌ست در زیرِ زبان \*\*\* این زبان پردَه‌ست بر درگاهِ جان

چون‌که ‌بادی پرده را در هم کشید \*\*\* سرّ صحنِ خانه شد بر ما پدید

کاندر آن خانه گُهَر یا گندم است \*\*\* گنجِ زر یا جمله مار و کژدم است

یا در آن گنج است و ماری بر کران \*\*\* ز‌آنکه نبوَد گنجِ زر بی‏پاسبان

----------

بی‏تأمّل او سخن گفتی چنان \*\*\* کز پسِ پانصد تأمّلْ دیگران

گفتی اندر باطنش دریاستی \*\*\* جمله دریا گوهرِ گویاستی

نورِ هر گوهر کز او تابان شدی \*\*\* حقّ و باطل را از او فُرقان شدی

----------

نورِ فُرقان فرق کردی بهرِ ما \*\*\* ذرّه ذرّه حقّ و باطل را جدا

نورِ گوهرْ نورِ چشم ما شدی \*\*\* هم سؤال و هم جوابِ ما بُدی

چشمْ کژ کردی، د‌و دیدی قرصِ ماه \*\*\* چون سؤال است این نظر در اشتباه

راست گردان چشم را در ماهتاب \*\*\* تا یکی بینی تو مَه را نَک جواب

فکرتت که «کژ مَبین، نیکو نگر» \*\*\* هست هم نور و شعاعِ آن گُهَر[[126]](#footnote-126)

هر جوابی کآن ز گوش آید به دل \*\*\* چشم گفت: «از من شِنو، آن را بهِل»

گوشْ دلّال است و چشمْ اهلِ وصال \*\*\* چشمْ صاحب‌حال و گوشْ اصحابِ قال

در شُنودِ گوشْ تبدیلِ صفات \*\*\* در عیانِ دیده‌ها تبدیلِ ذات

ز‌آتشْ ار عِلمت یقین شد در سخُن \*\*\* پختگی جو، در یقینْ منزل مکُن

تا نسوزی، نیست آن عین‌الیقین \*\*\* این یقین خواهی، در آتش در‌نِشین

گوشْ چون نافِذ بوَد، دیده شود \*\*\* ور نه قُل در گوش پیچیده شود[[127]](#footnote-127)

این سخن پایان ندارد باز‌گرد \*\*\* تا که شه با آن غلامانش چه کرد

# به راه‌کردن پادشاه یکی از آن دو غلام را، و از دیگری احوالِ آن پرسیدن‏‏، و باز‌گفتنِ او آنچه در وی است

این غلامک را چو دید اهلِ ذَکا \*\*\* آن دگر را کرد اشارت که: «بیا!»

کافِ رحمت گفتمش، تصغیر نیست \*\*\* جَد چو گوید: «طِفلَکم»، تحقیر نیست

چون بیامد آن د‌وُم در پیشِ شاه \*\*\* بود او گَنده دهانْ دندان سیاه

‌گر‌چه شه ناخوش شد از دیدارِ او \*\*\* جُست و جویی کرد هم از کارِ او

گفت: «با این شکل و این گندِ دهان \*\*\* دور بنشین، لیک ز‌آن سوتر مَران

که تو زَ اهل نامه و رُقعه بُدی \*\*\* نی جَلیس و یار و هم‌بُقعه بُدی[[128]](#footnote-128)

تا عِلاجِ آن دهانِ تو کنیم \*\*\* تو مریض و ما طبیبِ پُر‌فَنیم

بهرِ کیکی نو گلیمی سوختن؟! \*\*\* نیست لایق از تو دیده دوختن

با همه بنْشین، دو سه دَستان بگو \*\*\* تا ببینم صورتِ عقلت نِکو»

آن ذَکی را پس فرستاد او به کار \*\*\* سوی حمّامی که: «ر‌و، خود را بِخار»

وین دگر را گفت: «تو چه زیرکی \*\*\* صد غلامی در حقیقت، نی یکی

🔹 باز قابل‌تر بُدی ز‌آن یارِ خَود \*\*\* نزدِ ما آ که تو بهْ ز‌آن یارِ بَد

آن نه‏ای که خواجه‏تاشِ تو نمود \*\*\* از تو ما را سرد می‏کرد آن حسود

گفت: ”او دزد و کژ است و کژ نِشین \*\*\* هیز و نامرد و چنان است و چنین‏“»

گفت: «پیوسته بُدَه‌ست او راستگو \*\*\* راست‌تر من کس ندیدَه‌ستم از او

🔹 راستیّ و نیک‌خوییّ و حَیا \*\*\* علم و دینداریّ و احسان و سَخا

راستگویی در نهادش خِلقتی‌ست \*\*\* هر‌چه گوید، من نگویم: ”تهمتی‌ست“

کژ نگویم آن نِکو اندیش را \*\*\* متّهم دارم وجودِ خویش را

باشد او در من ببیند عیب‌ها \*\*\* من نبینم در وجودِ خود، شَها»[[129]](#footnote-129)

----------

هر کسی گر عیبِ خود دیدی به پیش \*\*\* کی بُدی فارغْ وی از اصلاحِ خویش؟!

غافلند این خلقْ از خود بی‌خبر \*\*\* لاجَرم گویند عیبِ همدگر

من نبینم روی خود را ای شَمَن \*\*\* من ببینم روی تو، تو روی من

آن کسی که او ببیند روی خویش \*\*\* نورِ او از نورِ خَلقان است بیش

گر بمیرد نورِ او باقی بوَد \*\*\* ز‌آنکه دیدش دیدِ خَلّاقی بوَد[[130]](#footnote-130)

نورِ حسّی نبوَد آن نوری که او \*\*\* روی خودْ محسوس بیند پیشِ رو

----------

گفت: «اکنون عیب‌های او بگو \*\*\* آن‌چنان‌که ‌گفت او از عیبِ تو

تا بدانم که تو غم‌خوارِ منی \*\*\* کدخدای مُلکَت و کارِ منی»

گفت: «ای شه من بگویم عیب‌هاش \*\*\* ‌‌گر‌چه هست او مر مرا خوش خواجه‏تاش

عیب او مهر و وفا و مردمی‌ست \*\*\* عیبِ او صدق و صفا و همدمی‌ست

کمترین عیبش جوانمردیّ و داد \*\*\* آن جوانمردی که جان را هم بداد

صد هزاران جانْ خدا کرده پدید \*\*\* چه جوانمردی بوَد کآن را ندید؟!

ور بِدیدی، کی به جان بُخلش بُدی؟! \*\*\* بهرِ یک جان کی چنین غمگین شدی؟!

بر لبِ جو بُخلِ آبْ آن را بوَد \*\*\* کاو ز جوی آبْ نابینا بوَد»

----------

گفت پیغمبر که: «هر کس از یقین \*\*\* داند او پاداش خود در یَومِ دین‏[[131]](#footnote-131)

که یکی را دَه عِوض می‏آیدش \*\*\* هر زمان جودی دگرگون زایدش»

جودِ جمله از عِوض‌ها دیدن است \*\*\* پس عِوض‌دیدن ضدِ ترسیدن است

بُخلْ نادیدن بوَد اَعواض را \*\*\* شاد دارد دیدِ دُرْ خَوّاض را

پس به عالَم هیچ‌کس نبوَ‌د بخیل \*\*\* ز‌آنکه کس چیزی نبازد بی‏بَدیل

پس سَخا از چشم آمد نی ز دست \*\*\* دید دارد کار، جز بینا نرَست

عیب دیگر آنکه خودبین نیست او \*\*\* هست او در هستیِ خود عیب‌جو

عیب‌گوی و عیب‌جوی خود بُدَه‌ست \*\*\* با همه نیکو و با خود بَد بُدَه‌ست‏

----------

گفت شه: «جَلدی مکن در مَدحِ یار \*\*\* مدحِ خود در ضمنِ مدحِ او مَیار

ز‌آنکه من در امتحان آرَم وِرا \*\*\* شرمساری آیدَت از ماوَرا»

# قسم خوردنِ غلام بر صدق خود و طهارتِ ظنّ خود

گفت: «نی وَ اللٰهِ بِاللٰهِ العظیم \*\*\* مالِکٍ لِلمُلکِ رحمٰنٍ رحیم

آن خدایی که فرستاد انبیا \*\*\* نی به حاجت، بل به فضلِ کبریا

آن خداوندی که از خاکِ ذلیل \*\*\* آفرید او شهسوارانِ جلیل

پاکشان کرد از مزاجِ خاکیان \*\*\* بُگذرانید از تگِ افلاکیان

برگرفت از نار و نورِ صاف ساخت \*\*\* و‌آنگه‌ او بر جملۀ انوار تاخت

آن سَنا بَرقی که بر ارواح تافت \*\*\* تا که آدمْ معرفت ز‌آن نور یافت[[132]](#footnote-132)

آن کز آدم رُست و دستِ شیث چید \*\*\* پس خلیفه‏ش کرد آدم چون بدید

نوح از آن گوهر چو برخوردار شد \*\*\* در هوای بحرِ جان دُر‌بار شد

جانِ ابراهیم از آن انوارِ زفت \*\*\* بی‏حَذَر در شعله‏های نار رفت

چون‌که ‌اسماعیل در جویش فِتاد \*\*\* پیش دشنه‏یْ آبدارش سر نهاد

جانِ داوود از شعاعش گرم شد \*\*\* آهن اندر دست‌بافش نرم شد

چون سلیمان شد وصالش را رَضیع \*\*\* دیو گشتش بنده‌فرمان و مُطیع

در قضا یعقوب چون بنْهاد سر \*\*\* چشمْ روشن کرد از بوی پسر

یوسفِ مَه‌رو چو دید آن آفتاب \*\*\* شد چنان بیدار در تعبیرِ خواب

چون عصا از دستِ موسیٰ آب خَورد \*\*\* مُلکتِ فرعون را یک لقمه کرد

🔹 جانِ جِرجیس از فَرَش چون راز یافت \*\*\* هفت نوبت جان فشانْد و باز یافت[[133]](#footnote-133)

🔹 چون زکرْیا دم ز عشقِ او زدی \*\*\* کرد در جوْفِ درختش جانْ فَدی

🔹 چون‌که ‌یونس جرعه‌ای ز‌آن جام یافت \*\*\* در درونِ ماهی او آرام یافت

🔹 چون‌که ‌یحییٰ مست گشت از شوقِ او \*\*\* سر به تشتِ زر نهاد از ذوقِ او

🔹 چون شعیب آگاه شد زین اِرتقا \*\*\* چشم را در‌باخت از بهرِ لِقا

🔹 شُکر کرد ایّوبِ صابر هفت سال \*\*\* در بلا، چون دید آثارِ وصال

🔹 خِضر و الیاس از مِی‌اش چون دم زدند \*\*\* آبِ حیوان یافتند و کم زدند[[134]](#footnote-134)

نردبانش عیسیِ مریم چو یافت \*\*\* بر فرازِ چرخِ چارم می‌شتافت

چون محمّد یافت آن مُلک و نَعیم \*\*\* قرصِ مَه را کرد در دمْ او دو نیم

چون ابوبکر آیتِ توفیق شد \*\*\* با چنان شه صاحب و صِدّیق شد

چون عُمر شیدای آن معشوق شد \*\*\* حقّ و باطل را چو دلْ فاروق شد

چون‌که ‌عثمان آن عیان را عین گشت \*\*\* نورِ فائض بود و ذو النّورَین گشت

چون ز رویش مرتضیٰ شد دُرّ‌فشان \*\*\* گشت او شیرِ خدا در مَرجِ جان

🔹 روشن از نورش چو سِبطَین آمدند \*\*\* عرش را دُرَّین و قُرطَین آمدند[[135]](#footnote-135)

🔹 آن یکی از زهرْ جان کرده نثار \*\*\* و‌آن‌ سر افکنده به راهش مست‌وار

چون جُنیْد از جُندِ او دید آن مدد \*\*\* خودْ مقاماتش فُزون شد از عدد

بایَزید اندر مَزیدش ره چو دید \*\*\* نامِ قطبُ العارفین از حق شنید

چون‌که ‌کرخی کَرخِ او را شد حَرَس \*\*\* شد خلیفه‏یْ عشق و ربّانی نفَس

پورِ أدهَم مرکبْ آن‌سو رانْد شاد \*\*\* گشت او سلطانِ سلطانانِ داد

و‌آن‌ شَقیق از شَقّ آن راهِ شگَرف \*\*\* گشت او خورشید رأی و تیز طَرْف[[136]](#footnote-136)

🔹 شد فُضیْل از رهزنی ره‌بینِ راه \*\*\* چون به لحظه‌یْ لطف شد مَلحوظِ شاه[[137]](#footnote-137)

🔹 بِشرِ حافی را مُبَشِّر شد ادب \*\*\* سر نهاد اندر بیابانِ طلب

🔹 چون‌که ‌ذوالنّون از غمش دیوانه شد \*\*\* مصرِ جان را همچو شِکّرخانه شد

🔹 چون سَریّ بی‌سر شد اندر راهِ او \*\*\* بر سَریرِ سروران شد جاهِ او[[138]](#footnote-138)

صد هزاران پادشاهان و مِهان \*\*\* سرفرازانند ز‌آن‌سویِ جهان

نامشان از رَشکِ حق پنهان بمانْد \*\*\* هر گدایی نامشان را برنخوانْد

🔹 رحمت و رضوانِ حق در هر زمان \*\*\* باد بر جان و روانِ پاکشان

حقّ آن نور و حقِ روحانیان \*\*\* کاندر آن بَحرند همچون ماهیان[[139]](#footnote-139)

بَحرِ جان و جانِ بَحر ار گویمش \*\*\* نیست لایق، نامِ نو می‏جویمش

حقّ آن آنی که این و آن از اوست \*\*\* مغزها نسبت بدو باشند پوست

که صفاتِ خواجه‏تاش و یارِ من \*\*\* هست صد چندان که این گفتارِ من

آنچه می‏دانم ز وصفِ آن نَدیم \*\*\* باورت ناید، چه گویم ای کریم؟!»

شاه گفت: «اکنون از آنِ خود بگو \*\*\* چند گویی آنِ این و آنِ او؟!

تو چه داریّ و چه حاصل کرده‏ای؟ \*\*\* از تگِ دریا چه دُر آورده‏ای؟

روزِ مرگْ این حسّ تو باطل شود \*\*\* نورِ جان داری که یارِ دل شود؟

در لَحَد کاین چشم را خاک آکَنَد \*\*\* هستت آنچه گور را روشن کند؟

آن زمان کاین دست و پایت بر‌درَد \*\*\* پرّ و بالت هست تا جان بر‌پَرد؟

🔹 نورِ دل از جان بوَد ای یارِ غار \*\*\* مُستَعارْ آن را مدان ای مستِ عار

آن زمان کاین جانِ حیوانی نمانْد \*\*\* جانِ باقی بایدت بر‌جا نشانْد

شرطِ ”مَن جا بِالحَسَن“ نی کردن است \*\*\* بَل حَسَن را سویِ یزدان بردن است

جوهری داری زِ انسان؟ یا خری؟ \*\*\* این عرَض‌ها که فَنا شد چون بَری؟!

این عرَض‌های نماز و روزه را \*\*\* چون‌که ‌لا یَبقیٰ زَمانَین، اِنْتَفیٰ

نَقل نتوان کرد مر اَعراض را \*\*\* لیک از جوهر بَرند اَمراض را

تا مُبَدَّل گشت جوهر زین عرَض \*\*\* چون ز پرهیزی که زائل شد مرض

گشت پرهیزِ عرَضْ جوهر به‌جَهد \*\*\* شد دهانِ تلخ از پرهیزْ شهد

از زراعتْ خاک‌ها شد سُنبله \*\*\* داروی مو کرد مو را سلسله

آن نکاحِ زنْ عرَض بُد، شد فَنا \*\*\* جوهرِ فرزندْ حاصل شد ز ما

جفت‌کردنْ اسب و اُشتُر را عرَض \*\*\* جوهرِ کرّه بزاییدنْ غرض

هست آن بُستان نشاندن هم عَرَض \*\*\* گشت جوهرْ میوه‌اش اینک غرض

هم عرَض دان کیمیا بردن به‌کار \*\*\* جوهری ز‌آن کیمیا، گر شد بیار

صیقلی‌کردن عَرَض باشد شَها \*\*\* زین عرَضْ جوهر همی ‏زاید صفا

پس مگو که: ”من عمل‌ها کرده‏ام“ \*\*\* دَخلِ این اَعراض را بنْما، مَرَم

این صفت‌کردنْ عرَض باشد، خَمُش \*\*\* سایۀ بُز از پیِ قربان مکُش»

# جواب غلامْ پادشاه را[[140]](#footnote-140)

گفت: «شاها بی‏قُنوطِ عقل نیست \*\*\* گر تو فرمایی، عَرَض را نَقل نیست

پادشاها جز که یأسِ بنده نیست \*\*\* هر عرَض که رفت، باز‌آینده نیست

گر نبودی مر عَرَض را نَقل و حَشر \*\*\* فِعل بودی باطل و اقوالْ قَشْر[[141]](#footnote-141)

این عرَض‌ها نقل شد لَونِ دگر \*\*\* حَشرِ هر فانی بوَد کَونِ دگر

نقلِ هر چیزی بوَد هم لایقش \*\*\* لایقِ گلّه بوَد هم سائقش

وقتِ محشر هر عرَض را صورتی‌ست \*\*\* صورتِ هر یک عرَض را رؤیتی‌ست‏[[142]](#footnote-142)

بنْگر اندر خود، نه تو بودی عرَض؟! \*\*\* جنبشِ جفتیّ و جفتی با غرَض

بنْگر اندر خانه و کاشانه‏ها \*\*\* در مهندس بود چون افسانه‏ها

کآن فلان خانه که ما دیدیم خَوش \*\*\* بود موزونْ صُفّه و سقف و دَرش

از مهندس آن عرَض وَ اندیشه‏ها \*\*\* آلت آورْد و درخت از بیشه‏ها

چیست اصل و مایۀ هر پیشه‏ای \*\*\* جز خیال و جز عرَضْ اندیشه‏ای؟!

جمله اجزای جهان را بی‏غرض \*\*\* در‌نِگر، حاصل نشد جز از عرَض

اوّلِ فکرْ آخِر آمد در عمل \*\*\* بِنیَتِ عالَم چنان دان در ازل

میوه‏ها در فکرِ دلْ اوّل بوَد \*\*\* در عملْ ظاهر به آخِر می‏شود

چون عمل کردی شَجَر بنْشاندی \*\*\* اندر آخِر حرفِ اوّل خواندی

‌‌گر‌چه شاخ و برگ و بیخش اوّل است \*\*\* آن همه از بهرِ میوه مُرسَل است

پس سِری که مغزِ این افلاک بود \*\*\* اندر آخِر خواجۀ ”لَولاک“ بود

نَقلِ اَعراض است این بحث و مَقال \*\*\* نَقلِ اَعراض است این شیر و شغال

جمله عالَم خود عرَض بودند تا \*\*\* اندر این معنا بیامد ﴿هَلْ أتیٰ﴾

این عرَض‌ها از چه زایید؟ از صوَر \*\*\* وین صوَر هم از چه زایید؟ از فِکَر

این جهان یک فکرت است از عقلِ کلّ \*\*\* عقلْ چون شاه است و صورت‌ها رُسُل[[143]](#footnote-143)

عالَمِ اوّل جهانِ امتحان \*\*\* عالَمِ ثانی جزای این و آن

چاکرت شاها جنایت می‏کند \*\*\* آن عَرَض زنجیر و زندان می‏شود

بنده‏ات چون خدمتِ شایسته کرد \*\*\* آن عرَض نی خِلعتی شد در نبرد؟!

این عرَض با جوهرْ آن بیضَه‌ست و طیْر \*\*\* این از آن و آن از این زاید به سیْر»

گفت شاهنشه: «چنین گیر اَلمراد \*\*\* این عرَض‌های تو یک جوهر نزاد؟!»

گفت: «مخفی داشتَه‌ست آن را خِرَد \*\*\* تا بوَد غیبْ این جهان را نیک و بد

ز‌آنکه گر پیدا شدی اَشکالِ فکر \*\*\* کافر و مؤمن نگفتی جز که ذِکر

پس عیان بودی نه غیب، ای شاهِ دین \*\*\* نقشِ دین و کفر بودی بر جَبین

کی در این عالَم بت و بُتگر بُدی؟! \*\*\* چون کسی را زَهرۀ تَسخَر بُدی؟!

پس قیامت بودی این دنیای ما \*\*\* در قیامت که کند جُرم و خطا؟!»

گفت شه: «پوشید حقْ پاداشِ بد \*\*\* لیک از عامه، نه از خاصانِ خَود

گر به دامی افکنم من یک امیر \*\*\* از امیرانْ خُفیه دارم نَز وزیر

حق به من بنْمود پس پاداشِ کار \*\*\* در صوَرهای عمل‌ها صد هزار

تو نشانی ده که من دانم تمام \*\*\* ماه را بر من نمی‏پوشد غَمام»

گفت: «پس از گفتِ من مقصود چیست؟! \*\*\* چون تو می‏دانی که آنچه بود چیست»

گفت شه: «حکمتْ در اِظهارِ جهان \*\*\* آنکه: دانسته برون آید عیان

آنچه می‏دانست تا پیدا نکرد \*\*\* بر جهان ننْهاد رنجِ طَلق و درد

یک زمان بی‏کار نتْوانی نشست \*\*\* تا بَدی یا نیکی از تو بر‌نجَست

این تقاضاهای کار از بهرِ آن \*\*\* شد موکَّل تا شود سِرّت عیان

پس کَلابه‏یْ تن کجا ساکن شود \*\*\* چون سَرِ رشته‏یْ ضمیرت می‏کِشد؟!

تاسۀ تو شد نشانِ آن کشش \*\*\* بر تو بی‏کاری بوَد چون جان‌کَنِش

این جهان و آن جهان زاید اَبد \*\*\* هر سببْ مادر، اثر از وی وَلَد

چون اثر زایید، آن هم شد سبب \*\*\* تا بزایید او اثرهای عجب

این سبب‌ها نسل بر نسل است لیک \*\*\* دیده‏ای باید مُنوَّر نیکِ نیک‏»

شاه با او در سخن اینجا رسید \*\*\* تا بدید از وی نشانی یا ندید[[144]](#footnote-144)

گر بدید آن شاهِ جویا، دور نیست \*\*\* لیک ما را ذکرِ آن دستور نیست

# باز پرسیدن شاهْ حال از غلام دیگر

چون ز گرمابه بیامد آن غلام \*\*\* سوی خویشش خواند آن شاهِ هُمام

گفت: «صُحّاً لَکْ نَعیمٌ دائمُ \*\*\* بس لطیفیّ و ظریف و خوب‌رو»

🔹 پس سویِ کاری فرستاد آن دگر \*\*\* تا از این دیگر شود او باخبر

🔹 پیش بنْشانْدش به صد لطف و کَرم \*\*\* بعد از آن گفت: «ای چو ماهْ اندر ظُلَم

🔹 ماه‌رویی جَعدمویی مُشک‌بو \*\*\* نیک‌خویی نیک‌خویی نیک‌خو

ای دریغا گر نبودی در تو آن \*\*\* که همی‏گوید برای تو فلان‏؟!

شاد گشتی هر که رویت دیده‏ای \*\*\* دیدنت مُلکِ جهان ارزیده‌ای‏»

گفت: «رمزی ز‌آن بگو ای پادشاه \*\*\* کز برای من بگفت آن دین تَباه»

گفت: «اوّل، وصفِ دو روییت کرد \*\*\* کآشکارا تو دوایی، خُفیه دَرد»

خُبثِ یارش را چو از شَه گوش کرد \*\*\* در زمانْ دریای خشمش جوش کرد

کف برآورْد آن غلام و سرخ گشت \*\*\* تا که موجِ هَجوِ او از حدّ گذشت:

«کاو زِ اوّل دَم که با من یار بود \*\*\* همچو سگ در قَحطْ سرگین‌خوار بود»

چون دَمادم کرد هَجوَش چون جَرَس \*\*\* دست بر لب زد شهنشاهش که: بس!

گفت: «دانستم تو را از وی، بدان! \*\*\* از تو جان گَندَه‌ست و از یارت دهان

پس نشین -ای گَنده جان- از دورْ تو \*\*\* تا امیرْ او باشد و مأمورْ تو»

🔹 بهرِ این گفتند اَکابر در جهان: \*\*\* «راحةُ الإنسانِ فی حِفظِ اللِّسان»

----------

در حدیث آمد که: «تسبیح از ریا \*\*\* همچو سبزه‏یْ گولخَنْ دان ای کیا»

پس بدان که صورتِ خوبِ نِکو \*\*\* با خِصالِ بد نیَرزد یک تَسو

ور بوَد صورتْ حقیر و نا‌پذیر \*\*\* چون بوَد خُلقش نِکو، در پاش میر

چند بازی عشق با نقشِ سَبو؟! \*\*\* بُگذر از نقشِ سَبو و آب جو

🔹 چند باشی عاشقِ صورت؟! بگوی \*\*\* طالبِ معنا شو و معنا بجوی

صورتِ ظاهر فَنا گردد، بِدان! \*\*\* عالَمِ معنا بمانَد جاودان

صورتش دیدی، ز معنا غافلی \*\*\* از صدفْ دُرّ را گزین گر عاقلی

این صدف‌های قَوالب در جهان \*\*\* ‌‌گر‌چه جمله زنده‏اند از بَحرِ جان

لیک اندر هر صدف نبوَد گُهر \*\*\* چشم بُگشا، در دلِ هر یک نِگر

کآن چه دارد وین چه دارد؟ می‏گُزین \*\*\* ز‌آنکه کمیاب است آن دُرّ ثَمین

گر به صورت بنْگری کوهی به شَکل \*\*\* در بزرگی هست صد چندان که لَعل

هم به صورت دست و پا و جسمِ تو \*\*\* هست صد چندان که نقشِ چشمِ تو

لیک پوشیده نباشد بر تو این \*\*\* کز همه اعضا دو چشم آمد گُزین

از یک اندیشه که آید در درون \*\*\* صد جهان گردد به یک دَم سرنگون

جسمِ سلطان گر به صورت یک بوَد \*\*\* صد هزاران لشکرش در تَگ بوَد[[145]](#footnote-145)

باز شکل و صورتِ شاهِ صَفیّ \*\*\* هست محکومِ یکی فکرِ خَفیّ

خَلقِ بی‏پایان ز یک اندیشه بین \*\*\* گشته چون سیْلی روانه بر زمین

هستْ آن اندیشه پیشِ خَلقْ خُرد \*\*\* لیک چون سیْلی جهان را خورد و بُرد

🔹 خَلقِ عالَم چون رمَه‌ست و حقْ شَبان \*\*\* می‌دوانَد جمله را روز و شبان

پس چو می‏بینی که از اندیشه‏ای \*\*\* قائم است اندر جهانْ هر پیشه‏ای

خانه‏ها و قصرها و شهرها \*\*\* کوه‌ها و دشت‌ها و نَهرها

هم زمین و بَحر و هم مِهر و فلک \*\*\* زنده از وی، همچو از دریا سَمَک

پس چرا از اَبلهی پیشِ تو کور \*\*\* تنْ سلیمان است و اندیشه چو مور؟!

می‏نماید پیشِ چشمت کُه بزرگ \*\*\* هست اندیشه چو میش و تن چو گرگ[[146]](#footnote-146)

عالَم اندر چشمِ تو هوْل و عظیم \*\*\* زَ ابر و برق و رعد داری لرز و بیم

وز جهانِ فکرتی ای کم ز خَر \*\*\* ایمن و غافل چو سنگی بی‏خبر

ز‌آنکه نقشی وز خرد بی‏بهره‏ای \*\*\* آدمی‌خو نیستی، خر‌کُرّه‏ای

🔹 جهلِ مَحضی وز خرد بیگانه‌ای \*\*\* بو نداری وز خدا دیوانه‌ای

سایه را تو شخص می‏بینی ز جهل \*\*\* شخص از آن شد نزد تو بازیّ و سَهل

🔹 نَک ز غیبَت یک نمود ار آتش است \*\*\* کز لطافت چون هوای دلکَش است

🔹 تا به جسمی در‌نمی‌پیچد کثیف \*\*\* آگهی نبوَد بَصَر را ز‌آن لطیف

🔹 باز افزون است هنگامِ اثر \*\*\* از هزاران تیشه و تیغ و تبر

باش تا روزی که آن فکر و خیال \*\*\* بر‌گشاید بی‏حجابی پرّ و بال

کوه‌ها بینی شده چون پشم‌ْ نرم \*\*\* نیست گشته این زمینِ سرد و گرم

نی سَما بینی، نه اختر، نی وجود \*\*\* جز خدای واحدِ حَیّ وَدود[[147]](#footnote-147)

یک فَسانه راست آمد یا دروغ \*\*\* تا دهد مر راستی‌ها را فُروغ

# حسد بردنِ حَشَم بر آن بندۀ خاص

پادشاهی بنده‏ای را از کَرم \*\*\* برگزیده بود از جمله‌یْ حَشَم

جامگیّ او وظیفه‏یْ چل امیر \*\*\* دَه یکِ قدرش ندیدی صد وزیر

از کمالِ طالع و اقبال و بخت \*\*\* او اَیازی بود و شَه محمودِ وقت

روحِ او با روحِ شه در اصلِ خویش \*\*\* پیش از این تن بود هم‌پیوند و خویش

----------

کارْ آن دارد که پیش از تن بُدَه‌ست \*\*\* بُگذر از این‌ها که نو حادث شدَه‌ست‏[[148]](#footnote-148)

چشمِ عارفْ راست‌گو، نی اَحول است \*\*\* چشمِ او بر کِشته‌های اوّل است[[149]](#footnote-149)

آنچه گندم کاشتندش و‌آنچه‌ جو \*\*\* چشمِ او آنجاست روز و شب گِرو

آنچه آبِست است شب، جز آن نَزاد \*\*\* حیله‏ها و مکرها باد است باد

کی شود دل‌خوش به حیلت‌های گَش \*\*\* آن‌که بیند حیلۀ حق بر سرش‏؟!

او درونِ دام دامی می‏نهد \*\*\* جانِ تو نه ز‌آن جَهَد، نه زین جَهَد[[150]](#footnote-150)

گر برویَد، ور بریزد صد گیاه \*\*\* عاقبت بر رویَد آن کِشته‏یْ اِلٰه

کشتِ نو کارند بر کشتِ نخست \*\*\* این دوُم فانی‌ست و‌آن اوّل درست

تخمِ اوّل کامل و بُگزیده است \*\*\* تخمِ ثانی فاسد و پوسیده است

افکن این تدبیرِ خود را پیشِ دوست \*\*\* ‌‌گر‌چه تدبیرت هم از تدبیرِ اوست

کارْ آن دارد که حق افراشتَه‌ست \*\*\* آخِرْ آن رویَد که اوّل کاشتَه‌ست

هر‌چه کاری، از برای او بکار \*\*\* چون اسیرِ دوستی ای دوستدار

گِردِ نفْسِ دزد و کارِ او مَپیچ \*\*\* هر‌چه آن نی کار حق، هیچ است هیچ

پیش از آنکه روزِ دین پیدا شود \*\*\* نزدِ مالک، دزدِ شب رسوا شود

رَختِ دزدیده‌یْ به تدبیر و فَنش \*\*\* مانده روزِ داوری در گردنش

صد هزاران عقل با هم بر‌جهند \*\*\* تا به غیرِ دامِ او دامی نهند

دامِ خود را سخت‏تر یابند و بس \*\*\* کی نماید قوّتی با بادْ خَس؟‏!

🔹 ور نداری باور از من، ر‌و ببین \*\*\* در نُبی ﴿وَ اللٰهُ خَیرُ الْماکِرین﴾

گر تو گویی: «فایده‏یْ هستی چه بود؟» \*\*\* در سؤالت فایده هست ای عَنود

گر ندارد این سؤالت فایده \*\*\* چه شْنوَم این را عبَث بی‏عایده؟‏!

🔹 ور سؤالت فایده دارد یقین \*\*\* پس جهانْ بی‌فایده نبوَد، ببین

گر سؤالت را بسی فایده‏هاست \*\*\* پس جهانْ بی‏فایده آخِر چراست؟!

ور جهان از یک جهت بی‏فایدَه‌ست \*\*\* از جهت‌های دگر پُر‌عایدَه‌ست

فایده‏یْ تو گر مرا فایده نیست \*\*\* مر تو را چون فایدَه‌ست، از وی مَایست

🔹 فاید‌ه‌یْ تو گر مرا نبوَد مفید \*\*\* چون تو را شد فایده، گیر ای مُرید

🔹 ور منم ز‌آن فایده حُرّ بنِ حُرّ \*\*\* مر تو را چون فایدَه‌ست از وی مبُر

حُسنِ یوسفْ عالَمی را فایده \*\*\* ‌‌گر‌چه بر اِخوان عَبَث بُد، زایده

لحنِ داوودی چنان محبوب بود \*\*\* لیک بر محرومْ بانگِ چوب بود

آبِ نیل از آبِ حیوان بُد فُزون \*\*\* لیک بر قِبطیّ مُنکِر بود خون

هست بر مؤمنْ شهیدی زندگی \*\*\* بر منافق مردن است و ژِندگی

چیست در عالَم بگو یک نعمتی \*\*\* که نه محرومند از وی امّتی؟!

گاو و خر را فایده چه در شِکر؟! \*\*\* هست هر جان را یکی قوتِ دگر

لیک اگر آن قوت بر وی عارضی‌ست \*\*\* پس نصیحت‌کردن او را رائضی‌ست

چون کسی کاو از مرضْ گِل داشت دوست \*\*\* ‌‌گر‌چه پندارد که آن خودْ قوتِ اوست

قوتِ اصلی را فرامُش کرده است \*\*\* روی در قوتِ مرض آورده است

نوش را بُگذاشته، سمّ خورده است \*\*\* قوتِ علّت همچو چوبش کرده است‏[[151]](#footnote-151)

قوتِ اصلیّ بشر نورِ خداست \*\*\* قوتِ حیوانی مر او را ناسزاست

لیک از علّت در این افتاد دل \*\*\* که خورَد او روز و شب از آب و گِل

رویْ زرد و پایْ سست و دلْ سبک \*\*\* کو غذای ﴿وَ السَّما ذاتِ الحُبُک‏﴾؟

آن غذای خاصِگانِ دولت است \*\*\* خوردنِ آن بی‏گلو و آلت است

شد غذای آفتاب از نورِ عرش \*\*\* مر حسود و دیو را از دودِ فرش

در شهیدانْ ﴿یُرزَقون﴾ فرمود حق \*\*\* آن غذا را نی دهان بُد نی طَبق

دل ز هر یاری غذایی می‏خورَد \*\*\* دل ز هر عِلمی صفایی می‏بَرد

صورتِ هر آدمی چون کاسه‏ای‌ست \*\*\* چشم از معنیّ او حَسّاسه‏ای‌ست

از لِقای هر کسی چیزی خوری \*\*\* وز قِران هر قَرین چیزی بَری

چون ستاره با ستاره شد قَرین \*\*\* لایقِ هر دو، اثر زایَد یقین

از قِرانِ مرد و زن، زایَد بشر \*\*\* وز قِران سنگ و آهن هم شرر

وز قِرانِ خاک با باران‌ها \*\*\* میوه‏ها و سبزه‌ها، ریحان‌ها

وز قِرانِ سبزه‏ها با آدمی \*\*\* دل‌خوشیّ و بی‏غمیّ و خرّمی

وز قِران‌ خرّمی با جانِ ما \*\*\* می‏بِزاید خوبی و احسانِ ما[[152]](#footnote-152)

قابلِ خوردن شود اجسامِ ما \*\*\* چون بر‌آید از تَفَرُّجْ کامِ ما[[153]](#footnote-153)

سرخ‌رویی از قِرانِ خون بوَد \*\*\* خون ز خورشیدِ خوشِ گلگون بوَد

بهترینِ رنگ‌ها سرخی بوَد \*\*\* و‌آن‌ ز خورشید است و از وی می‏رسد

هر زمینی کآن قرین شد با زُحَل \*\*\* شوره گشت و کِشت را نبوَد محل

قوّت اندر فعل آید زِ اتّفاق \*\*\* چون قِرانِ دیو با اهلِ نفاق

این معانی را ست از چرخِ نهُم \*\*\* بی‏همه طاق و طُرُم، طاق و طُرُم

خَلق را طاق و طُرُم عاریّتی‌ست \*\*\* امر را طاق و طُرُم ماهیّتی‌ست

از پیِ طاق و طُرُم خواری کِشند \*\*\* بر امیدِ عِزّ، در خواری خوشند

بر امیدِ عِزّ دَه روزه‏یْ خَدوک \*\*\* گردنِ خود کرده‏اند از غم چو دوک

چون نمی‏آیند اینجا که منم؟ \*\*\* کاندر این عِزْ آفتابِ روشنم

مَشرقِ خورشیدْ برجِ قیرگون \*\*\* آفتابِ ما ز مَشرق‌ها برون

مَشرقِ او نسبتِ ذرّاتِ او \*\*\* نی بر‌آید نی فرو شد ذاتِ او

ما که وا پس ماندِ ذرّات وی‏ایم \*\*\* در دو عالَم آفتابِ بی‏فَی‏ایم[[154]](#footnote-154)

باز گِردِ شَمس می‏گردم، عجب \*\*\* هم ز فَرّ شمس باشد این سبب

شَمس باشد بر سبب‌ها مُطّلِع \*\*\* هم از او حَبلِ سبب‌ها مُنقطِع

صد هزاران بار بُبریدم امید \*\*\* از که؟ از شَمس، این شما باور کنید؟!

تو مرا باور مکن کز آفتاب \*\*\* صبر دارم من، و یا ماهی ز آب

ور شوَم نومید، نومیدیّ من \*\*\* عینِ صُنعِ آفتاب است ای حَسَن

عینِ صُنع از نفسِ صانِع چون بُرَد؟! \*\*\* عینِ هست از غیر هستی چون چَرد؟!

جمله هستی‌ها از این روضه چرند \*\*\* گر بُراق و تازیان ور خودْ خرند

لیک اسبِ کور، کورانه چَرَد \*\*\* می‌نبیند روضه را، ز‌آن است ردّ

و‌آن که‌ گردش‌ها از این دریا ندید \*\*\* هر دم آرَد ر‌و به محرابِ جدید

او ز بَحرِ عَذبْ آبِ شور خَورد \*\*\* تا که آبِ شورْ او را کور کرد

بَحر می‏گوید: «به دستِ راستْ خَور \*\*\* ز‌آبِ من -ای کور- تا یابی بَصَر»

هست دستِ راستْ اینجا ظنّ راست \*\*\* کاو بداند نیک و بد را کز کجاست

نیزه‌گردانی‌ست -ای نیزه- که تو \*\*\* راست می‏گردی گه و گاهی دو تو

ما ز عشقِ شمسِ دین بی‏ناخنیم \*\*\* ور نه ما آن کور را بینا کُنیم

هان ضیاءَ‌ الحق حِسامَ‌الدّین تو زود \*\*\* دارویَش کن، کوریِ چشمِ حسود

توتیای کبریایی تیز‌فِعل \*\*\* داروی ظلمت‌کُشِ اِستیز‌فِعل

آن که گر بر چشمِ اَعمیٰ بر‌زند \*\*\* ظلمتِ صد ساله را زو بر‌کَنَد

🔹 جمله کوران را دوا کن، ای قَمر \*\*\* ای نهالِ میوه‌دار، افشان ثَمَر

جمله کوران را دوا کن جز حسود \*\*\* کز حسودی بر تو می‏آرد جُحود

مر حسودت را ا‌‌گر‌چه آن منم \*\*\* جان مده تا همچنین جان می‏کَنم

آن‌که او باشد حسودِ آفتاب \*\*\* کور می‌گردد ز بودِ آفتاب‏[[155]](#footnote-155)

اینْت دردِ بی‏دوا کاو را ست آه \*\*\* اینْت افتاده‌یْ ابد در قعرِ چاه

نَفیِ خورشیدِ ازل بایَستِ او \*\*\* کی برآید این مرادِ او؟ بگو!

باز آن باشد که باز آید به شاه \*\*\* بازِ کور است آن‌که او گم کرد راه

# گرفتار شدنِ باز میان جغدان به ویرانه

باز در ویران بَرِ جُغدان فِتاد \*\*\* راه را گم کرد و در ویران فِتاد

او همه نور است از نورِ رضا \*\*\* لیک کورَش کرد سرهنگِ قضا

خاک در چشمش زد و از راه بُرد \*\*\* در میانِ جغد و ویرانه‌ش سپرد

بَر‌سَری جغدانْش بر سر می‏زنند \*\*\* پرّ و بالِ نازنینش می‏کَنند[[156]](#footnote-156)

ولوله افتاد در جغدان که: «ها \*\*\* باز آمد تا بگیرد جای ما»

چون سگانِ کویْ پُرخشم و مَهیب \*\*\* اندر افتادند در دَلقِ غریب

باز گوید: «من چه در‌خوردم به جغد؟! \*\*\* صد چنین ویرانْ رها کردم به جغد

من نخواهم بود اینجا، می‏روم \*\*\* سوی شاهنشاهْ راجع می‏شوم

خویشتن مَکْشید ای جغدان که من \*\*\* نی مُقیمم، می‏روم سویِ وطن

این خراب، آباد در چشمِ شماست \*\*\* ور نه ما را ساعدِ شه باز جاست»[[157]](#footnote-157)

جغد گفتا: «باز حیلت می‏کُند \*\*\* تا ز خان و مان شما را بَر‌کَند

خانه‏های ما بگیرد او به مکر \*\*\* بر‌کَند ما را به سالوسی ز وَکر

می‏نماید سیری این حیلَت‌پرست \*\*\* و اللَه از جمله‏یْ حریصان بدتر است

او خورَد از حرصْ طین را همچو دِبس \*\*\* دنبه مسْپارید -ای یاران- به خرس

لاف از شه می‏زند وز دستِ شاه \*\*\* تا بَرد او ما سَلیمان را ز راه

خود چه جنسِ شاه باشد مرغَکی؟! \*\*\* مَشنوَش گر عقل داری اندکی

جنسِ شاه است او و یا جنسِ وزیر؟! \*\*\* هیچ باشد لایقِ لَوزینه سیر؟!

آنچه می‏گوید ز مکر و فعل و فن: \*\*\* ”هست سلطانْ با حَشَم جویای من“

اینْت مالیخولیای ناپذیر \*\*\* اینْت لافِ خام و دامِ گول گیر

هر که این باور کند زو، اَبله است \*\*\* مرغکِ لاغر چه در‌خوردِ شَه است؟!

کمترین جغد ار زند بر مغزِ او \*\*\* مر ورا یاریگری از شاه کو؟!»

گفت باز: «ار یک پرِ من بشْکند \*\*\* بیخِ جغدِستانْ شهنشه بَر‌کَند

جغد چه بْود؟! خود اگر بازی مرا \*\*\* دل برنجانَد، کُنَد با من جفا

شه کند توده به هر شیب و فراز \*\*\* صد هزاران خرمن از سرهای باز

پاسبانِ من عنایاتِ وی است \*\*\* هر کجا که من روم، شَه در پی است

در دلِ سلطانْ خیالِ من مُقیم \*\*\* بی‏خیاِلِ من دلِ سلطان سَقیم

چون بپرّاند مرا شه در ر‌وَش \*\*\* می‏پرم بر اوجِ دل چون پَرتوَش[[158]](#footnote-158)

همچو ماه و آفتابی می‏پرم \*\*\* پرده‏های آسمان‌ها می‏درم

روشنیّ عقل‌ها از فکرتم \*\*\* اِنفطارِ آسمان از فطرتم

بازم و حیران شود در من هُما \*\*\* جغدْ که بْوَد تا بداند سِرّ ما؟!

شه برای من ز زندان یاد کرد \*\*\* صد هزاران بسته را آزاد کرد

یک دَمم با جغدها دمساز کرد \*\*\* از دَمِ من جغدها را باز کرد

ای خُنُک جغدی که در پروازِ من \*\*\* فهم کرد از نیک‌بختی رازِ من

در من آویزید تا نازان شَوید \*\*\* ‌گر‌چه جغدانید، شهبازان شَوید[[159]](#footnote-159)

آن‌که باشد با چنان شاهی حَبیب \*\*\* هر کجا افتد، چرا باشد غریب؟‏![[160]](#footnote-160)

هر که باشد شاهْ دردش را دوا \*\*\* گر چو نیْ نالد، نباشد بی‏نوا

مالکُ المُلْکم، نی‌ام من طبل‌خوار \*\*\* طبلِ بازم می‏زند شه از کنار

طبلِ بازِ من ندای ﴿اِرجِعی﴾ \*\*\* حق گواهِ من به رغمِ مُدّعی

من نی‌ام جنسِ شهنشه، دور از او \*\*\* لیک دارم در تجلّی نور از او

نیست جنسیّت ز روی شکل و ذات \*\*\* آبْ جنسِ خاک آمد در نبات

بادْ جنسِ آتش آمد در قِوام \*\*\* طبع را جنس آمدَه‌ست آخِر مُدام

جنسِ ما چون نیست جنسِ شاهِ ما \*\*\* مایِ ما شد بهرِ مای او فَنا

چون فنا شد مای ما، او مانْد فرد \*\*\* پیشِ پای اسبِ او گَردم چو گَرد

خاک شد جان و نشانی‌های او \*\*\* هست بر خاکش نشانِ پای او

خاکِ پایش شو برای این نشان \*\*\* تا شوی تاجِ سرِ گردن‌کشان

تا که نفْریبد شما را شکلِ من \*\*\* نُقلِ من نوشید پیش از نَقلِ من»

----------

ای بسا کس را که صورتْ راه زد \*\*\* قصدِ صورت کرد و بر اَللٰه زد

آخِر این جان با بدن پیوسته است \*\*\* هیچ این جان با بدنْ مانِسته است‏؟!

تابِ نورِ چشم با پیهْ است جفت \*\*\* نورِ دل در قطرۀ خونی نهفت

شادی اندر گُرده و غم در جگر \*\*\* عقلْ چون شمعی درونِ مغزِ سر

🔹 رایحه در اَنف و منطق در لِسان \*\*\* لَهوْ در نفْس و شجاعت در جَنان

این تعلّق‌ها نه بی‏کیف است و چون؟! \*\*\* عقل‌ها در دانشِ چونی زبون

جانِ کلّ با جانِ جزو آسیب کرد \*\*\* جان از او دُرّی سِتَد، در جیب کرد

همچو مریمْ جان از آن آسیبِ جیب \*\*\* حامله شد از مسیحِ دل‌فریب

آن مسیحی نه که بر خشک و تر است \*\*\* آن مسیحی کز مساحت برتر است

پس ز جانِ جان چو حامل گشت جان \*\*\* از چنین جانی شود حاملْ جهان

پس جهان زایَد جهانِ دیگری \*\*\* این حَشَر را وا نماید محشری

تا قیامت گر بگویم بشْمُرم \*\*\* من ز شرحِ این قیامتْ قاصرم

این سخن‌ها خود به معنا یا رَبی‌ست \*\*\* حرف‌ها دامِ دَمِ شیرین‌لَبی‌ست[[161]](#footnote-161)

چون کند تقصیر؟! پس چون تن زند؟! \*\*\* چون‌که ‌لَبّیکَش ز یا رَبّ می‏رسد[[162]](#footnote-162)

هست لَبّیکی که نتْوانی شنید \*\*\* لیک سر تا پایْ بتْوانی چشید

🔹 یک مَثل آوردمت تا پی بَری \*\*\* وز چنین لَبّیکِ پنهان بر خوری

# کلوخ انداختنِ آن تشنه از سر دیوار در جوی آب

بر لب جو بود دیواری بلند \*\*\* بر سرِ دیوار تشنه‏یْ دردمند

🔹 تشنه‌ای مُستَسقی‌ای زار و نزار \*\*\* عاشقی مستی غریبی بی‌قرار

مانعش از آبْ آن دیوار بود \*\*\* از پیِ آبْ او چو ماهی زار بود

🔹 شد حجابِ آبْ آن دیوارِ او \*\*\* بر فلک می‌شد فغانِ زارِ او

ناگهان انداخت او خشتی در آب \*\*\* بانگِ آب آمد به گوشش چون خطاب

چون خطابِ یارِ شیرین و لذیذ \*\*\* مست کرد آن بانگِ آبش چون نَبیذ

از سَماعِ بانگِ آبْ آن مُمتَحَن \*\*\* گشت خشت‌انداز و ز‌آنجا خشت‏کَن[[163]](#footnote-163)

آب می‏زد بانگ، یعنی: «هی، تو را \*\*\* فایده چه زین زدنْ خشتی مرا؟»

تشنه گفت: «آبا، مرا دو فایدَه‌ست \*\*\* من از این صنعت ندارم هیچ دست

فایده‏یْ اوّل سماعِ بانگِ آب \*\*\* کاو بوَد مر تشنگان را چون سَحاب‏[[164]](#footnote-164)

بانگِ او چون بانگِ اسرافیل شد \*\*\* مرده را زین زندگی تحویل شد

یا چو بانگِ رعدْ ایّام بهار \*\*\* باغ می‏یابد از او چندین نگار

یا چو بر درویشْ هنگامِ زکات \*\*\* یا چو بر مَحبوسْ پیغامِ نجات[[165]](#footnote-165)

چون دمِ رحمٰن بوَد کآن از یَمَن \*\*\* می‏رسد سویِ محمّد بی‏دَهن

یا چو بوی احمدِ مُرسَل بود \*\*\* کآن به عاصی در شفاعت می‏رسد

یا چو بوی یوسفِ خوبِ لطیف \*\*\* می‏زند بر جانِ یعقوبِ نَحیف

🔹 یا نسیمِ روضۀ دار‌السّلام \*\*\* سوی عاصی می‌رسد بی‌انتقام

🔹 یا سویِ مِسّ سیَه از کیمیا \*\*\* می‌رسد پیغام: ”کای اَبله بیا“

🔹 یا ز لیلی بشْنود مجنونْ کلام \*\*\* یا فرستد وِیسْ رامین را پیام

فایده‏یْ دیگر که هر خشتی کز این \*\*\* بر‌کَنم، آیم سویِ ماءِ مَعین

کز کمیّ خشتْ دیوارِ بلند \*\*\* پست‏تر گردد به هر دفعه که کَنْد

پستیِ دیوار قُربی می‏شود \*\*\* فصلِ او درمانِ وَصلی می‏بوَد»

----------

سجده آمد کندنِ خشتِ لَزِب \*\*\* موجِب قُربی که ﴿وَ اسْجُدْ وَ اقْتَرِب﴾

تا که این دیوارْ عالی‌گردن است \*\*\* مانعِ این سر‌فرود‌آوردن است

سجده نتوان کرد بر آبِ حیات \*\*\* تا نیابی زین تنِ خاکی نجات

بر سرِ دیوار هر کاو تشنه‏تر \*\*\* زودتر بر‌می‏کَند خشت و مَدَر

هر‌که عاشق‌تر بوَد بر بانگِ آب \*\*\* او کلوخِ زَفت‌تر کَند از حجاب

او ز بانگِ آبْ پُر مِی تا عُنُق \*\*\* نشْنود بیگانه جز بانگِ بُلُق

ای خنُک آن را که او ایّامِ پیش \*\*\* مُغتَنَم دارد، گزارد وامِ خویش

اندر آن ایّام کِش قدرت بوَد \*\*\* صحّت و زورِ دل و قوّت بوَد

و‌آن جوانی همچو باغِ سبز و تر \*\*\* می‏رساند بی‏دریغی بار و بر

چشمه‏های قوّت و شهوت رَوان \*\*\* سبز می‏گردد زمینِ تن بدان

خانه‌ای مَعمور و سقفش بس بلند \*\*\* معتدل ارکان و بی تَخلیط و بند

🔹 نورِ چشم و قوّتِ ابدان به‌جا \*\*\* قصرْ محکم، خانه روشنْ پُر‌صفا

🔹 هین غنیمت دان جوانی ای پسر \*\*\* سر فرود آور، بِکَن خشت و مَدَر

پیش از آن کایّامِ پیری در رسد \*\*\* گردنت بندد بِحَبلٍ مِنْ مَسَد

خاکْ شوره گردد و ریزان و سست \*\*\* هرگز از شوره نباتِ خوش نرُست

آبِ زور و آبِ شهوت مُنقَطِع \*\*\* او ز خویش و دیگران نا مُنتَفِع

ابروان چون پاردُم زیر آمده \*\*\* چشم را نم آمده، تاری شده

از تشنّج ر‌و چو پشتِ سوسمار \*\*\* رفته نُطق و طعم و دندان‌ها ز کار[[166]](#footnote-166)

🔹 پشت دو تا گشته، دلْ سست و طَپان \*\*\* تن ضعیف و، دست و پا چون ریسمان

🔹 بر سرِ ره زادْ کم، مَرکوبْ سست \*\*\* غمْ قویّ و دلْ تُنُک، تن نا درست

🔹 خانه ویران، کارْ بی‌سامان شده \*\*\* دل پر‌افغان همچو نی‌اَنبان شده

🔹 عمرْ ضایع، سعیْ باطل، راهْ دور \*\*\* نفْس کاهِل، دلْ سیَه، جانْ نا صبور

🔹 موی بر سر همچو برفْ از بیمِ مرگ \*\*\* جمله اعضا لرز لرزان همچو برگ[[167]](#footnote-167)

روزْ بی‌گَه، لاشه لَنگ و رهْ دراز \*\*\* کارگه ویران، عمل رفته ز ساز

بیخ‌های خویِ بد محکم شده \*\*\* قوّتِ بر‌کَندنِ آن کم شده

# فرمودنِ والی آن مرد را که: «آن خاربُن را که نشانده‏ای بر سر راه، بر‌کَن»

همچو آن شخصِ درشتِ خوش‌سخُنِ \*\*\* در میانِ ره نشانْد آن خاربُن

رهگذر‌ْیانش ملامت‏گر شدند \*\*\* بس بگفتندش: «بکَن» او را، نکَند

هر دمی آن خاربُن افزون شدی \*\*\* پای خَلق از زخمِ آن پُرخون شدی

جامه‏های خَلق بِدْریدی ز خار \*\*\* پای درویشان بخَستی زارِ زار

🔹 چون‌که ‌حاکم را خبر شد زین حدیث \*\*\* یافت آگاهی ز فعلِ آن خَبیث

چون به‌جِد حاکم بدو گفت: «این بکَن» \*\*\* گفت: «آری، برکَنم روزیش من»‏[[168]](#footnote-168)

مدّتی فردا و فردا وعده داد \*\*\* شد درختِ خارِ او محکم نهاد

گفت روزی حاکمش: «ای وعده‌کژ \*\*\* پیش آ در کار ما، وا پس مَغَژ»

گفت: «اَلایّامُ یا عَم بَینَنا» \*\*\* گفت: «عَجِّل، لا تُماطِل دَینَنا

تو که می‏گویی که: ”فردا“ این بدان \*\*\* که به هر روزی که می‏آید زمان

آن درخت بَد جوان‏تر می‏شود \*\*\* وین کَننده پیر و مُضطَرّ می‏شود

خاربُن در قوّت و برخاستن \*\*\* خارکَن در سستی و در کاستن

خاربن هر روز و هر دم سبزتر \*\*\* خارکن هر روزْ زار و خشک‌تر[[169]](#footnote-169)

او جوان‌تر می‏شود تو پیرتر \*\*\* زود باش و روزگار خود مبَر»

----------

خاربُن دان هر یکی خوی بَدت \*\*\* بارها در پایْ خار آخَر زدت

بارها از فعلِ بد نادِم شدی \*\*\* بر سرِ راهِ ندامت آمدی[[170]](#footnote-170)

گر ز خسته‌گشتنِ دیگر‌کسان \*\*\* که ز خُلقِ زشتِ تو هست آن رِسان

غافلی، باری ز زخم خود نه‏ای \*\*\* تو عذابِ خویش و هم بیگانه‏ای

یا تبر بردار و مردانه بزن \*\*\* تو علی‏وار این درِ خیبر بکَن

🔹 ور نه چون صِدّیق و فاروقِ مِهین \*\*\* هین طریقِ دیگران را برگزین

یا به گُلبُن وصل کن این خار را \*\*\* وصل کن با نارْ نورِ یار را

تا که نورِ او کُشد نارِ تو را \*\*\* وصلِ او گُلبُن کند خارِ تو را[[171]](#footnote-171)

تو مثالِ دوزخی، او مؤمن است \*\*\* کشتنِ آتش به مؤمنْ ممکن است

مصطفیٰ فرمود از گفتِ جَحیم \*\*\* کاو به مؤمن لابه‌گر گردد ز بیم

گویدش: «بُگذر ز من -ای شاه- زود \*\*\* هین که نورت سوزِ نارَم را ربود»

پس هلاکِ نارْ نورِ مؤمن است \*\*\* ز‌آنکه بی‏ضِد‌ْ دفعِ ضد‌ْ لا‌یُمکِن است

نارْ ضدّ نور باشد روزِ عدل \*\*\* کآن ز قهرْ انگیخته شد، این ز فضل

گر همی ‏خواهی تو دفعِ شرّ نار \*\*\* آبِ رحمت بر دلِ آتش گُمار

چشمۀ آن آبِ رحمت مؤمن است \*\*\* آبِ حیوان روحِ پاکِ محسن است

بس گریزان است نفْسِ تو از او \*\*\* ز‌آنکه تو از آتشی، او ز‌آبِ جو[[172]](#footnote-172)

ز‌آبْ آتش ز‌آن گریزان می‏شود \*\*\* کآتشش از آب ویران می‏شود

حسّ و فکرِ تو همه از آتش است \*\*\* حسّ شیخ و فکرِ او نورِ خوش است

آبِ نورِ او چو بر آتش چکد \*\*\* چَک چَک از آتش برآید برجَهد

چون کُند چَک چَک، تو گویش: «مرگ و درد» \*\*\* تا شود این دوزخِ نفسِ تو سرد

تا نسوزد او گلستانِ تو را \*\*\* پست نکْند عدل و احسانِ تو را[[173]](#footnote-173)

🔹 یک شرر از وی، هزاران گلسِتان \*\*\* از یکی نَه نام مانَد نه نشان

بعد از آن، چیزی که کاری، بر دهد \*\*\* لاله و نسرین و سیسَنبَر دهد

باز پهنا می‏رَویم از راهِ راست \*\*\* باز گرد ای خواجه، راهِ ما کجاست؟

# در معنیِ «فِی التّأخیرِ آفاتٌ‌!»[[174]](#footnote-174)

اندر آن تقریر بودیم ای خَسور \*\*\* که خرت لَنگ است و منزل دورِ دور

🔹 بارِ تو باشد گران، در راهْ چاه \*\*\* کج مرو، ر‌و راست اندر شاهراه

🔹 سالِ شصت آمد که در شَستت کِشد \*\*\* راهِ دریا گیر تا یابی رَشَد

🔹 آن‌که عاقل بود در دریا رسید \*\*\* شد خلاص از دام و از آتش رهید

🔹 چون‌که ‌بی‌گه گشت و آن فرصت گذشت \*\*\* مُرده گرد و رو سویِ دریا ز دشت

🔹 ور نه در تابه شوی بریان بسی \*\*\* این‌چنین هرگز کند با خود کسی؟!

🔹 حالِ آن سه ماهی و آن جویبار \*\*\* گفته شَد اینجا برای اعتبار[[175]](#footnote-175)

🔹 فَانْتَبِه ثُمَّ اعْتَبِر ثُمَّ انْتَصِب \*\*\* فاسْتَعِن بِاللٰهِ ثُمَّ ‌اجْهَد، تُصِب

سالْ بی‌گه گشت و وقتِ کِشت نی \*\*\* جز سیَه‌روییّ و فعلِ زشت نی

کِرمْ در بیخِ درختِ تن فتاد \*\*\* بایدش برکَنْد و بر آتش نهاد

هین و هین ای راه رو، بیگاه شد \*\*\* آفتابِ عمرْ سویِ چاه شد

این دو روزک را که روزت هست، زود \*\*\* پیر‌افشانی بکُن از راهِ جود[[176]](#footnote-176)

این قدَر تخمی که ماندَه‌ستَت، بکار \*\*\* تا در آخِر بینی آن را برگ و بار[[177]](#footnote-177)

تا نمُردَه‌ست این چراغِ باگُهَر \*\*\* هین فتیله‏ش ساز و روغن ای پسر

هین مگو: «فردا» که فرداها گذشت \*\*\* تا به‌کلّی نگذرد ایّامِ کشت

# در معنیِ «فِی التّأخیرِ آفاتٌ‌!»

پندِ من بشنو که تن بندِ قوی‌ست \*\*\* کهنه بیرون کن گَرَت میلِ نُوی‌ست

لب ببند و کفّ پُر زر بر‌گشا \*\*\* بُخلِ تن بُگذار و پیش آور سَخا

ترکِ لذّت‌ها و شهوت‌ها سَخاست \*\*\* هر که در شهوت فرو شد، بر‌نخاست

این سَخا شاخی‌ست از سروِ بهشت \*\*\* وایِ او کز کفْ چنین شاخی بِهِشت

عُروَةُ الوُثقیٰ ست این ترکِ هویٰ \*\*\* بر‌کِشد این شاخْ جان را بر سَما

تا بَرَد شاخِ سَخا -ای خوب‌کیش- \*\*\* مر تو را بالاکِشان تا اصلِ خویش

یوسفِ حُسنی تو، این عالَم چو چاه \*\*\* وین رَسَن صبر است از امرِ اِلٰه[[178]](#footnote-178)

یوسفا آمد رَسَن، در زن تو دست \*\*\* از رَسَن غافل مشو، بی‌گه شدَه‌ست[[179]](#footnote-179)

حمدُ لِلَّه کین رَسَن آویختند \*\*\* فضل و رحمت را به هم آمیختند

🔹 در رَسَن زن دست و، بیرون رو ز چاه \*\*\* تا ببینی بارگاهِ پادشاه

تا ببینی عالَمِ جانِ جدید \*\*\* عالَمی بس آشکار و ناپدید

این جهانِ نیست، چون هَستان شده \*\*\* و‌آن‌ جهانِ هست، بس پنهان شده

خاک بر باد است و بازی می‏کند \*\*\* کژ‌نمایی، پرده سازی می‏کند

خاک همچون آلتی در دستِ باد \*\*\* باد را دان عالی و عالی‌نژاد

چشمِ خاکی را به خاک افتد نظر \*\*\* بادبینْ چشمی بوَد نوعی دگر

این‌که بر کار است، بیکار است و پوست \*\*\* و‌آن‌که‌ پنهان است، مغز و اصلْ اوست[[180]](#footnote-180)

اسب داند اسب را کاو هست یار \*\*\* هم سواری داند احوالِ سوار

چشمِ حسْ اسب است و، نورِ حقْ سوار \*\*\* بی‏سوارْ این اسبْ خود ناید به کار[[181]](#footnote-181)

پس ادب کن اسب را از خویِ بد \*\*\* ور نه پیشِ شاه باشد اسبْ ردّ

چشمِ اسب از چشمِ شه رَه‌بُر بوَد \*\*\* چشمِ او بی‏چشمِ شه مُضطَر بوَد[[182]](#footnote-182)

چشمِ اسبان جز گیاه و جز چَرا \*\*\* هر کجا خوانی، بگوید: «نی، چرا؟!»

نورِ حقْ بر نورِ حسْ راکب شود \*\*\* آنگهی جانْ سویِ حقْ راغِب شود

اسبِ بی‏راکب چه داند رسمِ راه؟! \*\*\* شاه باید تا بداند شاهراه

سوی حسّی رو که نورش راکِب است \*\*\* حس را آن نورْ نیکو صاحب است

نورِ حس را نورِ حق تزیین بوَد \*\*\* معنیِ «نور‌ٌ عَلیٰ نور» این بوَد

نورِ حسّی می‏کِشد سویِ ثَریٰ \*\*\* نورِ حقّش می‏بَرد سویِ عُلیٰ

ز‌آنکه محسوساتْ دون‌تر عالَمی‌ست \*\*\* نورِ حقْ دریا و، حسْ چون شبنمی‌ست

لیک پیدا نیست آن راکب بر او \*\*\* جز به آثار و به گفتارِ نِکو

نورِ حسّی کاو غلیظ است و گران \*\*\* هست پنهان در سوادِ دیدگان

چون‌که ‌نورِ حس نمی‏بینی ز چشم \*\*\* چون ببینی نورِ آن دینی ز چشم؟![[183]](#footnote-183)

نورِ حس با این غلیظی مُختَفی‌ست \*\*\* چون خَفی نبوَد ضیایی کآن صَفی‌ست؟‏!

این جهانْ چون خَس به‌دستِ بادِ غیب \*\*\* عاجزی پیشه گرفت از دادِ غیب

🔹 گه به بَحرش می‌برد، گاهیش بَرّ \*\*\* گاه خشکش می‌کند، گاهیش تَر

دستْ پنهان و قلم بین خط‌گذار \*\*\* اسب در جولان و ناپیدا سوار[[184]](#footnote-184)

گه بلندش می‏کند، گاهیش پست \*\*\* گه درستش می‏کند، گاهی شکست

گه یَمینش می‏برد، گاهی یَسار \*\*\* گه گلستانش کُند، گاهیش خار

تیرْ پرّان بین و، ناپیدا کمان \*\*\* جان‌ها پیدا و، پنهان جانِ جان

تیر را مَشکن که این تیرِ شَهی‌ست \*\*\* نیست پرتابی، ز شَستِ آگهی‌ست

﴿ما رَمَیتَ إذْ رَمَیتَ﴾ گفت حق \*\*\* کارِ حق بر کارها دارد سَبَق

خشمِ خود بشکن، تو مَشکن تیر را \*\*\* چشمِ خشمت خون نماید شیر را

بوسه دِه بر تیر و، پیشِ شاه بَر \*\*\* تیرِ خون‌آلوده از خونِ تو تر

آنچه پیدا، عاجز و پست و زَبون \*\*\* و‌آنچه‌ ناپیدا، چنان تند و حَرون‏[[185]](#footnote-185)

ما شکاریم، این‌چنین دامی که را ست؟! \*\*\* گویِ چوگانیم، چوگانیّ کجاست؟!

می‏دَرَد، می‏دوزد، این خیّاط کو؟! \*\*\* می‏دَمد، می‏سوزد، این نَفّاط کو؟!

ساعتی کافر کند صِدّیق را \*\*\* ساعتی زاهد کند زِندیق را

ز‌آنکه مُخلِص در خطر باشد مدام \*\*\* تا ز خود خالص نگردد او تمام‏[[186]](#footnote-186)

ز‌آنکه در راه است و، رهزن بی‏حد است \*\*\* آن رَهد کاو در امانِ ایزد است

آیِنه خالص نگشت، او مُخلِص است \*\*\* مرغ را نگرفته است، او مُقنِص است

چون‌که ‌مُخلَص گشت، مُخلِص باز رَست \*\*\* در مقامِ امن رفت و بُرد دست

هیچ آیینه دگر آهن نشد \*\*\* هیچ نانی گندمِ خرمن نشد

هیچ انگوری دگر غوره نشد \*\*\* هیچ میوه‏یْ پخته باکوره نشد

پخته گَرد و از تغیّر دور شو \*\*\* رو چو بُرهانِ محقِّقْ نور شو[[187]](#footnote-187)

چون ز خود رَستی، همه بُرهان شدی \*\*\* چون‌که ‌گفتی: «بنده‌ام»، سلطان شدی[[188]](#footnote-188)

ور عیان خواهی، صلاح الدّین نمود \*\*\* دیده‏ها را کرد بینا و گشود

فقر را از چشم و از سیمای او \*\*\* دید هر چشمی که دارد نورِ هو

شیخْ فعّال است و بی‏آلَت چو حق \*\*\* با مریدان داده بی‏گفتی سبَق

دل به دستِ او چو مومِ نرمْ رام \*\*\* مُهرِ او گه ننگ سازد گاه نام

مُهرِ مومش حاکیِ انگشتری‌ست \*\*\* باز آن نقشِ نگینْ حاکیّ کیست؟

حاکیِ اندیشۀ آن زرگر است \*\*\* سلسله‏یْ هر حلقه اندر دیگر است

این صَدا در کوهِ دل‌ها بانگِ کیست؟ \*\*\* گه پُر است از بانگِ این کُه گه تُهی‌ست

هر کجا هست آن حکیمِ اوستاد \*\*\* بانگِ او زین کوهِ دل خالی مَباد

هست کُه کآوا مُثنّیٰ می‏کند \*\*\* هست کُه کآوازْ صد‌تا می‏کند

می‏زهاند کوه از آن آواز و قال \*\*\* صد هزاران چشمۀ آب زلال

چون ز کُه آن لطفْ بیرون می‏شود \*\*\* آب‌های چشمه‏ها خون می‏شود

ز‌آن شهنشاهِ همایون نَعل بود \*\*\* که سراسرْ طورِ سَینا لَعل بود

جان پذیرفت و خِردْ اجزای کوه \*\*\* ما کم از سنگیم آخِر ای گروه؟!

نی ز جانْ یک چشمه جوشان می‏شود؟! \*\*\* نی بدن از سبزْ پوشان می‏شود؟!

نی صدای بانگِ مشتاقیّ در او؟! \*\*\* نی صفای جرعۀ ساقی در او؟!

کو حَمیّت تا ز تیشه وز کُلَند \*\*\* این‌چنین کُه را به‌کلّی بر‌کَنند؟!

بو که بر اجزای او تابد مَهی \*\*\* بو که در وی تابِ مَه یابد رهی

چون قیامت کوه‌ها را بر‌کَند \*\*\* پس قیامت این کَرم کی می‏کُند؟!

این قیامت ز‌آن قیامت کی کم است؟! \*\*\* آن قیامت زخم و این خود مَرهم است

هر که دید آن مَرهم، از زخم ایمن است \*\*\* هر بدی کاین حُسنْ دید، او محسن است

ای خنُکْ زشتی که خوبش شد حریف \*\*\* وایِ گل‌رویی که جفتش شد خَریف

نانِ مرده چون حریفِ جان شود \*\*\* زنده گردد نان و عینِ آن شود

هیزمِ تیره حریفِ نار شد \*\*\* تیرگی رفت و همه انوار شد

در نمکسار ار خرِ مُرده فتاد \*\*\* آن خریّ و مردگی یک سو نهاد

﴿صِبغةَ اللَه﴾ هست رنگِ خمّ هو \*\*\* پیس‌ها یکرنگ گردد اندر او[[189]](#footnote-189)

چون در آن خُم افتد و گوییش: «قُم!» \*\*\* از طَرب گوید: «منم خُم، لا تَلُم!»

آن «منم خُم» خود «أنَا الْحَق»‌گفتن است \*\*\* رنگِ آتش دارد إلّا آهن است

رنگِ آهن محوِ رنگِ آتش است \*\*\* ز‌آتشیّ می‏لافد و خامُش‏وَش است[[190]](#footnote-190)

چون به سرخی گشت همچون زرّ کان \*\*\* پس «أنَا نار» است لافَش بی‏زبان

شد ز رنگ و طبعِ آتشْ مُحتشَم \*\*\* گوید او: «من آتشم، من آتشم

آتشم من؛ گر تو را شکّ است و ظنّ \*\*\* آزمون کن، دست را بر من بزن

آتشم من؛ بر تو گر شد مُشتَبَه \*\*\* روی خود بر روی من یک دم بِنَه»

آدمی چون نور گیرد از خدا \*\*\* هست مسجودِ ملائک زِ اجْتِبا

نیز مَسجودِ کسی کاو چون مَلَک \*\*\* رَسته باشد جانش از طُغیان و شک

آتشِ چه؟! آهنِ چه؟! لب ببند \*\*\* ریشِ تشبیه و مُشبِّه را بخَند[[191]](#footnote-191)

پایْ در دریا منِه، کم گوی از آن \*\*\* بر لبِ دریا خمُش کن، لب گزان

‌گر‌چه صد چون من ندارد تابِ بَحر \*\*\* لیک می‏نَشْکیبم از غَرقابِ بَحر

جان و عقلِ من فدای بَحر باد \*\*\* خون‌بهای عقل و جانْ این بَحرْ داد

تا که پایم می‏رود، رانم در او \*\*\* چون نماند پا، چو بَطّانم در او

بی‏ادبْ حاضر ز غایب خوش‌تر است \*\*\* حلقه ‌گر‌چه کژ بوَد نی بر در است؟!

ای تن‌آلوده، به‌گِردِ حوض گَرد! \*\*\* پاک کی گردد بُرونِ حوضْ مَرد؟![[192]](#footnote-192)

پاکْ کاو از حوضْ مَهجور اوفتاد \*\*\* او ز طُهرِ خویش هم دور اوفتاد

پاکیِ این حوضْ بی‏پایان بوَد \*\*\* پاکیِ اجسامْ کم میزان بوَد

ز‌آنکه دل حوضی‌ست، لیکن در کمین \*\*\* سوی دریا راهِ پنهان دارد این

پاکیِ محدودِ تو خواهد مدد \*\*\* ور نه اندر خرجْ کم گردد عدد[[193]](#footnote-193)

# تمثیل در بیانِ خواندنِ آب، آلودگان را به پاکی

آب گفت آلوده را: «در من شتاب!» \*\*\* گفت آلوده که: «دارم شرم از آب»

گفت آب: «این شرم بی من کی رود؟! \*\*\* بی من این آلوده زایل کی شود؟!»

ز‌آبْ هر آلوده گر پنهان شود \*\*\* «الحیاءُ یَمنَعُ الإیمان» بوَد[[194]](#footnote-194)

دل ز پایه‏یْ حوضِ تن گِلناک شد \*\*\* تن ز آبِ حوضِ دل‌ها پاک شد

گِردِ پایه‏یْ حوضِ دل گَرد ای پسر \*\*\* هان ز پایه‏یْ حوضِ تن می‏کُن حَذَر

بَحرِ تن بر بحرِ دل بر‌هم زنان \*\*\* در میانْشان ﴿بَرزَخٌ لا یَبغیان﴾

گر تو باشی راست ور باشی تو کژ \*\*\* پیش‌تر می‏غَژ بدو، وا پس مَغَژ[[195]](#footnote-195)

پیشِ شاهان گر خطر باشد به جان \*\*\* لیک نشْکیبند عالی‌همّتان

شاهْ چون شیرین‏تر از شِکّر بوَد \*\*\* جان به شیرینی رَود، خوش‌تر بوَد

ای ملامت‌گو، سلامت مر تو را! \*\*\* وی سلامت جو، رها کن تو مرا![[196]](#footnote-196)

جانِ من کورَه‌ست و، با آتش خوش است \*\*\* کوره را این بس که خانه‏یْ آتش است

همچو کوره عشق را سوزیدنی‌ست \*\*\* هر که او زین، کور باشد، کودنی‌ست‏[[197]](#footnote-197)

برگِ بی‏برگی تو را چون برگ شد \*\*\* جانِ باقی یافتیّ و مرگ شد[[198]](#footnote-198)

چون تو را غمْ شادی افزودن گرفت \*\*\* روضۀ جانت گُل و سوسن گرفت

آنچه خوفِ دیگران، آن امنِ توست \*\*\* بَطْ قوی در بَحر و مرغِ خانه سُست

باز دیوانه شدم من ای طَبیب \*\*\* باز سودایی شدم من ای حَبیب

حلقه‏های سلسله‏یْ تو ذو فُنون \*\*\* هر یکی حلقه دهد دیگر‌جُنون

دادِ هر حلقه فُنونی دیگر است \*\*\* پس مرا هر‌دم جُنونی دیگر است

پس جُنون باشد فُنون، این شد مَثَل \*\*\* خاصه در زنجیرِ این میرِ اَجلّ[[199]](#footnote-199)

آن‌چنان دیوانگی بُگسست بند \*\*\* که همه دیوانگان پندم دهند[[200]](#footnote-200)

# آمدنِ دوستان به بیمارستان جهت پرسش ‌ذو‌النّون

این‌چنین ذوالنّونِ مصری را فتاد \*\*\* کاندر او شور و جنونِ نو بِزاد

شورْ چندان شد که تا فوقِ فلک \*\*\* می‏رسید از وی جگرها را نمک

هین منِهْ تو شورِ خود ای شوره خاک \*\*\* پهلویِ شورِ خداوندانِ پاک

خَلق را تابِ جُنونِ او نبود \*\*\* آتشِ او ریش‌هاشان می‏رُبود

چون‌که ‌در ریشِ عوامْ آتش فتاد \*\*\* بند کردندش به زندان، اَلمراد

----------

نیست امکانْ وا کشیدنْ این لِجام \*\*\* ‌گر‌چه زین رهْ تنگ می‏آیند عام

دیده این شاهان ز عامه خوفِ جان \*\*\* کاین گُرُه کورند و، شاهانْ بی‏نشان

چون‌که ‌حکم اندر کفِ رندان بوَد \*\*\* لاجَرم ذوالنّون در زندان بوَد

یک سواره می‏رود شاهِ عظیم \*\*\* در کفِ طِفلان چنین دُرّ یتیم

دُر چه؟! دریای نهان در قطره‏ای \*\*\* آفتابی مخفی اندر ذرّه‏ای

آفتابی خویش را ذرّه نمود \*\*\* وَ اندک اندک روی خود را بر‌گشود

جملۀ ذرّات در وی محو شد \*\*\* عالَم از وی مست گشت و صَحْو شد

چون قلم در دستِ غَدّاری بوَد \*\*\* لاجَرم منصور بر داری بوَد

چون سَفیهان را ست این کار و کیا \*\*\* لازم آمد ﴿یَقتُلونَ الأنبیا﴾[[201]](#footnote-201)

انبیا را گفته قومِ راه‌گُم \*\*\* از سَفَه: ﴿إنّا تَطَیَّرنا بِکُم‏﴾

جهلِ تَرسا بین، امانْ انگیخته \*\*\* ز‌آن خداوندی که گشت آویخته

چون به قولِ اوست مَصلوبِ جُهود \*\*\* پس مر او را امن کی تانَد نمود؟![[202]](#footnote-202)

چون دلِ آن شاهْ ز‌یشان خون بوَد \*\*\* عصمتِ ﴿وَ أنتَ فیهِم﴾ چون بوَد؟!

زرّ خالص را و زرگر را خطر \*\*\* باشد از قَلّابِ خائن بیشتر

یوسُفان از رَشکِ زشتان مخفی‌اند \*\*\* کز عَدو خوبان در آتش می‏زیند

یوسُفان از مکرِ إخوان در چَه‏اند \*\*\* کز حسدْ یوسف به گرگان می‏دهند

از حسد بر یوسفِ مصری چه رفت؟! \*\*\* این حسد اندر کمینْ گرگی‌ست زَفت

لاجَرم زین گرگْ یعقوبِ حَلیم \*\*\* داشت بر یوسف همیشه خوف و بیم

گرگِ ظاهرْ گِردِ یوسفْ خود نگشت \*\*\* این حسد در فعلْ از گرگان گذشت

زخم کرد این گرگ وز عذرِ لَبِق \*\*\* آمده که ﴿انّا ذَهَبنا نَستَبِق﴾[[203]](#footnote-203)

صد هزاران گرگ را این مکر نیست \*\*\* عاقبتْ رسوا شود این گرگ، بایست!

ز‌آنکه حَشرِ حاسدانْ روزِ گزند \*\*\* بی‏گمان بر صورتِ گرگان کُنند

حَشرِ پُرحرصِ خَسِ مردارخوار \*\*\* صورتِ خوکی بوَد روزِ شمار

زانیان را گَنده اندامِ نهان \*\*\* خَمرخواران را بوَد گندِ دهان

گندِ مخفی کآن به دل‌ها می‏رسید \*\*\* گشت اندر حشرْ محسوس و پدید

بیشه‏ای آمد وجودِ آدمی \*\*\* بر‌حذر شو زین وجود، ار ز‌آن دمی

🔹 ظاهر و باطن اگر باشد یکی \*\*\* نیست کس را در نجاتِ او شکی

در وجودِ ما هزاران گرگ و خوک \*\*\* صالح و ناصالح و خوب و خَشوک

حکمْ آن خو را ست کاو غالب‌تر است \*\*\* چون‌که ‌زر بیش از مِس آمد، آن زر است

سیرتی کآن در وجودت غالب است \*\*\* هم بر آن تصویرْ حَشرَت واجب است

ساعتی گرگی در‌آید در بشر \*\*\* ساعتی یوسف‌رُخی همچون قمر

می‏رود از سینه‏ها در سینه‏ها \*\*\* از رهِ پنهانْ صلاح و کینه‏ها

بلکه خود از آدمی در گاو و خر \*\*\* می‏رود دانایی و علم و هنر

اسبِ سُکسُک می‏شود رهوار و رام \*\*\* خرس بازی می‏کند، بُز هم سلام

رفت در سگ ز‌آدمی حرص و هوس \*\*\* تا شَبان شد یا شکاری یا حَرَس[[204]](#footnote-204)

در سگِ اصحابْ خویی ز‌آن رُقود \*\*\* رفته تا جویای رحمٰن گشته بود

هر زمان در سینه نوعی سَر کُند \*\*\* گاه دیو و گه مَلَک، گه دام و دَد

ز‌آن عجبْ بیشه که هر شیرْ آگه است \*\*\* تا به دامِ سینه‏ها پنهانْ ره است

دزدی‌ای کُن از دُر و مرجانِ جان \*\*\* ای کم از سگ، از درونِ عارفان‏[[205]](#footnote-205)

چون‌که ‌دزدی، باری آن دُرّ لطیف \*\*\* چون‌که ‌حامل می‏شوی، باری شریف‏[[206]](#footnote-206)

# فهم‌کردنِ مریدان که ذو‌النّون دیوانه نیست و به‌قصدْ چنین کرده است

🔹 چون‌که ‌ذو‌النّون سوی زندان رفت شاد \*\*\* بند بر پا، دست بر سر، زِ افتِقاد

🔹 دوستان از هر طرف بنْهاده رو \*\*\* بهر پرسش سوی زندان نزدِ او

دوستان در قصۀ ذوالنّون شدند \*\*\* سوی زندان و در آن رأیی زدند:

«کاین مگر قاصِد کند یا حکمتی‌ست \*\*\* کاو در این دینْ قبله‏ایّ و آیتی‌ست

دورِ دور از عقلِ چون دریای او \*\*\* تا جُنون باشد سَفَه فرمای او

حاشَ لِلَّه از کمالِ جاهِ او \*\*\* کَابرِ بیماری بپوشد ماهِ او

او ز شرّ عامه اندر خانه شد \*\*\* او ز ننگِ عاقلان دیوانه شد

او ز عارِ عقلِ کُندِ تن‌پَرست \*\*\* قاصِداً رفتَه‌ست و دیوانه شدَه‌ست

که: ”ببندم ای فَتیٰ و، سازِ گاو \*\*\* بر سر و پُشتم بزن، وین را مَکاو[[207]](#footnote-207)

تا ز زخمِ لَخت یابم من حیات \*\*\* چون قَتیل از گاوِ موسیٰ ای ثِقات

تا ز زخمِ لَختِ گاوی خوش شوم \*\*\* همچو کُشته‏یْ گاوِ موسیٰ گَش شوم‏“»

----------

زنده شد کُشته ز زخمِ دُمّ گاو \*\*\* همچو مِس از کیمیا شد زرّ ساو

کشته برجَست و بگفت اسرار را \*\*\* وا نمود آن زمرۀ خون‌خوار را

گفت روشن: «کاین جماعت کُشته‏اند \*\*\* تخمِ این آشوبْ ایشان کِشته‌اند»[[208]](#footnote-208)

چون‌که ‌کُشته گردد این جسمِ گران \*\*\* زنده گردد هستیِ اسرار‌دان

جانِ او بیند بهشت و نار را \*\*\* باز‌داند جملۀ اسرار را

وا نماید خونیانِ دیو را \*\*\* وا نماید دامِ خُدعه و ریوْ را[[209]](#footnote-209)

گاو‌کشتن هست از شرطِ طریق \*\*\* تا شود از زخمِ دُمّش جانْ مُفیق

گاوِ نفسِ خویش را زوتر بکُش \*\*\* تا شود روحِ خَفی زنده به هُش[[210]](#footnote-210)

🔹 این سخن را مقطع و پایان مجو \*\*\* حالِ ذوالنّون با مریدان بازگو

# رجوع‌کردن به حکایت ذوالنّون با مریدان

چون رسیدند آن نفر نزدیکِ او \*\*\* بانگ بر زد: «هی کیانید؟ اِتَّقوا!»

با ادب گفتند: «ما از دوستان \*\*\* بهرِ پرسش آمدیم اینجا به جان

چونی ای دریای عقلِ ذو فُنون؟ \*\*\* این چه بُهتان است بر عقلت جُنون؟!

دودِ گُلخَن کی رسد در آفتاب؟! \*\*\* چون شود عَنقا شکسته از غُراب؟!

وا مگیر از ما، بیان کن این سخُن \*\*\* ما مُحبّانیم، با ما این مکُن

مر مُحبّان را نشاید دور کرد \*\*\* یا به روپوش و دغلْ مغرور کرد[[211]](#footnote-211)

🔹 \*\*\* راز را اندر میان نِهْ با مُحبّ \*\*\* ای که بحرِ علم و عقلی، استَجِب

راز را اندر میان آور شَها \*\*\* رو مکُن در ابرِ پنهانی، مَها!

ما مُحبّ صادق و دل‌خسته‏ایم \*\*\* در دو عالَم دل به تو در‌بسته‏ایم

🔹 \*\*\* راز را از دوستانْ پنهان مکن \*\*\* در میان نِهْ راز و قصد جان مکن»

🔹 چون‌که ‌ذوالنّون این سخن ز‌یشان شنید \*\*\* جز طریقِ امتحانْ مَخلَص ندید

فحش آغازید و دشنام از گزاف \*\*\* گفت او دیوانگانه زیّ و قاف

بر‌جهید و سنگْ پرّان کرد و چوب \*\*\* جُملگان بُگریختند از بیمِ کوب

قهقهه خندید و جنبانید سر \*\*\* گفت: «بادِ ریشِ این یاران نِگر!

دوستانْ بین، کو نشانِ دوستان؟! \*\*\* دوستان را رنج باشد همچو جان

کی گران گیرد ز رنجِ دوستْ دوست؟! \*\*\* رنجْ مغز و، دوستی آن را چو پوست

نی نشانِ دوستی شد سرخوشی \*\*\* در بلا و آفت و مِحنَت‌کِشی‏؟!»

----------

🔹 رنج بر خود گیر گر تو دوستی \*\*\* رو مگردان گر تو نیکوخو ستی

دوستْ همچون زر، بلا چون آتش است \*\*\* زرّ خالص در دلِ آتشْ خوش است

# امتحان‌کردنِ خواجه، لقمان را در زیرکی

نی که لقمان را که بنده‏یْ پاک بود \*\*\* روز و شب در بندگی چالاک بود[[212]](#footnote-212)

خواجه‏اش می‏داشتی در کارْ پیش؟! \*\*\* بهترش دیدی ز فرزندان خویش‏؟!

ز‌آنکه لقمان ‌گر‌چه بنده‌زاده بود \*\*\* خواجه بود و از هویٰ آزاده بود

----------

گفت شاهی شیخ را اندر سخُن: \*\*\* «چیزی از بخشش ز من درخواست کن»

گفت: «ای شه شرم ناید مر تو را \*\*\* که چنین گویی مرا؟! زین برتر آ

من دو بنده دارم و ایشان حقیر \*\*\* و آن دو بر تو حاکِمانند و امیر»

گفت شه: «آن دو چه‏اند؟ این زَلّت است» \*\*\* گفت: «آن یک خشم و دیگر شهوت است‏»[[213]](#footnote-213)

شاهْ آن دان کاو ز شاهی فارغ است \*\*\* بر ‏مه و خورشیدْ نورش بازِغ است‏[[214]](#footnote-214)

مخزنْ آن دارد که مخزن عارِ اوست \*\*\* هستی آن دارد که هستی را عَدوست[[215]](#footnote-215)

----------

خواجۀ لقمان به‌ظاهر خواجه‏وَش \*\*\* در حقیقتْ بنده، لقمانْ خواجه‏اش

در جهانِ باژگونه زین بسی‌ست \*\*\* در نظرْشان گوهری کم از خَسی‌ست

مر بیابان را مَفازه نام شد \*\*\* نام و ننگی عقلشان را دام شد[[216]](#footnote-216)

یک گُرُه را خود مُعَرِّف جامه است \*\*\* در قَبا گویند: «کاو از عامه است»

یک گُرُه را ظاهرِ سالوسِ زهد \*\*\* نور باید تا بوَد جاسوسِ زهد

نور باید پاک از تقلید و غوْل \*\*\* تا شناسد مرد را بی‏فعل و قول[[217]](#footnote-217)

در روَد در قلبِ او از راهِ عقل \*\*\* نقدِ او بیند، نباشد بند نقل

بندگانِ خاصِ علّامُ الغیوب \*\*\* در جهانِ جانْ جَواسیسُ القلوب

در درونِ دل در‌آید چون خیال \*\*\* پیششان مکشوف باشد سرّ حال

در تنِ گنجشک چه بْوَد برگ و ساز \*\*\* که شود پوشیده آن بر عقلِ باز؟!

آن‌که واقف گشت بر اسرار هو \*\*\* سِرّ مخلوقات چه بْود پیش او؟!

آن‌که بر افلاک رفتارش بود \*\*\* بر‌زمین رفتن چه دشوارش بود؟!

در کفِ داوودْ کآهن گشت موم \*\*\* موم چه بْود در کفِ او ای ظَلوم‏؟!

----------

بود لقمانْ بنده شکلی خواجه‏ای \*\*\* بندگی بر ظاهرش دیباچه‏ای

چون روَد خواجه به جایی ناشناس \*\*\* بر غلامِ خویش پوشانَد لباس

او بپوشد جامه‏های آن غلام \*\*\* مر غلامِ خویش را سازد امام

در پی‌اش چون بندگان در ره شود \*\*\* تا نباید زو کسی آگه شود

گوید: «ای بنده تو رو، در صدرْ شین \*\*\* من بگیرم کفشْ چون بنده‌یْ کمین

تو درشتی کن، مرا دشنام ده \*\*\* مر مرا تو هیچ توقیری منِه

ترکِ خدمتْ خدمتِ تو داشتم \*\*\* تا به غُربت تخمِ حیلت کاشتم‏»

----------

خواجگانْ این بندگی‌ها کرده‏اند \*\*\* تا گمان آید که ایشان بَرده‏اند

چشم پُر بودند و سیر از خواجگی \*\*\* کارها را کرده‏اند آمادگی

وین غلامانِ هویٰ بر‌عکسِ آن \*\*\* خویشتن بنموده خواجه‏یْ عقل و جان

آید از خواجه رهِ افکندگی \*\*\* ناید از بنده به‌غیر از بندگی

پس از آن عالَم بدین عالَمْ چنان \*\*\* تعبیَت‏ها هست بر‌عکس، این بِدان

خواجۀ لقمان بر احوالِ نهان \*\*\* بود واقف، دیده بود از وی نشان

راز می‏دانست، خوش می‏رانْد خر \*\*\* از برای مصلحتْ آن راهبر

مر وِرا آزاد کردی از نخست \*\*\* لیک خشنودیّ لقمان را بجُست

ز‌آنکه لقمان را مراد این بود تا \*\*\* کس نداند سرّ آن شیرِ فَتیٰ

چه عجب گر سِر ز بَد پنهان کنی؟! \*\*\* این عجب که سِر ز خود پنهان کنی!

کارْ پنهان کن تو از چشمانِ خَود \*\*\* تا بوَد کارَت سَلیم از چشمِ بد

خویش را تسلیم کن، بَردار مُزد \*\*\* و‌آنگه‌‌ از خود بی ‏ز خود، چیزی بدزد[[218]](#footnote-218)

می‏دهند اَفیون به مردِ زخم‏مند \*\*\* تا که پیکان از تنش بیرون کُنند

وقتِ مرگ از رنجْ او را می‏دَرند \*\*\* او بدان مشغول شد، جان می‏بَرند

چون به هر فکری که دل خواهی سپرد \*\*\* از تو چیزی در نهان خواهند بُرد

هر‌چه اندیشیّ و تحصیلی کنی \*\*\* می‏در‌آید دزد از آن‌سو کایمنی

پس بدان مشغول شو کآن بهتر است \*\*\* تا ز تو چیزی برَد کآن کِهتر است

بارِ بازرگان چو در آب اوفتد \*\*\* کشتیِ مالَش به غرقاب اوفتد

هر‌چه نازل‌تر، به دریا افکنَد \*\*\* دست اندر کالۀ بهتر زند[[219]](#footnote-219)

چون‌که ‌چیزی فوت خواهد شد در آب \*\*\* تَرکِ کمتر گیر و بهتر را بیاب

🔹 نقدِ ایمان را به طاعتْ گوش دار \*\*\* تا ز روی حق نگردی شرمسار

🔹 چون‌که ‌نقدت را نگهداری کنی \*\*\* حرص و غفلت را بَرد دیوِ دَنی

# ظاهر‌شدنِ فضل و هنرِ لقمان پیش امتحان‌کنندگان

🔹 خواجۀ لقمان چو لقمان را شناخت \*\*\* بنده بود او را و با او عشق باخت

هر طعامی کآوریدندی به وی \*\*\* کس سویِ لقمان فرستادی ز پی

تا که لقمانْ دستْ سویِ آن بَرد \*\*\* قاصداً تا خواجه پس‌خوردش خورَد

سُؤرِ او خوردیّ و شور انگیختی \*\*\* هر طعامی کاو نخوردی، ریختی

ور بخوردی، بی‏دل و بی‏اشتها \*\*\* این بوَد پیوستگی بی‏منتها

خربزه آورده بودند ارمغان \*\*\* لیک غایب بود لقمانْ آن زمان

گفت خواجه با غلامی: «کای فلان \*\*\* زود ر‌و فرزند، لقمان را بخوان!»[[220]](#footnote-220)

🔹 چون‌که ‌لقمان آمد و پیشَش نشست \*\*\* خواجه پس بگْرفت سِکّینی به دست

چون بُرید و دادْ او را یک بُرین \*\*\* همچو شکّر خوردش و چون انگبین‏[[221]](#footnote-221)

از خوشی که خورْد، داد او را دوُم \*\*\* تا رسید آن ‌کُرچ‌ها تا هفدهم‏[[222]](#footnote-222)

مانْد کُرچی، گفت: «این را من خورم \*\*\* تا چه شیرین خربزَه‌ست؟! این بنْگرم

او چنین خوش می‏خورَد کز ذوقِ او \*\*\* طبع‌ها شد مُشتَهیّ و لقمه‌جو»

چون بخورْد، از تلخی‌اش آتش فروخت \*\*\* هم زبان کرد آبله هم حَلق سوخت

ساعتی بی‏خود شد از تلخیّ آن \*\*\* بعد از آن گفتش که: «ای جانِ جهان

نوشْ چون کردی تو چندین زهر را؟! \*\*\* لطفْ چون اِنگاشتی این قهر را؟!

این چه صبر است، این صبوری از چه رو ست؟! \*\*\* یا مگر پیشِ تو این جانت عَدوست؟‏!

چون نیاوردی به حیلَتْ حجّتی \*\*\* که: ”مرا عذری‌ست بس کن ساعتی“؟»

گفت: «من از دستِ نعمت‌بخشِ تو \*\*\* خورده‏ام چندان که از شرمم دو تو

شرمم آمد که یکی تلخ از کَفَت \*\*\* می‌نَنوشم، ای تو صاحب معرفت‏[[223]](#footnote-223)

چون همه اجزایَم از اِنعامِ تو \*\*\* رُسته‏اند و غرقِ دانه و دامِ تو

گر ز یک تلخی کنم فریاد و داد \*\*\* خاکِ صد ره بر سرِ اجزام باد!

لذّتِ دستِ شِکربَخشَت که داشت \*\*\* اندر این بِطّیخْ تلخی کی گذاشت؟!‏»

----------

از محبّتْ تلخ‌ها شیرین شود \*\*\* وز محبّتْ مس‌ها زرّین شود

از محبّت دُردها صافی شود \*\*\* وز محبّت دَردها شافی شود

🔹 از محبّت خارها گُل می‌شود \*\*\* وز محبّت سرکه‌ها مُل می‌شود

🔹 از محبّت دارْ تختی می‌شود \*\*\* وز محبّت بارْ بختی می‌شود

🔹 از محبّت سِجنْ گلشن می‌شود \*\*\* بی‌محبّت روضه گُلخَن می‌شود

🔹 از محبّت نارْ نوری می‌شود \*\*\* وز محبّت دیوْ حوری می‌شود

🔹 از محبّت سنگْ روغن می‌شود \*\*\* بی‌محبّت مومْ آهن می‌شود

🔹 از محبّت حُزنْ شادی می‌شود \*\*\* وز محبّت غولْ هادی می‌شود

🔹 از محبّت نیشْ نوشی می‌شود \*\*\* وز محبّت شیرْ موشی می‌شود[[224]](#footnote-224)

🔹 از محبّت سُقمْ صحّت می‌شود \*\*\* وز محبّت قهرْ رحمت می‌شود

از محبّت مرده زنده می‏شود \*\*\* وز محبّت شاهْ بنده می‏شود

این محبّت هم نتیجه‏یْ دانش است \*\*\* کی گزافه بر چنین تختی نشست‏؟!

دانشِ ناقصْ کجا این عشقْ زاد؟! \*\*\* عشق زایَد ناقص، امّا بر جَماد

بر جمادی رنگِ مطلوبی چو دید \*\*\* از صَفیری بانگِ محبوبی شنید

دانشِ ناقص نداند فرق را \*\*\* لاجَرم خورشید داند برق را

چون‌که ‌مَلعون خوانْد ناقص را رسول \*\*\* بود در تأویلْ نُقصانِ عُقول‏[[225]](#footnote-225)

ز‌آنکه ناقص‌تن بوَد مرحومِ رحم \*\*\* نیست بر مرحومْ لایقْ لعن و زخم[[226]](#footnote-226)

نقصِ عقل است آن‌که بد رنجوری است \*\*\* موجِبِ لعنت، سزای دوری است

ز‌آنکه تکمیلِ خردها دور نیست \*\*\* لیک تکمیلِ بدن مقدور نیست

کفر و فرعونیّ هر گبرِ عَنید \*\*\* جمله از نُقصانِ عقل آمد پدید

بهرِ نقصانِ بدن آمد فَرَج \*\*\* در نبُی که: ﴿ما عَلَی الْأعمیٰ حَرَج﴾

برقْ آفِل باشد و بس بی‏وفا \*\*\* آفِل از باقی ندانی بی‌صفا

برقْ خندد، بر که می‏خندد؟ بگو \*\*\* بر کسی که دل نهد بر نورِ او

نورهای برق بُبریده‌پی است \*\*\* آن چو «لا شرقیّ و لا غربیّ» کی است؟!

برق را خود ﴿یَخطَفُ الأبصار﴾ دان \*\*\* نورِ باقی را همه انصار دان[[227]](#footnote-227)

بر کفِ دریا فَرَس را راندن \*\*\* نامه را در نورِ برقی خواندن

از حریصیّ، عاقبت نادیدن است \*\*\* بر دل و بر عقلِ خود خندیدن است

عاقبت‌بین است عقل از خاصیَت \*\*\* نفْس باشد کاو نبیند عاقبت

عقل کاو مغلوبِ نفْس، او نفْس شد \*\*\* مشتری ماتِ زُحَل شد، نَحس شد

هم در این نَحسیّ بگردان این نظر \*\*\* در کسی که کرد نَحسَت در‌نگر

آن نظر که بنْگرد این جزر و مدّ \*\*\* او ز نَحسی سویِ سعدی نَقْب زد

ز‌آن همی‏گردانَدت حالی به حال \*\*\* ضد به ضد پیدا کُنان در انتقال

🔹 تا که از عُسری نبینی خوف‌ها \*\*\* کی ز یُسری بازیابی لطف‌ها؟!

تا که خوفت زاید از ﴿ذاتَ الشِّمال﴾ \*\*\* لذّتِ ﴿ذاتَ الیَمین﴾ یُرجی الرِّجال

تا دو پَر باشی، که مرغِ یک پَره \*\*\* عاجز آید از پریدنْ یکسره

🔹 هین گذر از مَیمَنه وز مَیسَره \*\*\* در سرای سابِقان، آن یکسره[[228]](#footnote-228)

یا رها کن تا نیایم در کلام \*\*\* یا بده دستور تا گویم تمام

ور نه این خواهی نه آن، فرمانْ تو را ست \*\*\* کس چه داند مر تو را مقصد کجاست؟!

جانِ ابراهیم باید تا به نور \*\*\* بیند اندر نارْ فردوس و قُصور

پایه پایه بر روَد بر ماه و خَور \*\*\* تا نماند همچو حلقه بندِ در

چون خلیل از آسمانِ هفتمین \*\*\* بُگذرد که ﴿لا اُحِبُّ الْآفِلین﴾

این جهانِ تنْ غلط انداز شد \*\*\* جز مر آن را کاو ز شهوتْ باز شد

# تتمّۀ قصّۀ حاسدان بر غلامِ سلطان، و حقیقت آن

قصّۀ شاه و امیران و حسد \*\*\* بر غلامِ خاص و سلطانِ خِرد[[229]](#footnote-229)

دور مانْد از جَرّ جَرّارِ کلام \*\*\* باز باید گشت و کرد آن را تمام

----------

باغبانِ مُلکِ با اقبال و بخت \*\*\* چون درختی را نداند از درخت؟!

آن درختی را که تلخ و ردّ بوَد \*\*\* و‌آن‌ درختی که یکش هفصد بوَد

کی برابر دارد اندر مرتبت \*\*\* چون ببیندْشان به چشمِ عاقبت‏؟![[230]](#footnote-230)

کآن درختان را نهایت چیست بَر؟ \*\*\* ‌‌گر‌چه یکسانند این دم در نظر

شیخ کاو «یَنظُرْ بِنورِ اللٰه» شد \*\*\* از نهایت وز نخست آگاه شد

چشمِ آخوربین ببست از بهر حق \*\*\* چشم آخِربین گشاد اندر سَبَق

آن حسودانْ بد درختان بوده‏اند \*\*\* تلخ‌گوهر، شوربَختان بوده‏اند

از حسد جوشان و کف می‏ریختند \*\*\* در نهانی مکر می‏انگیختند

تا غلامِ خاص را گردن زنند \*\*\* بیخ او را از زمانه بر‌کَنند

چون شود فانی چو جانش شاه بود؟! \*\*\* بیخِ او در عصمتِ اَللٰه بود

شاه از آن اسرارْ واقف آمده \*\*\* همچو بوبَکرِ رَبابی تن زده

در تماشای دلِ بدگوهران \*\*\* می‏زدی خُنبَک بر آن کوزه‏گران

مکر می‏سازند قومِ حیله‏مند \*\*\* تا که شَه را در فُقاعی افکنند[[231]](#footnote-231)

پادشاهی بس عظیم و بی‌کران \*\*\* در فُقاعی چون بگُنجد ای خران؟!

از برای شاهْ دامی دوختند \*\*\* آخِر این تدبیر از او آموختند

----------

نَحسْ شاگردی که با استادِ خویش \*\*\* هم‌سری آغازد و آید به‌پیش

با کدام استاد؟ استادِ جهان \*\*\* پیش او یکسانْ هویدا و نهان

چشم او «یَنْظُرْ بِنورِ اللَه» شده \*\*\* پرده‏های جهل را خارِق بُده

از دلِ سوراخِ چون کهنه‌گلیم \*\*\* پرده‏ای بندد به پیشِ آن حکیم

پرده می‏خندد بر او با صد دهان \*\*\* هر دهانی گشته اِشکافی بر آن

گوید آن استاد مر شاگرد را: \*\*\* «ای کم از سگ، نیستت با من وفا؟!

خودْ مرا اُستا مگیر آهن‌گُسِل \*\*\* همچو خود شاگردْ گیر و کور‌دل

نز مَنَت یاری‌ست در جان و روان \*\*\* بی‏مَنَت آبی نمی‏گردد روان؟!

پس دلِ من کارگاهِ بختِ توست \*\*\* چه اشْکنی این کارگاه ای نادرست‏؟!»

گویی‏اش: «پنهان زنم آتش‌زنه» \*\*\* نی به قلب از قلب باشد روزنه‏؟!

آخر از روزن ببیند فکرِ تو \*\*\* دل گواهی می‏دهد زین ذکرِ تو

لیک در رویت نمالد از کرَم \*\*\* هر‌چه گویی خندد و گوید: «نَعَم»

او نمی‏خندد ز ذوقِ مالِشت \*\*\* او همی ‏خندد بر آن اِسگالِشت

پس خِداعی را خِداعی شد جزا \*\*\* کاسه زن، کوزه بخور اینک سزا

گر بُدی با تو ورا خنده‏یْ رضا \*\*\* صد هزاران گل شکُفتی مر تو را

چون دلِ او در رضا آرَد عمل \*\*\* آفتابی دان که آید در حَمَل

زو بخندد هم نَهار و هم بهار \*\*\* در هم آمیزد شکوفه و سبزه‏زار

🔹 چون ندانی تو خزان را از بهار \*\*\* چون بدانی رمزِ خنده در ثِمار؟!

صد هزاران بلبل و قُمری نوا \*\*\* افکنَد اندر جهانِ بی‏نوا

چون‌که ‌برگِ روحِ خودْ زرد و سیاه \*\*\* می‏ببینی، چون ندانی خشمِ شاه؟!‏[[232]](#footnote-232)

آفتابِ شاه در بُرجِ عِتاب \*\*\* می‏کند روها سیَه همچون کتاب[[233]](#footnote-233)

آن عطارُد را ورق‌ها جانِ ماست \*\*\* آن سپیدی و‌آن‌ سیَهْ میزانِ ماست

باز منشوری نویسد سرخ و سبز \*\*\* تا رهند ارواح از سودا و عَجز

سرخ و سبز افتاد نَسخِ نوبهار \*\*\* چون خطِ قوسِ قُزَح در اعتبار[[234]](#footnote-234)

🔹 اندر این معنی شِنو تو قصّه‌ای \*\*\* تا بیابی از معانی حِصّه‌ای

# عکسِ تعظیمِ پیغام سلیمان علیه السّلام در دلِ بِلقیس از صورتِ هدهد

رحمتِ صد تو بر آن بِلقیس باد \*\*\* که خدایش عقلِ صد مَرده بداد

هدهدی نامه بیاورْد و نشان \*\*\* از سلیمانْ چند حرفی با بیان

خوانْد او آن نکته‌های با شُمول \*\*\* وز حقارت ننْگرید او در رسول

----------

چشمْ هدهد دید و جانْ عَنقاش دید \*\*\* حسْ چو کفّی دید و دلْ دریاش دید

عقلْ با حس زین طلسماتِ دو رنگ \*\*\* چون محمّد با ابوجَهلان به جنگ

کافران دیدند احمد را بشر \*\*\* چون ندیدند از وی ﴿اِنْشَقَّ القَمَر﴾؟!

خاکْ زن در دیدۀ حس‌بینِ خویش \*\*\* دیدۀ حسْ دشمنِ عقل است و کیش

دیدۀ حس را خدا أعمیٰ‌ش خواند \*\*\* بت‌پُرستش گفت و ضدّ ما ش خواند

ز‌آنکه او کف دید و دریا را ندید \*\*\* ز‌آنکه حالی دید و فردا را ندید

خواجۀ فردا و حالی پیش او \*\*\* او نمی‏بیند ز گَنجی جز تَسو

ذرّه‏ای ز‌آن آفتاب آرَد پیام \*\*\* آفتابْ آن ذرّه را گردد غلام‏[[235]](#footnote-235)

قطره‏ای کز بَحرِ وحدت شد سفیر \*\*\* هفت بحرْ آن قطره را باشد اسیر

گر کفِ خاکی شود چالاکِ او \*\*\* پیشِ خاکش سر نهد افلاکِ او

خاکِ آدم چون‌که ‌شد چالاکِ حق \*\*\* پیشِ خاکش سر نهند املاکِ حق

﴿اَلسَّماءُ انْشَقَّتْ﴾ آخر از چه بود؟! \*\*\* از یکی چشمی که خاکی بر‌گشود

خاک از دُردیّ نشیند زیر آب \*\*\* خاک بین کز عرش بُگذشت از شتاب

آن لطافت پس بدان کز آب نیست \*\*\* جز عطای مُبدِعِ وَهّاب نیست‏[[236]](#footnote-236)

گر کند سِفلی هوا و نار را \*\*\* ور ز گُل او بُگذراند خار را

حاکم است و ﴿یَفْعَلُ اللَهْ ما یَشا﴾ \*\*\* او ز عینِ درد انگیزد دوا[[237]](#footnote-237)

گر هوا و نار را سِفلیّ کُند \*\*\* تیرگیّ و دُردی و ثُفلیّ کُند[[238]](#footnote-238)

ور زمین و آب را عِلویّ کُند \*\*\* راهِ گردون را به پا مَطویّ کُند

🔹 نیست کس را زَهره تا گوید که: «چون؟» \*\*\* بس جگرها کاندر این ره گشت خون

پس یقین شد که ﴿تُعِزُّ مَنْ تَشا﴾ \*\*\* خاکی‌ای را گفت: «پرها بر‌گُشا»

آتشی را گفت: «ر‌و ابلیس شو \*\*\* زیر هفتم خاکْ با تَلبیس شو!»

«آدمِ خاکی، برو تو بر سَما \*\*\* ای بِلیسِ آتشی، رو تا ثَریٰ

چار طبع و علّتِ اُولیٰ نی‌ام \*\*\* در تصرّف دائماً من باقی‏ام

کار من بی‏علّت است و مستقیم \*\*\* نیست تقدیرم به علّت ای سَقیم

عادتِ خود را بگردانم به‌وقت \*\*\* این غبار از پیشْ بنْشانم به‌وقت

بَحر را گویم که: ”هین، پُر‌نار شو!“ \*\*\* گویم آتش را که: ”رو، گلزار شو!“

کوه را گویم: ”سبُک شو همچو پشم!“ \*\*\* چرخ را گویم: ”فرو رو پیشِ چشم‏“

گویم: ”ای خورشید، مَقرون شو به ماه“ \*\*\* هر دو را سازم چو دو ابرِ سیاه

چشمۀ خورشید را سازیم خشک \*\*\* چشمۀ خون را به فن سازیم مُشک‏»

آفتاب و مه چو دو گاوِ سیاه \*\*\* یوغ بر گردن ببنددْشان اِلٰه

# انکارِ فلسفی در آیۀ ﴿إن أصبَحَ ماؤُکُم غَوْراً﴾

مُقرِئی می‏خوانْد از روی کتاب: \*\*\* «﴿ماؤُکُمْ غَوْراً﴾ ز چشمه بندم آب

آب را در غوْرها پنهان کنم \*\*\* چشمه‏ها را خشک و خشکستان کنم

آب را در چشمه که آرَد دگر \*\*\* جز منِ بی‏مثلِ با فضل و خطر؟!»

فلسفیّ منطقیّ مُستَهان \*\*\* می‏گذشت از سویِ مکتبْ آن زمان

چون‌که ‌بشنید آیَت، او از ناپسند \*\*\* گفت: «آریم آب را ما با کُلَند

ما به زخمِ بیل و تیزیّ تبر \*\*\* آب را آریم از پستی زَبَر»

شب بخُفت و دید او یک شیر‌مرد \*\*\* زد طَپانچه، هر دو چشمش کور کرد

گفت: «زین دو چشمه‏یْ چشم -ای شَقیّ- \*\*\* با تبرْ نوری بر‌آر ار صادقی!‏»[[239]](#footnote-239)

روز بر‌جَست و دو چشمش کور دید \*\*\* نورِ فائِض از دو چشمش ناپدید

گر بنالیدیّ و مُستَغفِر شدی \*\*\* نورِ رفته از کرَم ظاهر شدی

لیک استغفار هم در دست نیست \*\*\* ذوقِ توبه، نُقلِ هر سرمست نیست‏[[240]](#footnote-240)

زشتیِ اعمال و شومیّ جُحود \*\*\* راهِ توبه بر دلِ او بسته بود

----------

از نیاز و اعتقادِ آن خلیل \*\*\* گشت ممکنْ امرِ صَعبِ مُستَحیل

همچنین بر‌عکسِ آن، انکارِ مرد \*\*\* مس کُنَد زر را و صُلحی را نبَرد

دل به سختی همچو روی سنگ گشت \*\*\* چون شکافد توبه آن را بهرِ کَشت؟!

چون شُعیبی کو که تا او از دعا \*\*\* بهرِ کِشتنْ خاک سازد کوه را؟!

یا به دَریوزه‌یْ‏ مُقَوقِس از رسول \*\*\* سنگلاخی مَزرَعی شد با وصول

کَهرُبای مَسخ آمد این دَغا \*\*\* خاکِ قابل را کُنَد سنگ و حَصیٰ[[241]](#footnote-241)

هر دلی را سجده هم دستور نیست \*\*\* مُزدِ رحمتْ قِسمِ هر مُزدور نیست

هین به پُشتیْ آن مکن جرم و گناه \*\*\* که: «کُنم توبه، در‌آیم در پناه»

می‏بباید تاب و آبی توبه را \*\*\* شرط شد بَرق و سَحابی توبه را

آتش و آبی بباید میوه را \*\*\* واجب آمد ابر و برقْ این شیوه را

تا نباشد برقِ دل وَ ابرِ دو چشم \*\*\* کی نشیند آتشِ تهدید و خشم‏؟!

🔹 تا نباشد گریۀ ابر از مَطَر \*\*\* تا نباشد خندۀ برق ای پسر

کی برویَد سبزۀ ذوقِ وصال؟! \*\*\* کی بجوشد چشمه‏ها ز‌آبِ زلال؟!

کی گلستان راز گوید با چمن؟! \*\*\* کی بنفشه عهد بندد با سَمن؟!

کی چناری کف گشاید در دعا؟! \*\*\* کی درختی سر فِشانَد در هوا؟![[242]](#footnote-242)

کی شکوفه آستینِ پُر‌نِثار \*\*\* بر فِشاندن گیرد ایّامِ بهار؟!

کی فُروزد لاله را رخْ همچو خون؟! \*\*\* کی گل از کیسه بر‌آرَد زر بُرون؟!

کی بیاید بلبل و گل بو کند؟! \*\*\* کی چو طالبْ فاخته کوکو کند؟!

کی بگوید لک‌لک آن «لک لک» به جان؟! \*\*\* «لک» چه باشد؟ «مُلکُ لَک ای مُستَعان!‏»

کی نماید خاکْ اسرارِ ضمیر؟! \*\*\* کی شود چون ‏آسمانْ بُستانْ مُنیر؟![[243]](#footnote-243)

از کجا آورده‏اند این حُلّه‏ها؟ \*\*\* مِن کریمٍ مِن رَحیمٍ کُلُّها

آن لطافت‌ها نشانِ شاهدی‌ست \*\*\* آن نشانِ پایِ مردِ عابدی‌ست‏[[244]](#footnote-244)

آن شود شاد از نشانْ کاو دیدْ شاه \*\*\* چون ندید او را، نباشد اِنتباه

روحِ آن کس کاو به‌هنگامِ أ لَسْت \*\*\* دیدْ رَبِّ خویش و شد بی‏خویش و مست

او شناسد بوی مِی کاو مِی بخَورْد \*\*\* چون نخورْد او مِی، چه داند بوی کرد؟!

ز‌آنکه حکمت همچو ناقه‏یْ ضالَّه‌ست \*\*\* همچو دَلّالانْ شَهان را دالَّه‌ست

تو ببینی خواب در یک خوش لِقا \*\*\* کاو دهد وعده و نشانی مر تو را

که: «مرادِ تو شود، اینک نشان \*\*\* که به پیش آید تو را فردا فلان

یک نشانی آنکه او باشد سوار \*\*\* یک نشانی که تو را گیرد کنار

یک نشانی که بخندد پیشِ تو \*\*\* یک نشان که دست بندد پیشِ تو

یک نشانی اینکه این خواب از هوس \*\*\* چون شود فردا، نگویی پیشِ کس‏»

ز‌آن نشان با والِدِ یحییٰ بگفت \*\*\* که: «نیایی تا سه روز اصلاً به‌گفت

تا سه شب خامش کن این نیک و بَدت \*\*\* این نشان باشد که یحییٰ آیدت

دم مَزن سه روز اندر گفت و‌گو \*\*\* که سکوت است آیتِ منصورِ تو[[245]](#footnote-245)

هین میاور این نشان را تو به گفت \*\*\* این سخن را دار اندر دلْ نهفت»

این نشان‌ها گویدت همچون شکر \*\*\* این چه باشد؟ صد نشان‌های دگر

این نشانِ آن بوَد کآن مُلک و جاه \*\*\* که همی ‏جویی، بیابی از اِلٰه

آنکه می‏گریی به شب‌های دراز \*\*\* و‌آنکه‌ می‏سوزی سحرگَه در نیاز

آنکه بی‏آن، روزِ تو تاریک شد \*\*\* همچو دوکی گردنت باریک شد

و‌آنکه‌ دادی آنچه داری در زکات \*\*\* چون زکاتِ پاک‌بازانْ رَخت‌هات

رخت‌ها دادیّ و خواب و رنگِ رو \*\*\* سر فدا کردیّ و گشتی همچو مو

چند در آتش نشستی همچو عود؟! \*\*\* چند پیشِ تیغ رفتی همچو خود؟!

زین‌چنین بی‏چارگی‌ها صد هزار \*\*\* خوی عُشّاق است، نایَد در شمار

🔹 چون‌که ‌اندر خواب دیدی حال‌ها \*\*\* آن‌که بودی آرزویش سال‌ها

چون‌که ‌شبْ آن خواب دیدی، روز شد \*\*\* از امیدِ آن، دلت پیروز شد[[246]](#footnote-246)

چشمْ گَردان کرده‏ای از چپّ و راست \*\*\* کآن نشان و آن علامت‌ها کجاست؟

بر مثالِ برگ می‏لرزی که: «وای \*\*\* گر روَد روز و نشان نایَد به جای!‏»

می‏دَوی در کوّ و بازار و سرا \*\*\* چون کسی کاو گم کُند گوساله را

«خواجه، خیر است، این دَوا دو چیستت؟! \*\*\* گمشده اینجا که داری؟ کیستت؟»

گویی‏اش: «خیر است، لیک این خیرِ من \*\*\* کس نشاید که بداند غیرِ من

گر بگویم، یک نشانم فوت شد \*\*\* چون نشان شد فوت، وقتِ موت شد»[[247]](#footnote-247)

بنْگری در روی هر مردِ سوار \*\*\* گویدَت: «منْگر مرا دیوانه‏وار»

گویی‏اش: «من صاحبی گم کرده‏ام \*\*\* رو به جست و جوی او آورده‏ام

دولتت پاینده بادا ای سوار \*\*\* رحم کن بر عاشقان، معذور دار!»

چون طلب کردی به جِد، آمد نظر \*\*\* «جِدْ خطا نکْند»، چنین آمد خبر[[248]](#footnote-248)

ناگهان آمد سواری نیک‌بخت \*\*\* پس گرفت اندر کنارت سخت سخت

تو شدی بی‏هوش و افتادی به طاق \*\*\* بی‏خبر گفت: «اینْت سالوس و نفاق»

او چه می‏بیند در او این شور چیست؟! \*\*\* او نداند کآن، نشانِ وصلِ کیست؟![[249]](#footnote-249)

این نشان در حقّ او باشد که دید \*\*\* آن دگر را کی نشان آید پدید؟!

هر زمان کز وی نشانی می‏رسد \*\*\* شخص را جانی به جانی می‏رسد

ماهیِ بیچاره را پیش آمد آب \*\*\* این نشان‌ها ﴿تِلکَ آیاتُ الْکِتاب﴾

پس نشانی‌ها که اندر انبیاست \*\*\* خاصْ آن جان را بوَد کاو آشناست

این سخنْ ناقص بمانْد و بی‏قرار \*\*\* دل ندارم، بی‏دلم، معذور دار

ذرّه‏ها را کی تواند کس شمرد؟! \*\*\* خاصه آن کاو عشق از وی عقل بُرد

می‏شمارم برگ‌های باغ را \*\*\* می‏شمارم بانگِ کبک و زاغ را

در شمار اندر نیاید، لیکْ من \*\*\* می‏شمارم بهرِ رشد ای مُمتَحَن[[250]](#footnote-250)

نَحسِ کیوان یا که سَعدِ مشتری \*\*\* ناید اندر حَصر ا‌گر‌چه بشْمُری

لیک هم بعضی از این هر دو اثر \*\*\* شرح باید کرد بَهرِ نفع و ضَرّ[[251]](#footnote-251)

تا شود معلومْ آثارِ قضا \*\*\* شِمّه‌ای مر اهل سَعد و نَحس را

طالعِ آن کس که باشد مشتری \*\*\* شاد گردد از نشاط و سروری

و‌آن که‌ را طالع زُحل، از هر شَرور \*\*\* احتیاطش لازم آمد در امور

🔹 گر نگویم آن زُحلْ اِستاره را \*\*\* ز‌آتشش سوزد مر آن بیچاره را[[252]](#footnote-252)

🔹 بس کن ای بیهوده؛ تا ز‌آن آفتاب \*\*\* آتشی ناید به‌یک‌باره، بِتاب

🔹 از کواکب در سپهرِ بی‌کران \*\*\* در دمی نی نور مانَد نی نشان

🔹 آنچه بر دارد، بدان مشغول شو \*\*\* وز دگر گفتارها مَعزول شو

🔹 جنبشِ اختر نیاید جز عقیم \*\*\* بر ندارد جز که آن لطفِ عَمیم

﴿اُذْکُروا اللَه﴾ شاهِ ما دستور داد \*\*\* اندر آتش دیدْ ما را، نور داد

گفت: «ا‌گر‌چه پاکم از ذکر شما \*\*\* نیست لایق مر مرا تصویرها

لیک هرگز مستِ تصویر و خیال \*\*\* در‌نیابد ذاتِ ما را بی‏مثال»

ذکرِ جسمانه خیالِ ناقص است \*\*\* وصفِ شاهانه از آن‌ها خالص است

شاه را گوید کسی: «جولاه نیست»؟! \*\*\* این چه مدح است؟! این مگر آگاه نیست؟!

# مناجات‌کردنِ شَبان با حق تعالیٰ در عهد موسیٰ علیه السّلام

دید موسیٰ یک شَبانی را به راه \*\*\* کاو همی‏گفت: «ای خدا و ای اِلٰه!

تو کجایی تا شوَم من چاکرت \*\*\* چارُقت دوزم، کنم شانه سرت؟!

🔹 ای خدای من، فدایت جانِ من \*\*\* جمله فرزندان و خان و مانِ من

🔹 تو کجایی تا تو را خدمت کنم \*\*\* جامه‌ات را دوزم و بَخْیه زنم؟![[253]](#footnote-253)

جامه‏ات شویَم، شپش‌هایت کُشم \*\*\* شیرْ پیشَت آورم ای مُحتَشَم

🔹 ور تو را بیماری‌ای آید به پیش \*\*\* من تو را غم‌خوار باشم همچو خویش

دستَکت بوسم، بمالم پایَکت \*\*\* وقت خواب آید، بِروبم جایَکت

🔹 گر ببینم خانه‌ات را من دوام‌ \*\*\* روغن و شیرت بیارم صبح و شام

🔹 هم پنیر و نان‌های روغنین \*\*\* خَمرها، چُغرات‌های نازنین

🔹 سازم و آرَم به پیشت صبح و شام \*\*\* از من آوردن، ز تو خوردنْ تمام

ای فدای تو همه بزهای من \*\*\* ای به یادت هیْ هی و هی‌های من»

زین نَمَط بیهوده می‏گفت آن شَبان \*\*\* گفت موسیٰ: «با کیستت ای فلان؟!»

گفت: «با آن کس که ما را آفرید \*\*\* این زمین و چرخ از او آمد پدید»

گفت موسیٰ: «های، خیره‏سر شدی \*\*\* خود مسلمان ناشده، کافر شدی؟!

این چه ژاژ است؟! این چه کفر است و فُشار؟! \*\*\* پنبه‏ای اندر دهانِ خود فِشار

گندِ کفر تو جهان را گَنده کرد \*\*\* کفرِ تو دیبای دین را ژنده کرد

چارُق و پاتابه لایق مر تو را ست \*\*\* آفتابی را چنین‌ها کی روا ست

گر نبندی زین سخن تو حلق را \*\*\* آتشی آید، بسوزد خَلق را

آتشی گر نامَدَه‌ست، این دود چیست؟! \*\*\* جانْ سیَه گشته، روانْ مردود چیست؟!

گر همی ‏دانی که یزدانْ داور است \*\*\* ژاژ و گستاخی تو را چون باور است؟!

دوستیّ بی‏خِرد، خود دشمنی‌ست \*\*\* حق تعالیٰ زین‌چنین خدمت غَنی‌ست

با که می‏گویی تو این، با عَمّ و خال؟! \*\*\* جسم و حاجت در صفاتِ ذوالجلال؟!

شیرْ او نوشد که در نَشو و نِماست \*\*\* چارُقْ او پوشد که او محتاجِ پاست

ور برای بنده‏ است این گفتِ تو \*\*\* آن که حق گفت: ”او من است و من خود او“[[254]](#footnote-254)

آن که گفت: ”إنّی مَرِضتُ، لَم تَعُد \*\*\* من شدم رنجور، او تنها نشد“

آن که ”بی یَسمَعْ و بی یَبصُر“ شدَه‌ست \*\*\* در حقِ آن بنده این هم بیهُدَه‌ست

بی‏ادب گفتن سخن با خاصِ حق \*\*\* دل بمیراند، سیَه دارد ورق

گر تو مَردی را بخوانی: ”فاطمه“ \*\*\* ‌گر‌چه یک جنسند مرد و زن همه

قصد خون تو کند تا ممکن است \*\*\* ‌گر‌چه خوش‌خوی و حلیم و ساکن است

فاطمه مدح است در حقّ زنان \*\*\* مرد را گویی، بوَد زخمِ سَنان

دست و پا در حقّ ما آسایش است \*\*\* در حقِ پاکیّ حقْ آلایش است‏[[255]](#footnote-255)

﴿لَم یَلِد﴾ ﴿لَم یولَد﴾ او را لایق است \*\*\* والِد و مولود را او خالق است

هر‌چه جسم آمد، ولادت وصف اوست \*\*\* هر‌چه مولود است، او زین سویِ جوست

ز‌آنکه از کون و فساد است و مَهین \*\*\* حادِث است و مُحدِثی خواهد یقین»

گفت: «ای موسی، دهانم دوختی \*\*\* وز پشیمانی تو جانم سوختی»

جامه را بِدْرید و آهی کرد تَفت \*\*\* سر نهاد اندر بیابان و برفت[[256]](#footnote-256)

# وحی‌آمدن از حق تعالیٰ به عِتابِ موسیٰ علیه السّلام به‌جهت شَبان

وحی آمد سویِ موسیٰ از خدا: \*\*\* «بندۀ ما را ز ما کردی جدا

تو برای وصل‌کردن آمدی \*\*\* نی برای فصل‌کردن آمدی

تا توانی پا مَنِه اندر فراق \*\*\* ”أبغَضُ الأشیاءِ عِندی اَلطَّلاق“

هر کسی را سیرتی بنْهاده‏ایم \*\*\* هر کسی را اصطلاحی داده‏ایم

در حقِ او مدح و در حقّ تو ذَمّ \*\*\* در حقِ او شهد و در حقّ تو سَمّ

🔹 در حقِ او نور و در حقّ تو نار \*\*\* در حقِ او وَرد و در حقّ تو خار

🔹 در حقِ او نیک و در حقّ تو بد \*\*\* در حقِ او خوب و در حقّ تو ردّ[[257]](#footnote-257)

ما بَریّ از پاک و ناپاکی همه \*\*\* از گران‌جانیّ و چالاکی همه

من نکردم خلق تا سودی کنم \*\*\* بلکه تا بر بندگان جودی کنم‏[[258]](#footnote-258)

هندیان را اصطلاحِ هندْ مدح \*\*\* سِندیان را اصطلاحِ سِندْ مدح

من نگردم پاک از تسبیحشان \*\*\* پاک هم ایشان شوند و دُر‌فِشان

ما بُرون را ننْگریم و قال را \*\*\* ما درون را بنْگریم و حال را

ناظرِ قَلبیم، اگر خاشع بوَد \*\*\* ‌گر‌چه گفتِ لفظْ ناخاضع بوَد

ز‌آنکه دلْ جوهر بوَد، گفتنْ عَرَض \*\*\* پس طُفیْل آمد عَرَض، جوهرْ غرض

چند از این الفاظ و إضمار و مَجاز \*\*\* سوز خواهم سوز، با آن سوزْ ساز

آتشی از عشق در خود بر‌فُروز \*\*\* سر به سر فکر و عبارت را بسوز[[259]](#footnote-259)

موسیا، آداب‌دانانْ دیگرند \*\*\* سوخته جان و رَوانانْ دیگرند

عاشقان را هر زمان سوزیدنی ست \*\*\* بر دِهِ ویرانْ خَراج و عُشْر نیست[[260]](#footnote-260)

گر خطا گوید، وِرا ”خاطی“ مگو \*\*\* گر شود پُرخونْ شهید، آن را مشو

خونْ شهیدان را از آبْ اَولیٰ‏تر است \*\*\* این خطا از صد صَوابْ اَولیٰ‏تر است

در درونِ کعبه رَسمِ قبله نیست \*\*\* چه غم ار غوّاص را پاچیله نیست؟!

تو ز سر‌مستانْ قَلاووزی مجو \*\*\* جامه‌چاکان را چه فرمایی رُفو؟!

ملّتِ عشق از همه دین‌ها جداست \*\*\* عاشقان را مذهب و ملّتْ خداست

لَعل را گر مُهر نبوَد، باک نیست \*\*\* عشق در دریای غمْ غمناک نیست»

# وحی‌آمدن به موسیٰ علیه السّلام از بهر عذرِ آن شَبان

بعد از آن در سِرّ موسیٰ حق نهفت \*\*\* رازهایی کآن نمی‏آید به گفت

بر دلِ موسیٰ سخن‌ها ریختند \*\*\* دیدن و گفتن به هم آمیختند

چند بی‏خود گشت و چند آمد به خَود \*\*\* چند پَرّید از ازل سوی اَبد

بعد از این گر شرح گویم، اَبلهی‌ست \*\*\* ز‌آنکه شرحِ این، وَرای آگهی‌ست

ور بگویم، عقل‌ها را بر‌کَنَد \*\*\* ور نویسم، بس قلم‌ها بشْکند

🔹 ور بگویم شرح‌های معتبر \*\*\* تا قیامت، باشد آن بس مختصر

🔹 لاجَرم کوتاه کردم من زبان \*\*\* گر تو خواهی، از درونِ خود بخوان

چون‌که ‌موسیٰ این عِتاب از حق شنید \*\*\* در بیابان در پیِ چوپان دوید

بر نشانِ پای آن سرگشته رانْد \*\*\* گَرد از پرّه‏یْ بیابان بر‌فِشانْد

گامِ پای مردمِ شوریده خَود \*\*\* هم ز گامِ دیگران پیدا بوَد

یک قدم چون رخ ز بالا تا نَشیب \*\*\* یک قدم چون پیلْ رفته بر اُریب

گاه چون موجی بر‌اَفرازانْ عَلَم \*\*\* گاه چون ماهی روانه بر شکم

گاه بر خاکی نوشته حالِ خَود \*\*\* همچو رَمّالی که رَملی بر زنَد

🔹 گاه حیران ایستاده گه دوان \*\*\* گاه غَلطان همچو گوی از صَولَجان

عاقبت دریافت او را و بدید \*\*\* گفت: «مژده ده که دستوری رسید

هیچ آدابیّ و ترتیبی مجو \*\*\* هر‌چه می‏خواهد دل تنگت بگو

کفرِ تو دین است و دینت نورِ جان \*\*\* ایمنی، وز تو جهانی در امان

ای مُعافِ ﴿یَفعَلُ اللَهْ ما یَشا﴾ \*\*\* بی‏مُحابا رو، زبان را بر‌گُشا»

گفت: «ای موسیٰ، از آن بُگذشته‏ام \*\*\* من کُنون در خونِ دل آغشته‏ام

من ز سدره‌یْ‏ مُنتهیٰ بُگذشته‏ام \*\*\* صد هزاران ساله ز‌آن‌سو رفته‏ام[[261]](#footnote-261)

تازیانه بر زدی، اسبم بگشت \*\*\* گنبدی کرد و ز گردون بر‌گذشت

مَحرمِ ناسوتِ ما لاهوتْ باد \*\*\* آفرین بر دست و بر بازوت باد!

حالِ من اکنون بُرون از گفتن است \*\*\* آنچه می‏گویم نه احوال من است»

----------

نقش می‏بینی که در آیینه‏ای‌ست \*\*\* نقشِ توست آن، نقشِ آن آیینه نیست

دَم که مردِ نایی اندر نای کرد \*\*\* در‌خورِ نای است، نی در‌خوردِ مرد

هان و هان گر حَمد گویی گر سپاس \*\*\* همچو نافرجامِ آن چوپان شناس

حمدِ تو نسبت بدان گر بهتر است \*\*\* لیک آن نسبت به حق هم أبتَر است

چند گویی؟! چون غِطا برداشتند \*\*\* کاین نبوده آنچه می‏پنداشتند[[262]](#footnote-262)

این قبولِ ذکرِ تو از رحمت است \*\*\* چون نمازِ مُستَحاضه رُخصت است

با نمازِ او بیالودَه‌ست خون \*\*\* ذکرِ تو آلودۀ تشبیه و چون

خون پلید است و به آبی می‏رود \*\*\* لیک باطن را نجاست‌ها بوَد[[263]](#footnote-263)

کآن به غیرِ آبِ لطفِ کردِگار \*\*\* کم نگردد از درونِ مردِ کار

در سجودت کاش رو گردانی‏ای \*\*\* معنیِ «سُبحانَ رَبّی» دانی‏ای:

«کای سجودم چون وجودم ناسزا \*\*\* هر بدی را تو نکویی دِه جزا»[[264]](#footnote-264)

این زمین از حِلمِ حق دارد اثر \*\*\* تا نجاست بُرد و گُل‌ها دادْ بر[[265]](#footnote-265)

تا بپوشد آن پلیدی‌های ما \*\*\* در عوض بر رویَد از وی غنچه‏ها

پس چو کافر دید کاو در داد و جود \*\*\* کمتر و بی‏مایه‌تر از خاک بود

از وجودِ او گل و میوه نرُست \*\*\* جز فسادِ جمله پاکی‌ها نجُست

گفت: «وا پس رفته‏ام من در ذِهاب \*\*\* ﴿حَسرَتیٰ﴾ ﴿یا لَیتَنی کُنتُ تُراب‏﴾

کاش از خاکی سفر نگْزیدمی \*\*\* همچو مرغان دانه‏ای می‏چیدمی

چون سفر کردم، مرا راه آزمود \*\*\* زین سفر‌کردنْ ره‌آوردم چه بود؟!»

ز‌آن همه میلش سویِ خاک است کاو \*\*\* در سفر سودی نبیند پیشِ رو

روی وا پس‌کردنش از حرص و آز \*\*\* در رهِ او هیچ، نه صدق و نیاز

هر گیا را کِش بوَد میلِ عُلیٰ \*\*\* در مَزید است و حیات و در نُما

چون‌که ‌گردانید سرْ سویِ زمین \*\*\* در کمیّ و خشکی و نقص و غَبین

میلِ روحت چون سویِ بالا بوَد \*\*\* در تَزایُد مَرجَعت آنجا بوَد

ور نگون‌ساری، سَرت سویِ زمین \*\*\* آفِلی، حقْ لا یُحِبُّ الآفِلین

# سؤال موسیٰ از حق تعالیٰ در سرّ غلبۀ ظالمان

گفت موسیٰ: «ای کریمِ کارساز \*\*\* ای که یک دم ذکرِ تو عمرِ دراز

نقشِ کژ‌مژ دیدم اندر آب و گل \*\*\* چون ملائک اعتراضی کرد دل:

”کز چه مقصود است نقشی ساختن \*\*\* و اندر آن تخمِ فساد انداختن؟

آتشِ ظلم و فساد افروختن \*\*\* مسجد و سجده‌کنان را سوختن‏؟

مایۀ خونابه و زردآبه را \*\*\* جوش دادن از برای لابه را؟“

من یقین دانم که عین حکمت است \*\*\* لیک مقصودم عیان و رؤیت است

آن یقین می‏گویدم: ”خاموش کن“ \*\*\* حرصِ رؤیت گویدم: ”نی، جوش کن“

مر ملائک را نمودی سرّ خویش \*\*\* کاین‌چنین نوشی همی ‏ارزد به نیش

عرضه کردی نورِ آدم را عیان \*\*\* بر ملائک گشت مشکل‌ها بیان

حشرِ تو گوید که سرّ مرگ چیست \*\*\* میوه‏ها گویند سرّ برگ چیست

سرّ خون و نطفه حُسنِ آدمی‌ست \*\*\* سابقِ هر بیشی‌ای آخرْ کمی‌ست

لوح را اوّل بشویَد بی‏وُقوف \*\*\* آنگهی بر وی نویسد او حروف

خون کند دل را ز اشکِ مُستَهان \*\*\* بر‌نویسد بر وی اسرارْ آنگهان[[266]](#footnote-266)

وقتِ شستنْ لوح را باید شناخت \*\*\* که مر آن را دفتری خواهند ساخت»

----------

چون اساسِ خانه‏ای نو افکنند \*\*\* اوّلین، بنیاد را برمی‏کَنند

گِل بر‌آرند اوّل از قعر زمین \*\*\* تا به آخِر بر‌کِشی ماءِ مَعین

از حجامتْ کودکان گریَند زار \*\*\* که نمی‏دانند ایشان سرّ کار

مرد خودْ زر می‏دهد حَجّام را \*\*\* می‏نوازد نیشِ خون‌آشام را

می‏دوَد حمّالْ زی بارِ گران \*\*\* می‏رُباید بار را از دیگران[[267]](#footnote-267)

جنگِ حمّالان برای بار بین \*\*\* این‌چنین است اجتهادِ کاربین[[268]](#footnote-268)

چون گرانی‌ها اساسِ راحت است \*\*\* تلخ‌ها هم پیشوای نعمت است

حُفَّتِ الجَنَّه بِمَکروهاتِنا \*\*\* حُفَّتِ النّیرانُ مِن شَهْواتِنا

تخم‌مایه‏یْ آتشت شاخِ تر است \*\*\* سوخته‏یْ آتشْ قَرینِ کوثر است

هر که در زندانْ قَرینِ مِحنَتی‌ست \*\*\* آن، جزای لقمه‏ایّ و شهوتی‌ست

هر که در قصری قَرینِ دولتی‌ست \*\*\* آن، جزای کارزار و مِحنَتی‌ست

هر که را دیدی به زرّ و سیمْ فرد \*\*\* دان که اندر کسب‌کردن صبر کرد

آن که بیرون از طبایع جانِ اوست \*\*\* مَنصبِ خَرقِ سبب‌ها آنِ اوست

🔹 بی‏سبب بیند چو دیده شد گذار \*\*\* ‏ تو که در حسّی، سبب را گوش دار

بی‏سبب بیند نه از آب و گیا \*\*\* چشمه چشمه‌‏ معجزاتِ انبیا[[269]](#footnote-269)

این سبب همچون طبیب است و عَلیل \*\*\* این سبب همچون چراغ است و فِتیل

شب چراغت را فِتیلی نو بتاب \*\*\* پاک دان زین‌ها چراغِ آفتاب‏[[270]](#footnote-270)

رو تو کَهگِل ساز بهر سقفِ خان \*\*\* سقفِ گردون را ز کَهگِل پاک دان

وه که چون دلدارِ ما غم‌سوز شد \*\*\* خلوتِ شب در‌گذشت و روز شد

جز به شب جلوه نباشد ماه را \*\*\* جز به دردِ دل مجو دل‌خواه را

ترکِ عیسیٰ کرده، خر پرورده‏ای \*\*\* لاجَرم چون خرْ برونِ پرده‏ای

طالعِ عیسیٰ‌ست علم و معرفت \*\*\* طالعِ خر نیست ای تو خرْ صفت‏!

نالۀ خر بشنوی، رحم آیدت \*\*\* پس ندانی خرْ خری فرمایدت

رحم بر عیسیٰ کن و بر خر مکُن \*\*\* طبع را بر عقلِ خود سروَر مکن

طبع را هِلْ تا بگرید زار زار \*\*\* تو از او بِسْتان و وامِ جان گزار

سال‌ها خر بنده بودی، بس بوَد \*\*\* ز‌آنکه خر بنده ز خر وا پس بوَد

زَ «اخِّروهُنّ» مرادش نفْسِ توست \*\*\* کاو به آخِر باید و عقلت نخست

هم مزاجِ خر شُدَت این عقلِ پست \*\*\* فکرش اینکه چون علف آرَد به دست؟!

آن خرِ عیسیٰ مزاجِ دل گرفت \*\*\* در مقام عاقلان منزل گرفت

ز‌آنکه غالبْ عقل بود و خر ضعیف \*\*\* از سوارِ زَفت گردد خرْ نَحیف

وز ضعیفیْ عقلِ تو -ای خر بَها- \*\*\* این خرِ پژمرده گشتَه‌ست اژدها

گر ز عیسیٰ گشته‏ای رنجورْ دل \*\*\* هم از او صحّت رسد، او را مَهِل

ای مسیحِ خوش نفَس، چونی ز رنج؟! \*\*\* که نبود اندر جهانْ بی رنجْ گنج‏[[271]](#footnote-271)

چونی -ای عیسیٰ- ز دیدارِ یهود؟ \*\*\* چونی -ای یوسف- ز اِخوانِ حسود؟

تو شب و روز از پیِ این قومِ غُمر \*\*\* چون شب و روزی مدد بخشایِ عُمر

آه از این صَفراییانِ بی‏هنر \*\*\* چه هنر زاید ز صفرا؟ دردِ سر

تو همان کن که کُنَد خورشیدِ شرق \*\*\* با نفاق و حیله و دزدیّ و زَرق[[272]](#footnote-272)

تو عسل، ما سرکه در دنیا و دین \*\*\* دفعِ این صفرا بوَد سرکنگبین

سرکه افزودیم، ما قومِ زَحیر \*\*\* تو عسل بِفْزا، کرَم را وا مَگیر

این سِزید از ما، چنین آمد ز ما \*\*\* ریگْ اندر چشم چَه افْزاید؟ عَمیٰ

آن سِزد از تو أیا کُحلِ عزیز \*\*\* که بیابد از تو هر ناچیزْ چیز

ز‌آتشِ این ظالمانت دلْ کباب \*\*\* از تو جمله «اِهدِ قَومی» بُد خطاب

کانِ عودی، در تو گر آتش زنند \*\*\* این جهان از عطر و ریحان آکَنند

تو نه آن عودی کز آتش کم شوی \*\*\* تو نه آن روحی کَاسیرِ غم شوی

عود سوزد، کانِ عود از سوزْ دور \*\*\* بادْ کی حمله بَرَد بر اصلِ نور؟!

ای ز تو مر آسمان‌ها را صفا \*\*\* ای جفای تو نکوتر از وفا

ز‌آنکه از عاقل جفایی گر روَد \*\*\* از وفای جاهلان آن بهْ بوَد

🔹 عاقل آرَد معرفت را در میان \*\*\* جاهل آرَد معرفت را بر زبان

گفت پیغمبر: «عداوت از خِرَد \*\*\* بهتر از مِهری که از جاهل رسد

🔹 دوستی با مردمِ دانا نِکوست \*\*\* دشمنِ دانا بهْ از نادانِ دوست»

# رنجانیدنِ امیری خفته‏ای را که مار در دهانش رفته بود

عاقلی بر اسب می‏آمد سوار \*\*\* در دهانِ خفته‏ای می‏رفت مار

آن سوارْ آن را بدید و می‏شتافت \*\*\* تا رمانَد مار را، فرصت نیافت[[273]](#footnote-273)

چون‌که ‌از عقلش فراوان بُد مدد \*\*\* چند دَبّوسی قوی بر خفته زد

🔹 خفته از خوابِ گران چون بر‌جهید \*\*\* یک سوارِ تُرک با دَبّوس دید

🔹 خفته ز‌آن ضَربِ گِران بر‌جَست زود \*\*\* گشت حیران، گفت: «آیا این چه بود؟!»

🔹 بی‌مُحابا تُرکْ دَبّوسی گران \*\*\* چون‌که ‌افزون کوفت، او شد زو روان

بُرد او را زخمِ آن دَبّوسِ سخت \*\*\* زو گریزان تا به زیر یک درخت

سیبِ پوسیده بسی بُد ریخته \*\*\* گفت: «از این خور، ای به درد آویخته»

سیبْ چندان مرد را در خورْد داد \*\*\* کز دهانش باز بیرون می‏فتاد

بانگ می‏زد: «ای امیر، آخر چرا \*\*\* قصدِ من کردی؟ چه کردم مر تو را؟

گر تو را زَ اصل است با جانم ستیز \*\*\* تیغْ زن، یک‌بارگی خونم بریز

شومْ ساعت که شدم بر تو پدید \*\*\* ای خنُک آن را که روی تو ندید

بی‏جنایت، بی‏گنه، بی‏بیش و کم \*\*\* مُلحِدان جایز ندارند این ستم

می‏جهد خون از دهانم با سخُن \*\*\* ای خدا، آخر مکافاتش تو کُن‏»

هر زمان می‏گفت او نفرینِ نو \*\*\* اوش می‏زد: «کاندر این صحرا بدو»

زخمِ دَبّوس و سوارِ همچو باد \*\*\* می‏دوید و باز بر رو می‏فتاد

مُمتَلیّ و خوابناک و سست بُد \*\*\* پا و رویش صد هزاران زخم شد

تا شبانگه می‏کشید و می‏گشاد \*\*\* تا ز صفرا قِی شدن بر وی فِتاد

زو بر‌آمد خورده‏ها زشت و نِکو \*\*\* مار با آن خورده بیرون جَست از او

چون بدید از خود برون آن مار را \*\*\* سجده آورْد آن نکوکردار را

سهمِ آن مارِ سیاهِ زشتِ زَفت \*\*\* چون بدید، آن دردها از وی برفت

گفت: «تو خود جبرئیل رحمتی؟! \*\*\* یا خدایی که ولیّ نعمتی؟!‏[[274]](#footnote-274)

ای مبارک ساعتی که دیدی‏ام \*\*\* مرده بودم، جانِ نو بخشیدی‏ام

ای خنُک آن را که بیند روی تو \*\*\* یا در‌افتد ناگهان در کوی تو

تو مرا جویانْ مثالِ مادران \*\*\* من گریزان از تو مانندِ خران»

خر گریزد از خداوند از خری \*\*\* صاحبش در پی ز نیکو‌گوهری

نَز پیِ سود و زیان می‏جویَدش \*\*\* لیک تا گُرگش ندرّد یا دَدش

«ای روانِ پاکْ بسْتوده تو را \*\*\* چند گفتم ژاژ و بیهوده تو را!

ای خداوند و شهنشاه و امیر \*\*\* من نگفتم، جهلِ من گفت، این مگیر

شمّه‏ای زین حال اگر دانستمی \*\*\* گفتنِ بیهوده کی تانِستَمی؟!

بس ثنایت گفتمی ای خوش‌خِصال \*\*\* گر مرا یک رمز می‏گفتی ز حال

لیک خامش‌کرده می‏آشوفتی \*\*\* خامُشانه بر سرم می‏کوفتی

شد سرم کالیوه، عقل از سر بجَست \*\*\* خاصه این سر را که مغزش کمتر است

عفو کن ای خوب‌رویِ خوب‌کار \*\*\* آنچه گفتم از جنون، اندر گذار!»

گفت: «اگر من گفتمی رمزی از آن \*\*\* زَهرۀ تو آب گشتی آن زمان

گر تو را من گفتمی اوصافِ مار \*\*\* ترس از جانت برآوردی دَمار»

----------

مصطفیٰ گوید: «اگر گویم به راست \*\*\* شرح آن دشمن که در جانِ شماست

زهره‏های پُر‌دِلان هم بر درَد \*\*\* نی روَد ره، نی غمِ کاری خورَد[[275]](#footnote-275)

نی دلش را تاب مانَد در نیاز \*\*\* نی تنش را قوّتِ صوْم و نماز‏»[[276]](#footnote-276)

همچو موشی پیش گربه لا شود \*\*\* همچو میشی پیش گرگ از جا رود

اندر او نی حیله مانَد نی روش \*\*\* پس کنم ناگفته‌تان من پرورش

همچو بوبکرِ رَبابی تن زنم \*\*\* دستْ چون داوود در آهن زنم

تا مُحال از دست من حالی شود \*\*\* مرغِ پرْ بر‌کنده را بالی شود

چون ﴿یَدُ اللَهْ فَوقَ أیدیهِم﴾ بوَد \*\*\* دست ما را دستِ خود فرمود اَحَد

پس مرا دستِ بلند آمد یقین \*\*\* بر‌گذشته ز‌آسمانِ هفتمین

دستِ من بنْمود بر گردونْ هنر \*\*\* مُقریا بر‌خوان که: ﴿اِنْشَقَّ القَمَر﴾

این صفت هم بهر ضعفِ عقل‌هاست \*\*\* با ضعیفان شرحِ قدرت کی روا‌ست؟!

خود بدانی چون بر‌آری سر ز خواب \*\*\* ختم شد وَ اللٰهُ أعلَمْ بِالصَّواب

----------

🔹 «گر تو را من گفتمی این ماجرا \*\*\* آن دم از تو جانِ تو گشتی جدا

مر تو را نی قدرتِ خوردن بُدی \*\*\* نی ره و پروای قی‌کردن بُدی

می‏شنیدم فحش و، خر می‏راندم \*\*\* ”رَبِّ یَسِّر“ زیر لب می‏خواندم

از سبب‌گفتن مرا دستور نه \*\*\* ترکِ تو کردن مرا مقدور نه

هر زمان می‏گفتم از درد درون: \*\*\* ”إهدِ قَومی! إنَّهُم لا یَعلَمون“»

سجده‏ها می‏کرد آن رَسته زِ رنج: \*\*\* «کای سعادت وِ‌ای مرا اقبال و گنج‏[[277]](#footnote-277)

از خدا یابی جزاهای شریف! \*\*\* قوّتِ شُکرت ندارد این ضعیف‏[[278]](#footnote-278)

شُکرْ حق گوید تو را ای پیشوا \*\*\* آن لب و چانه ندارم و‌آن نوا»

----------

دشمنیّ عاقلان زین‏سان بوَد \*\*\* زهرِ ایشان اِبتهاجِ جان بوَد

دوستیّ اَبلهانْ رنج و ضَلال \*\*\* این حکایت بشنو از بهرِ مثال

# حکایتِ آن مرد اَبله که مغرور بود بر تمَلُّقِ خرس[[279]](#footnote-279)

اژدهایی خرس را در‌می‏کشید \*\*\* شیر‌مردی رفت و فریادش رسید

----------

شیر‌مردانند در عالَمْ مدد \*\*\* آن زمان کَافغانِ مظلومان رسد

بانگ مظلومان ز هر جا بشنوند \*\*\* آن طرف چون رحمتِ حق می‏دوند

آن ستون‌های خِلَل‌های جهان \*\*\* آن طبیبانِ مرض‌های نهان

محضِ مهر و داوریّ و رحمتند \*\*\* همچو حق بی‏علّت و بی‌رِشوتند

«این چه یاری می‏کنی یک‌بارگی‌ش؟!» \*\*\* گوید: «از بهرِ غم و بی‏چارگی‌ش»

مهربانی شد شکارِ شیر‌مرد \*\*\* در جهانْ دارو نجویَد غیرِ درد

هر کجا دردی، دوا آنجا روَد \*\*\* هر کجا فقری، نوا آنجا روَد

هر کجا مشکل، جواب آنجا روَد \*\*\* هر کجا پستی‌ست آبْ آنجا روَد[[280]](#footnote-280)

🔹 آب کم جو، تشنگی آور به دست \*\*\* تا بجوشد آبت از بالا و پست

🔹 تا ﴿سَقاهُم رَبُّهم﴾ آید خطاب \*\*\* تشنه باش اَللٰهُ أعلَمْ بِالصَّواب

آبِ رحمت بایدت، رو پست شو \*\*\* و‌آنگهان خور خَمرِ رحمت، مست شو

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر \*\*\* بر یکی رحمت فرو ما ای پسر[[281]](#footnote-281)

چرخ را در زیرِ پا آر ای شجاع \*\*\* بشنو از فوقِ فلکْ بانگِ سَماع

پنبۀ وسواس بیرون کن ز گوش \*\*\* تا به گوشَت آید از گردونْ خروش

پاک کن دو چشم را از مویِ عیب \*\*\* تا ببینی باغ و سروِستانِ غیب

دفع کن از مغز و از بینی زُکام \*\*\* تا که ریحُ اللَهْ در‌آید در مَشام

هیچ مگْذار از تب و صَفرا اثر \*\*\* تا بیابی از جهانْ طعم شکر

داروی مردی کن و عِنّینْ مَپوی \*\*\* تا برون آیند صد گون خوب‌روی

کُندۀ تن را ز پای جان بکَن \*\*\* تا کُنَد جولان به‌گِرد آن چمن[[282]](#footnote-282)

غُلّ بُخل از دست و گردن دور کن \*\*\* بختِ نو دریاب از چرخ کهُن

ور نمی‏تانی، به کعبه‏یْ لطفْ پَر \*\*\* عرضه کن بیچارگی بر چاره‏گر

زاری و گریه قوی‌سرمایه‏ای‌ست \*\*\* رحمتِ کلّی قوی‏تر دایه‏ای‌ست‏[[283]](#footnote-283)

دایه و مادر بهانه‌جو بوَد \*\*\* تا که کی آن طفلْ گریان می‌شود؟!

طفلِ حاجاتِ شما را آفرید \*\*\* تا بنالید و شود شیرش مَزید

گفت: ﴿اُدْعوا اللٰه﴾ بی‏زاری مباش \*\*\* تا بجوشد شیرهای مِهرهاش

های و هویِ باد و شیر‌اَفشانِ ابر \*\*\* در غمِ مایَند، یک ساعت تو صبر

﴿فی السَّماءِ رِزقُکُم﴾ نشْنیده‏ای؟! \*\*\* اندر این پستی چه بر‌چَفسیده‏ای‏؟!

ترس و نومیدیت دان آوازِ غول \*\*\* می‏کِشد گوشِ تو تا قعرِ سُفول

هر ندایی که تو را بالا کشید \*\*\* آن ندایی دان که از بالا رسید

هر ندایی که تو را حِرص آورَد \*\*\* بانگِ گرگی دان که او مردم درَد

این بلندی نیست از روی مکان \*\*\* این بلندی‌هاست سویِ عقل و جان

هر سبب بالاتر آمد از اثر \*\*\* سنگ و آهن فائق آمد بر شرر

آن فلانی فوقِ آن سرکش نشست \*\*\* ‌‌گر‌چه در صورت به‌پهلویش نشست

فوقی‌ای آنجاست از روی شرف \*\*\* جایِ دور از صدر، باشد مُستَخَف

سنگ و آهن زین جهت که سابقند \*\*\* در عملْ هنگامِ فوقیْ لایقند‏[[284]](#footnote-284)

و‌آن‌ شرر از روی مقصودیّ خویش \*\*\* ز‌آهن و سنگ است زین رو پیش پیش‏[[285]](#footnote-285)

سنگ و آهنْ اوّل و، پایانْ شرر \*\*\* لیک این هر دو تنند و جانْ شرر

🔹 کآن شرر کاندر زمانْ وا پس‏تر است \*\*\* در صفت از سنگ و آهن برتر است

در زمانْ شاخ از ثَمر سابق‏تر است \*\*\* در هنر از شاخْ او فائق‏تر است

چون‌که ‌مقصود از شَجَر آمد ثَمر \*\*\* پس ثَمرْ اوّل بوَد، آخِر شَجَر

----------

🔹 سوی خرس و اژدها گردیم باز \*\*\* ز‌آنکه طولی دارد إضمار و مَجاز

خرس چون فریاد کرد از اژدها \*\*\* شیر‌مردی داد از چنگش رها

حیلت و مردی به هم دادند پشت \*\*\* اژدها را او بدین قوّت بکُشت

🔹 اژدها را او بدین حیلَت ببست \*\*\* تا که آن خرس از هلاکِ تن برَست

اژدها را هست قوّت، حیله نیست \*\*\* لیک فوقِ حیلۀ تو حیله‏ای‌ست

----------

🔹 ماکِرانْ بسیار لیکن باز بین \*\*\* در نُبی: ﴿وَ اللٰهُ خَیرُ الماکِرین﴾

حیلۀ خود را چو دیدی، باز رو \*\*\* کز کجا آمد؟ سویِ آغاز رو

هر‌چه در پستی‌ست آمد از عُلیٰ \*\*\* چشم را سویِ بلندی نِه، هَلا

روشنی بخشد نظرْ سویِ عُلیٰ \*\*\* ‌گر‌چه اوّلْ خیرگی آرَد بلا‏[[286]](#footnote-286)

چشم را در روشنایی خوی کُن \*\*\* گر نه خفّاشی، نظر آن‌سوی کُن

عاقبت‌بینی نشانِ نورِ توست \*\*\* شهوتِ حالی حقیقتْ گورِ توست‏[[287]](#footnote-287)

عاقبت‌بینی که صد بازی بدید \*\*\* مِثل آن نبْوَد که یک بازی شنید

ز‌آن یکی بازی چنان مغرور شد \*\*\* کز تکبّر زُ‌اوستادان دور شد

سامری‏وار آن هنر در خود چو دید \*\*\* او ز موسیٰ از تکبّرْ سر کشید

او ز موسیٰ آن هنر آموخته \*\*\* وز معلّم چشم را بر‌دوخته

لاجَرم موسیٰ دگر بازی نمود \*\*\* تا که آن بازیّ او جانش ربود[[288]](#footnote-288)

ای بسا دانش که اندر سر دوَد \*\*\* تا شود سرور، بدان خود سر روَد

سر نخواهی که روَد، تو پای باش \*\*\* در پناهِ قطبِ صاحب‌رای باش

‌‌گر‌چه شاهی، خویش فوقِ او مَبین \*\*\* ‌‌گر‌چه شَهدی، جز نباتِ او مَچین

فکرِ تو نقش است و فکر اوست جان \*\*\* نقدِ تو قلب است و نقدِ اوست کان[[289]](#footnote-289)

او تویی، خود را بجو در اوی او \*\*\* «کو و کو» گو فاخته‌سان سویِ او

🔹 ور ترُش می‌آیدت قندِ رضا \*\*\* همچو خرسی در دهانِ اژدها

ور نخواهی خدمتِ أبنای جنس \*\*\* در دهانِ اژدهایی همچو خرس‏[[290]](#footnote-290)

بو که استادی رهانَد مر تو را \*\*\* وز خطر بیرون کشانَد مر تو را

زاری‌ای می‏کن چو زورت نیست، هین \*\*\* چون‌که ‌کوری، سر مکِش از راه‌بین

تو کم از خرسی، نمی‏نالی ز درد؟! \*\*\* خرس رَست از درد چون فریاد کرد

ای خدا این سنگِ دل را موم کن \*\*\* ناله‌اش را تو خوش و مرحوم کن

# گفتنِ نابینای سائل که: «من دو کوری دارم،‏ مرا رحم کنید!»

بود کوری که همی‏گفت: «الأمان \*\*\* من دو کوری دارم ای اهل زمان

پس دو باره رحمتم آرید هان \*\*\* چون دو کوری دارم و من در میان»

🔹 از تعجّب مردمان گفتند: «لیک \*\*\* این دو کوری را بیان کن نیکِ نیک

ز‌آنکه یک کوریت می‏بینیم ما \*\*\* آن دگر کوری چه باشد؟! وا نما»

گفت: «زشت آوازم و ناخوش صدا \*\*\* زشت آوازیّ و کوری شد دوتا

بانگِ زشتم مایۀ غم می‏شود \*\*\* مِهرِ خَلق از بانگ من کَم می‏شود

زشت آوازم به هر جا که روَد \*\*\* مایۀ خشم و غم و کین می‏شود

بر دو کوری رحم را دوتا کنید \*\*\* این‌چنین ناگُنج را گُنجا کنید»

کرد نیکو چون بگفت این راز را \*\*\* لطفِ آوازِ دلش آواز را

----------

زشتیِ آواز کم شد زین گِله \*\*\* خَلق شد با وی به رحمت یک‌دله

و‌آن که‌ آوازِ دلش هم بد بوَد \*\*\* آن سه کوری، زشتیِ سَرمد بوَد[[291]](#footnote-291)

لیک وَهّابان که بی‏علّت دهند \*\*\* بو که دستی بر سرِ زشتش نهند

چون‌که ‌آوازش خوش و مرحوم شد \*\*\* زو دلِ سنگین‌دلان چون موم شد[[292]](#footnote-292)

نالۀ کافر چو زشت است و شَهیق \*\*\* ز‌آن نمی‏گردد اجابت را رفیق

﴿اِخْسَئوا﴾ بر زشت آواز آمدَه‌ست \*\*\* کاو ز خونِ خَلقْ چون سگ بود مست‏[[293]](#footnote-293)

چون‌که ‌ناله‏یْ خرسْ رحمت‌کِش بوَد \*\*\* نالۀ تو نبوَد این، ناخوش بود

دان که با یوسفْ تو گرگی کرده‏ای \*\*\* یا ز خونِ بی‏گناهی خورده‏ای

توبه کن وز خورده استفراغ کن \*\*\* ور جراحت کهنه شد، رو داغ کن

🔹 باز گَرد از گرگی ای روباهِ پیر \*\*\* نُصرَت از حق می‌طلب، نِعمَ النَّصیر!

# تتمّۀ حکایت خرس و آن اَبله که به آن اعتماد کرده بود

خرس هم از اژدها چون وا رهید \*\*\* و‌آن‌ کرم ز‌آن مردِ مردانه بدید

چون سگ اصحاب کهف آن خرسِ زار \*\*\* شد مُلازم از پیِ آن بردبار[[294]](#footnote-294)

آن مسلمان سر نهاد از خستگی \*\*\* خرسْ حارِس گشت از دلبستگی

آن یکی بُگذشت و گفتش: «حال چیست؟! \*\*\* ای برادر مر تو را این خرسْ کیست؟‏»

قصّه وا گفت و حدیث اژدها \*\*\* گفت: «بر خرسی منِهْ دل، اَبلها

دوستی زَ ابله بتر از دشمنی‌ست \*\*\* او به هر حیله که دانی راندنی‌ست‏»

گفت: «وَ اللَه از حسودی گفتی این \*\*\* ور نه خرسی چه نْگری؟! این مِهرْ بین‏!»

گفت: «مِهرِ اَبلهان عشوه‏ده است \*\*\* این حسودیّ من از مِهرش بهْ است

هی بیا با من، بِران این خرس را \*\*\* خرس را مگْزین، مَهِل همجنس را»[[295]](#footnote-295)

گفت: «رو رو، کار خود کن ای حسود» \*\*\* گفت: «کارم این بُد و بَختت نبود

من کم از خرسی نباشم ای شریف \*\*\* ترکِ او کن تا مَنَت باشم حریف

بر تو دل می‏لرزدم ز اندیشه‏ای \*\*\* با چنین خرسی مرو در بیشه‏ای

این دلم هرگز نلرزید از گزاف \*\*\* نورِ حقّ است این، نه دَعویّ و نه لاف

مؤمنم، ”یَنظُرْ بِنورِ اللَه“ شده \*\*\* هان و هان بُگریز از این آتشکده»[[296]](#footnote-296)

این همه گفت و به گوشش در‌نرفت \*\*\* بدگمانی مرد را سَدّی‌ست زَفت

دستِ او بگْرفت و دست از وی کشید \*\*\* گفت: «رفتم چون نه‏ای یارِ رشید»

گفت: «رو بر من تو غم‌خواره مباش \*\*\* بوالفُضولا، معرفتْ کمتر تراش‏!»

باز گفتش: «من عَدوّ تو نی‏ام \*\*\* لطفْ بینی گر بیایی در پی‏ام»[[297]](#footnote-297)

گفت: «خواب آمد مرا، بُگذار و رو» \*\*\* گفت: «آخِرْ یار را مُنقاد شو

تا بخُسبی در پناهِ عاقلی \*\*\* در جوارِ دوستی صاحب‌دلی»

در خیال افتاد مَرد از جِدّ او \*\*\* خشمگین شد، زود گردانید رو:[[298]](#footnote-298)

«کاین مگر قصد من آمد، خونی است؟ \*\*\* یا طمع‌داری، گدایی، تونی است‏؟

یا گِرو بستَه‌ست با یاران بدین \*\*\* که بترسانَد مرا زین هم‌نشین؟

🔹 یا حسد دارد ز مِهرِ یارِ من \*\*\* کاین‌چنین جِدّ می‌کُند در کار من؟‏»

خود نیامد هیچ از خُبثِ سِرش \*\*\* یک گمانِ نیک اندر خاطرش

ظَنّ نیکش جملگی بر خرس بود \*\*\* او مگر مر خرس را هم‌جنس بود؟!

🔹 بد گمان و اَبله و نااهل بود \*\*\* وز شقاوت او مُطیعِ جَهل بود

🔹 بد رَگ و بدرأی و بدبختِ ابد \*\*\* گُمرَه و مغرور و کور و خوار و رَد[[299]](#footnote-299)

🔹 خرس را بُگزید بر صاحب‌کمال \*\*\* ر‌و سیَه، حاصلْ تَبَه، فاسدْ خیال

عاقلی را از خری تهمت نهاد \*\*\* خرس را دانست اهلِ مِهر و داد[[300]](#footnote-300)

# گفتنِ موسیٰ علیه السّلام گوساله‌پرست را که: «این خیال‌اندیشیِ تو از کجاست‏؟!»

گفت موسیٰ با یکی مستِ خیال: \*\*\* «کای بَد اندیش از شِقاوت وز ضَلال

صد گمانت بود بر پیغمبریم \*\*\* با چنین برهان و این خُلقِ کریم

صد هزاران معجزه دیدی ز من \*\*\* صد خیالت می‏فُزود و شکّ و ظنّ

از خیال و وسوسه تنگ آمدی \*\*\* طَعن بر پیغمبریّ‏ام می‏زدی

گَرد از دریا بر‌آوردم عَیان \*\*\* تا رهیدید از شرّ فرعونیان

ز‌آسمانْ چل سالْ کاسه و خوان رسید \*\*\* وز دعایم جویْ از سنگی دوید

🔹 چوب شد در دست من نَر اژدها \*\*\* آبْ خون شد بر عَدویِ ناسزا

🔹 شد عصا مار و کفَم شد آفتاب \*\*\* آفتاب از عکسِ نورم شد شهاب

این و صد چندین و چندین گرم و سرد \*\*\* از تو -ای سرد- آن توهّم کم نکرد؟!

بانگ زد گوساله‏ای از جادویی \*\*\* سجده کردی که: ”خدای من تویی“!

و‌آن‌ توهّم‌هات را سیلاب بُرد \*\*\* زیرکیّ بارِدَت را خواب بُرد

چون نبودی بدگمان در حقّ او؟! \*\*\* چون نهادی سَر چنان ای زشت‌خو؟!

چون خیالت نامَد از تزویرِ او؟! \*\*\* وز فسادِ سِحرِ احمق‏گیر او؟!

سامریّ‌ای خود که باشد -ای مُهان- \*\*\* که خدایی بر‌تراشَد در جهان؟!

در خداییْ گاو چون یکدل شدی؟! \*\*\* وز همه اِشکال‌ها عاطِل شدی؟![[301]](#footnote-301)

گاو می‏شاید خدایی را به لاف؟! \*\*\* در رسولیّ‏ام تو چون کردی خِلاف؟!

پیشِ گاوی سجده کردی از خری \*\*\* گشت عقلت صیدِ سِحرِ سامری

چشم دزدیدی ز نورِ ذوالجلال \*\*\* اینْت جهلِ وافِر و عینِ ضَلال

شُه بر آن عقل و گزینش که تو را ست! \*\*\* چون تو کانِ جهل را کُشتن سزاست

گاوِ زرّین بانگ کرد، آخر چه گفت \*\*\* کَاحْمقان را این همه رغبتْ شکفت؟!

ز‌آن عجب‌تر دیده‏ای از من بسی \*\*\* لیک حق را کی پذیرد هر خَسی‏؟!»

----------

باطلان را چه رُباید؟ باطلی \*\*\* عاطِلان را چه خوش آید؟ عاطِلیّ

ز‌آنکه هر جنسی رُباید جنسِ خَود \*\*\* گاوْ سوی شیرِ نر کی رو نهد؟!

گرگ بر یوسف کجا عشق آورَد؟! \*\*\* جز مگر از مکر تا او را خورَد

چون ز گرگی وا رهد، مَحرم شود \*\*\* چون سگِ کهف از بنی‌آدم شود

🔹 چون محمّد را ابوبکرِ نکو \*\*\* دید صدقش، گفت: «هٰذا صادِقُ»

چون ابوبکر از محمّد بُرد بو \*\*\* گفت: «هٰذا لَیسَ وَجهٌ کاذِبُ»

چون نبُد بوجهل از اصحابِ دَرد \*\*\* دید صد شَقِّ قَمَر، باور نکرد

دردمندی کِش ز بام افتاد تشت \*\*\* زو نهان کردیم، حقْ پنهان نگشت

و‌آن که‌ او جاهل بُد از دردش بعید \*\*\* چند بنمودیم و او آن را ندید

آینه‏یْ دلْ صاف باید تا در او \*\*\* وا شناسی صورتِ زشت از نِکو

# ترک‌کردنِ آن مردِ ناصح، پندِ آن مغرورِ خرس را

آن مسلمان تَرکِ آن اَبله گرفت \*\*\* زیرِ لب لاحَول‏گویان ره گرفت

گفت: «چون از جِدّ و پند و از جِدال \*\*\* در دلِ او بیش می‏زاید خیال

پس رهِ پند و نصیحت بسته شد \*\*\* امرِ ﴿أعرِضْ عَنهُمُ﴾ پیوسته شد»

----------

چون دوایت می‏فَزاید درد، پس \*\*\* قصّه با طالب بگو، بر‌خوان عَبَس

چون‌که ‌اَعمیٰ طالبِ حق آمدَه‌ست \*\*\* بهرِ فقرْ او را نشاید سینه خَست

تو حریصی بر رَشادِ مِهتران \*\*\* تا بیاموزند عام از سروران‏[[302]](#footnote-302)

احمدا، دیدی که قومی از ملوک \*\*\* مُستَمِع گشتند، گشتی خوش که: «بوک

این رئیسان یارِ دین گردند خَوش \*\*\* بر عرب این‌ها سَرند و بر حَبَش

بُگذرد این صیت از بصره و تَبوک \*\*\* ز‌آنکه اَلنّاسُ عَلیٰ دینِ المُلوک»

زین سبب تو از ضَریرِ مُهتَدی \*\*\* رو بگردانیدی و تنگ آمدی:

«کاندر این فرصت کم افتد این مُناخ \*\*\* تو ز یارانیّ و وقت تو فَراخ

مُزدَحِم می‏گردی‌ام در وقتِ تنگ \*\*\* این نصیحت می‏کنم نَه ازْ خشم و جنگ‏»

احمدا نزد خدا این یک ضَریر \*\*\* بهتر از صد قیصر است و صد وزیر

یادِ «اَلنّاسُ مَعادِن» هین بیار \*\*\* معدنی باشد فُزون از صد هزار

معدنِ لعل و عقیقِ مُکتَنِس \*\*\* بهتر است از صد هزاران کانِ مِس

احمدا اینجا ندارد مالْ سود \*\*\* سینه باید پر ز عشق و درد و دود

أعمیِ روشن‌دل آمد، در مَبَند \*\*\* پندْ او را ده که حقّ اوست پند[[303]](#footnote-303)

گر دو سه اَبله تو را مُنکِر شوند \*\*\* تلخ کی گردی؟! که هستی کانِ قند

گر دو سه احمق تو را تهمت نهد \*\*\* حق برای تو گواهی می‏دهد

گفت: «از اِقرارِ عالَم فارِغم \*\*\* آن که حق باشد گواه او را، چه غم‏؟!»

گر خفاشی را ز خورشیدی خوری‌ست \*\*\* آن دلیل آمد که آن خورشید نیست‏[[304]](#footnote-304)

نفرتِ خفّاشگان آمد دلیل \*\*\* که: «منم خورشیدِ تابانِ جَلیل»

گر گلابی را جُعَلْ راغب شود \*\*\* آن دلیلِ ناگلابی می‏بوَد

گر شود قلبی خریدارِ مِحَک \*\*\* در مِحَکّیّ‏اش در‌آید نقص و شک

دزدْ شب خواهد نه روز، این را بدان \*\*\* شب نی‏ام، روزم که تابم در جهان

فارِقم فاروقی‌ام غربال‌وار \*\*\* تا که کاه از من نمی‏یابد گذار

آرْد را پیدا کنم من از سبوس \*\*\* تا نمایم کاین نُقوش است آن نُفوس

من چو میزانِ خدایم در جهان \*\*\* وانمایم هر سبُک را از گِران

گاو را داند «خدا» گوساله‏ای \*\*\* خر خریداریّ و در‌خورْ کاله‏ای

من نه گاوم تا که گوسالَه‏م خَرَد \*\*\* من نه خارم کُاشتُری از من چَرد

او گمان دارد که با من جوْر کرد \*\*\* بلکه از آیینۀ من روفْت گَرد

# تملّقِ دیوانه با جالینوس، و وهم‌کردنِ جالینوس

گفت جالینوس با اصحابِ خَود: \*\*\* «مر مرا تا آن فلانْ دارو دهد»

پس بدو گفت آن یکی: «کای ذو فُنون \*\*\* این دوا خواهند از بهرِ جُنون!

دور از عقلِ تو این، دیگر مگو» \*\*\* گفت: «در من کرد یک دیوانه ر‌و

ساعتی در روی من خوش بنْگرید \*\*\* چشمکم زد، آستینِ من کشید[[305]](#footnote-305)

گر نه جنسیّت بُدی در من از او \*\*\* کی رُخ آوردی به من آن زشت‌رو؟!

گر ندیدی جنسِ خود، کی آمدی؟! \*\*\* کی به غیر جنسْ خود را بر زدی؟!‏»

چون دو کس بر هم زند، بی‏هیچ شک \*\*\* در میانشان هست قدرِ مشترک

کی پرد مرغی به‌جز با جنسِ خَود؟! \*\*\* صحبتِ ناجنسْ گور است و لَحَد

# سببِ پریدن و چریدنِ مرغی با مرغی که جنسِ او نبود[[306]](#footnote-306)

آن حکیمی گفت: «دیدم هم‌تگی \*\*\* در بیابانْ زاغ را با لک‌لکی

در عجب ماندم، بجُستم حالشان \*\*\* تا چه قدرِ مشترک یابم نشان

چون شدم نزدیک، من حیران و دَنگ \*\*\* خود بدیدم هر دُوان بودند لَنگ»

----------

خاصه شَه‌بازی که او عَرشیّ بوَد \*\*\* با یکی جغدی که او فرشیّ بوَد

آن یکی، خورشیدِ عِلّیّین بوَد \*\*\* وین دگر، خفّاشْ کز سِجّین بوَد

آن یکی، نوری ز هر عیبی بَری \*\*\* وین یکی کوری گدای هر دَری[[307]](#footnote-307)

آن یکی، ماهی که بر پروین زند \*\*\* و‌آن‌ دگر، کِرمی که بر سرگین تَنَد

آن یکی، یوسف رُخی عیسیٰ نفَس \*\*\* وین دگر، گرگی و یا خر با جَرَس

آن یکی، پرّان شده در لامَکان \*\*\* وین یکی، در کاه‌دانْ همچون سگان

🔹 آن یکی، سلطانِ عالی مرتبت \*\*\* وین یکی، در گُلخَنی در تَعزیت

🔹 آن یکی، خَلقی ز اِکرامش خِجِل \*\*\* وین دگر، از بینوایی مُنفَعِل

🔹 آن یکی، سرور شده زَ اهلِ زمان \*\*\* وین دگر، در خاکِ خواری بس نهان

🔹 بلبلان را جای می‌زیبد چمن \*\*\* مر جُعَل را در چَمین خوش‌تر وطن

با زبانِ مَعنوی گل با جُعَل \*\*\* این همی‏گوید که: «ای گَنده بَغَل

گر گریزانی ز گلشن، بی‏گمان \*\*\* هست آن نفرت کمالِ گلسِتان

غیرتِ من بر سرِ تو، دور‌باش \*\*\* می‏زند: ”کای خَس، از این در دور باش!“

ور بیامیزی تو با من ای دَنی \*\*\* این گمان آید که از کانِ مَنی

🔹 گر در‌آمیزد، ز نقصانِ من است \*\*\* ز‌آنکه پندارند کاو ز‌آنِ من است

🔹 گر در‌آمیزد به من آن زَهرناک \*\*\* موش و دریا باشد و ماهی و خاک

حقْ مرا چون از پلیدی پاک داشت \*\*\* چون سزد بر من پلیدی را گماشت‏؟!

یک رگم ز‌یشان بُد و آن را بُرید \*\*\* در من آن بد رَگ کجا خواهد رسید؟!»[[308]](#footnote-308)

یک نشانِ آدم آن بود از ازل \*\*\* که ملائک سرْ نَهندش از محل

یک نشانِ دیگر آنکه آن بِلیس \*\*\* ننْهدش سر، که: «منم شاه و رئیس»

پس اگر ابلیس هم ساجِد شدی \*\*\* او نبودی آدم، او غیری بُدی

هم سجود هر مَلَکْ میزانِ اوست \*\*\* هم جُحودِ آن عَدو برهانِ اوست

هم گواهِ اوست اِقرار مَلَک \*\*\* هم گواه اوست کُفرانِ سَگک

این سخن پایان ندارد، باز‌گرد \*\*\* تا چه کرد آن خرس با آن شیرمرد

# تتمّۀ قصّۀ آن مغرورْ بر وفای خرس

شخصْ خُفت و خرس می‏رانْدش مگس \*\*\* وز ستیز آمد مگسْ زو بازْ پس

چند بارَش رانْد از روی جوان \*\*\* آن مگس پس باز می‏آمد دوان

خشمگین شد با مگسْ خرس و برفت \*\*\* بر‌گرفت از کوهْ سنگی سختْ زَفت

سنگ آورْد و مگس را دید باز \*\*\* بر رخِ خفته گرفته جای‌ساز

برگرفت آن آسیا سنگ و بزد \*\*\* بر مگس، تا آن مگس وا پس خزد

سنگْ روی خفته را خشخاش کرد \*\*\* وین مَثَل بر جمله عالَمْ فاش کرد:

«مِهرِ اَبله، مِهرِ خرس آمد یقین \*\*\* کینِ او مِهر است و مِهرِ اوست کین

عهدِ او سست است و ویران و ضعیف \*\*\* گفتِ او زَفت و وفای او نَحیف‏»

----------

گر خورَد سوگند هم، باور مکن \*\*\* بشْکند سوگندْ مردِ کژ سخُن

چون‌که ‌بی‏سوگندْ گفتش بُد دروغ \*\*\* تو مَیُفت از عهد و سوگندش به دوغ

نفْسِ او میر است و عقلِ او اسیر \*\*\* صد هزاران مُصحَفش خودْ خورده گیر

چون‌که ‌بی‏سوگند پیمان بشکند \*\*\* گر خورَد سوگند ز‌آن بدتر کند

ز‌آنکه نفْس آشفته‏تر گردد از آن \*\*\* که کُنی بندش به سوگندِ گِران

چون اسیری بندْ بر حاکم نهد \*\*\* حاکمْ آن را بر‌درَد، بیرون جَهد

بر سرش کوبد ز خشمْ آن بند را \*\*\* هم زند بر روی او سوگند را

تو ز ﴿أوْفوا بِالعُقود﴾ش دستْ شو \*\*\* ﴿اِحْفَظوا أیْمانَکُم﴾ با وی مگو[[309]](#footnote-309)

🔹 هر که او گوید به نزد ما دروغ \*\*\* در‌نگیرد گفتِ سوگندش فروغ

و‌آن که‌ داند عهد با که می‌کُند \*\*\* تن کُند چون تار و گِرد او تَنَد[[310]](#footnote-310)

# رفتنِ رسول خدا صلّی اللٰهُ و علیه و آله و سلّم به عیادتِ صَحابیِ رنجور، و فایدۀ آن

از صحابه خواجه‏ای بیمار شد \*\*\* وَ اندر آن بیماری، او چون تار شد

مصطفیٰ آمد عیادتْ سویِ او \*\*\* چون همه لطف و کرم بُد خوی او

----------

در عیادت رفتنِ تو فایدَه‌ست \*\*\* فایده‌یْ آن باز بر تو عایدَه‌ست

فایده‌یْ اوّل که آن شخصِ علیل \*\*\* بو که قطبی باشد و شاهِ جلیل

چون تو چشمِ دل نداری ای عَنود \*\*\* که نمی‏دانی تو هیزم را ز عود

چون‌که ‌گنجی هست در عالَم، مَرَنج \*\*\* هیچْ ویران را مَدان خالی ز گنج

قصدِ هر درویش می‏کُن بی‌گزاف \*\*\* چون نشان یابی به جِدّ، می‌کُن طواف‏[[311]](#footnote-311)

چون تو را آن چشمِ باطن‌بین نبود \*\*\* گنج می‏پندار اندر هر وجود

ور نباشد قطب، یارِ ره بوَد \*\*\* شَه نباشد، فارسِ اِسپَه بوَد

پس صِله‌یْ یارانِ رهْ لازم شمار \*\*\* هر که باشد، گر پیاده ور سوار

ور عَدو باشد، هم این احسانْ نِکوست \*\*\* که به احسان بس عَدو گشتَه‌ست دوست

ور نگردد دوست، کینش کم شود \*\*\* ز‌آنکه احسانْ کینه را مَرهم شود

بس فواید هست غیرِ این، ولیک \*\*\* از درازی خائِفم ای یارِ نیک

حاصلْ این آمد که یارِ جمع باش \*\*\* هم چو بُتگر از حَجَر یاری تراش

ز‌آنکه انبوهیّ و جمعِ کاروان \*\*\* رهزنان را بشکند پشت و سَنان

# وحی‌کردنِ حق تعالیٰ به موسیٰ که: «چرا به عیادت من نیامدی؟!»

آمد از حق سویِ موسیٰ این عِتیب: \*\*\* «کای طلوعِ ماهْ تو دیده ز جیب

مُشرِقت کردم ز نورِ ایزدی \*\*\* من حقَم، رنجور گشتم، نامَدی؟!»

گفت: «سُبحانا، تو پاکی از زیان \*\*\* این چه رمز است؟ این بکُن یا رَب بَیان»

باز فرمودش که: «در رنجوری‌ام \*\*\* چون نپرسیدی تو از روی کَرم؟!‏»

گفت: «یا رَب، نیست نُقصانی تو را \*\*\* عقلْ گُم شد، این گره را بر‌گُشا»

گفت: «آری، بندۀ خاصِ گُزین \*\*\* گشت رنجور، او منم، نیکو ببین!

هست مَعذوریش مَعذوریّ من \*\*\* هست رنجوریش رنجوریّ من»

----------

هر که خواهد هم‌نشینی با خدا \*\*\* او نشیند در حضورِ اولیا

از حضورِ اولیا گر بُگسَلی \*\*\* تو هلاکی، ز‌آنکه جزوی نه کُلی

هر که را دیو از کریمان وا بُرد \*\*\* بی‌کَسش یابد، سرش را او خورَد

یک بِدَست از جمعْ رفتنْ یک زمان \*\*\* مکرِ شیطان باشد این، نیکو بدان‏![[312]](#footnote-312)

# جدا کردنِ باغبانْ صوفی و فقیه و عَلَویّ را از هم

باغبانی چون نظر در باغ کرد \*\*\* دید چون دزدان به باغِ خود سه مرد

یک فقیه و یک شریف و صوفی‌ای \*\*\* هر یکی شوخی فضولی یوفی‌ای‏[[313]](#footnote-313)

گفت: «با این‌ها مرا صد حجّت است \*\*\* لیک جمعَند و جماعت رحمت است[[314]](#footnote-314)

بر‌نَیایم یک‌تنه با سه نفر \*\*\* پس بِبُـرَّمْشان نخست از یکدگر

هر یکی را من ‌به‌سویی افکنم \*\*\* چون‌که ‌تنها شد، سِبالش بر‌کَنم‏»

حیله کرد و کرد صوفی را به راه \*\*\* تا کُنَد یارانْش را با او تباه‏[[315]](#footnote-315)

گفت صوفی را: «برو سوی وُثاق \*\*\* یک گلیم آور برای این رِفاق‏»

رفت صوفی، گفتْ خلوتْ با دو یار: \*\*\* «تو فقیهی، وین شریفِ نامدار

ما به فتوای تو نانی می‏خوریم \*\*\* ما به پَرّ دانشِ تو می‏پَریم

وین دگر شهزاده و سلطانِ ماست \*\*\* سیّد است، از خاندانِ مُصطفیٰ‌ست

کیست آن صوفیْ شکَم‌خوارِ خَسیس \*\*\* تا بوَد با چون شما شاهانْ جَلیس‏؟!

چون بیاید مر ورا پنبه کنید \*\*\* هفته‏ای در باغ و راغِ من تَنید[[316]](#footnote-316)

باغ چه بْوَد؟! جانِ من آنِ شماست \*\*\* ای شما بوده مرا چون چشمِ راست»

وسوسه کرد و مر ایشان را فریفت \*\*\* آه کز یاران نمی‏باید شِکیفت

چون به ره کردند صوفی را و رفت \*\*\* خَصم شد اندر پی‌اش با چوبِ زَفت

گفت: «ای سگ صوفی‌ای کاو از سِتیز \*\*\* اندر آید باغِ مردم تیز تیز!

این، جُنَیدت ره نمود و با یزید؟! \*\*\* از کدامین شیخ و پیرت این رسید؟!»

کوفت صوفی را چو تنها یافتش \*\*\* نیم‌کُشتش کرد و سر بشْکافتش

گفت صوفی: «آنِ من بُگذشت لیک \*\*\* ای رفیقانْ پاسِ خود دارید نیک

مر مرا اَغیار دانستید، هان \*\*\* نیستم اَغیارتر زین قَلتَبان

آنچه من خوردم، شما را خوردنی‌ست \*\*\* وین‌چنین ضَربَت جزای هر دَنی‌ست

🔹 رفت بر من، بر شما هم رفتنی‌ست \*\*\* این‌چنین غصّه شما را خوردنی‌ست»

این جهانْ کوه است و، گفت و‌گوی تو \*\*\* از صَدا هم باز آید سویِ تو

چون ز صوفی گشت فارغْ باغبان \*\*\* یک بهانه کرد ز‌آن پس جنسِ آن‏:

«کای شریفِ من، برو سویِ وُثاق \*\*\* که ز بهرِ چاشتْ پختَه‌اسْتم رُقاق‏[[317]](#footnote-317)

بر درِ خانه بگو قیماز را \*\*\* تا بیارد آن رُقاق و قاز را»[[318]](#footnote-318)

چون به ره کردش، بگفت: «ای مردِ دین \*\*\* تو فَقیهی، ظاهر است و این یقین

او شریفیّ می‏کُند، دَعویّ سرد \*\*\* مادرِ او را که داند تا چه کرد؟!

بر زن و بر فعلِ زنْ دل می‏نهید \*\*\* عقلِ ناقص و‌آنگهانی اِعتِمید؟!

خویشتن را بر علیّ و بر نَبیّ \*\*\* بسته است اندر زمانه هر غَبیّ‏»

----------

هر که باشد از زِنا وز زانیان \*\*\* این بَرد ظنّ در حقِ رَبّانیان

هر که برگردد سرش از چرخ‌ها \*\*\* همچو خود گردنده بیند خانه را

آنچه گفت آن باغبانِ بوالفضول \*\*\* حالِ او بُد، دورْ زُ اوْلادِ رسول

گر نبودی او نتیجه‌یْ مُرتَدان \*\*\* کی چنین گفتی برای خاندان

----------

خوانْد افسون‌ها، شنید آن را فقیه \*\*\* در پی‌اش رفت آن ستمکارِ سَفیه

گفت: «ای خر، اندر این باغت که خوانْد؟ \*\*\* دزدی از پیغمبرت میراث مانْد؟!

شیر را بچّه همی ‏مانَد بدو \*\*\* تو به پیغمبر چه می‌مانی؟! بگو!»

با شریفْ آن کرد آن دونْ از کجی \*\*\* که کُنَد با آلِ یاسینْ خارجی

تا چه کین دارند دائم دیو و غول \*\*\* چون یزید و شمرْ با آلِ رسول

شد شریفْ از ظلمِ آن ظالمْ خراب \*\*\* با فقیهْ او گفتْ با چشمِ پُر‌آب‏:[[319]](#footnote-319)

«پای دار اکنون که ماندی فرد و کم \*\*\* چون دُهل شو، زخم می‏خور بر شکم

گر شریف و لایق و همدم نی‏ام \*\*\* از چنین ظالم تو را من کم نی‏ام

مر مرا دادی بدین صاحب غَرض \*\*\* احمقی کردی، تو را بِئسَ العِوَض»

شد از او فارغ، بیامد: «کای فقیه \*\*\* چه فقیهی؟! ای تو ننگِ هر سَفیه

فَتوی‏ات این است ای بُبْریده دست \*\*\* کاندر آییّ و نگویی: ”امر هست“؟!

🔹 بو‌حَنیفه داد این فَتویٰ تو را؟! \*\*\* شافعی گفتَه‌ست این ای ناسزا؟!

این‌چنین رُخصت بخوانْدی در وَسیط؟! \*\*\* یا بُدَه‌ست این مسئله اندر محیط؟!»

🔹 این بگفت و دستْ بر وی بر‌گشاد \*\*\* دستِ او کینِ دلش را داد داد

گفت: «حقّ استت، بزن، دستت رسید \*\*\* این سزایِ آن‌که از یاران بُرید

🔹 من سزاوارم به این و صد چنین \*\*\* تا چرا بُبْریدم از یاران به‌کین

🔹 گوش کردم خُدعه و افسوسِ تو \*\*\* بر زنم بر سر، که شد ناموسِ تو»

🔹 زد ورا اَلقِصّه بسیار و بِخَست \*\*\* کرد بیرونش ز باغ و در ببست

🔹 هر که تنها مانَد از یارانِ خَود \*\*\* این‌چنین آید مر او را جمله بَد

# رَجعَت به قصّۀ مریض و عیادتِ پیغمبر علیه السّلام

پس عیادت از برای این صِلَه‌ست \*\*\* وین صِله از صد محبّت حاملَه‌ست

چون عیادت رفت پیغمبر، بدید \*\*\* آن صحابی را که در نَزعی رسید

چون شَوی دور از حضورِ اولیا \*\*\* در حقیقت گشته‏ای دور از خدا

چون نتیجه‌یْ هَجرِ همراهان غم است \*\*\* کی فراقِ روی شاهان ز‌آن کم است؟!

سایۀ شاهان طلب هر دم شتاب \*\*\* تا شَوی ز‌آن سایه بهتر ز‌آفتاب

🔹 رو بخُسب اندر پناهِ مُقبِلی \*\*\* بو که آزادت کُند صاحب‌دلی

گر سفر داری، بدین نیّت برو \*\*\* ور حَضَر باشد، از این غافل مشو

🔹 فاخته‌سان روز و شب گو: «کو و‌کو؟» \*\*\* گنجِ پنهانیّ ز درویشی بجو

🔹 در به در می‌گَرد و می‌رو کو به‌کو \*\*\* جست و جو کن، جست و جو کن، جست و جو

🔹 تا توانی زُ اوْلیا رو بر مَتاب \*\*\* جَهد کن وَ اللٰهُ أعلَم بِالصَّواب

# رفتنِ بایزید بسطامی به کعبه و در راه به خدمتِ بزرگی رسیدن، و گفتنِ آن بزرگ که: «کعبه منم، مرا طواف کن!»

سوی مکّه شیخِ امّت بایزید \*\*\* از برای حجّ و عُمره می‏دوید

او به هر شهری که رفتی، از نُخست \*\*\* مر عزیزان را بکَردی باز‌جُست

گِرد می‏گشتی که: «اندر شهر کیست \*\*\* کاو بر اَرکانِ بَصیرت مُتَّکی‌ست‏؟»

----------

گفتْ حق: «کاندر سفرْ هر جا رَوی \*\*\* باید اول طالبِ مردی شَوی‏»[[320]](#footnote-320)

قصدِ گنجی کن که این سود و زیان \*\*\* در تَبَع آید؛ تو آن را فَرعْ دان

هر که کارَد، قصدِ گندم باشدش \*\*\* کاهْ خود اندر تَبَع می‏آیدش

کَه بکاری، برنیاید گندمی \*\*\* مردمی جو، مردمی جو، مردمی

قصدِ کعبه کُن چو وقتِ حَج بوَد \*\*\* چون‌که ‌رفتی، مکّه هم دیده شود

قصد در معراجْ دیدِ دوست بود \*\*\* در تَبَعْ عرش و ملائک هم نمود

🔹 سیّد «اَلأعمالُ بِالنِّیّات» گفت \*\*\* نیّتِ خیْرَت بسی گل‌ها شکفت[[321]](#footnote-321)

🔹 «نیتِ مؤمن بوَد خیْر از عمل» \*\*\* این‌چنین فرمود سلطانِ د‌وَل[[322]](#footnote-322)

# حکایتِ پیر و مُرید

خانه‌ای نو ساخت روزی نو مُرید \*\*\* پیر آمد خانۀ او را بدید

گفت شیخ آن نو مُریدِ خویش را \*\*\* امتحان کرد آن نِکو اندیش را:

«روزن از بهر چه کردی ای رفیق؟» \*\*\* گفت: «تا نورْ اندر آید زین طَریق»

گفت: «آن فرع است؛ این باید نیاز \*\*\* تا از این ره بشنوی بانگِ نماز

🔹 نورْ خودْ اندر تَبَع می‌آیدت \*\*\* نیّتْ آن را کن که آن می‌بایدت»

----------

بایَزیدْ اندر سفرْ جُستی بسی \*\*\* تا بیابد خِضرِ وقتِ خودْ کسی

دید پیری با قَدی همچون هلال \*\*\* بود در وی فَرّ و گفتارِ رِجال

دیده نابینا و دلْ چون آفتاب \*\*\* همچو پیلی دیده هندستان به خواب

چشم‌بسته خفته بیند صد طَرَب \*\*\* چون گشاید، آن نبیند، این عجب‏!

بس عجب در خوابْ روشن می‏شود \*\*\* دلْ درونِ خوابْ روزن می‏شود

و‌آن که‌ بیدار است و بیند خوابِ خَوش \*\*\* عارف است او، خاکِ او در دیده کَش

🔹 بایزید او را چو از أقطاب یافت \*\*\* مَسکَنَت بنْمود و در خدمت شتافت

پیشِ او بنْشست و می‏پرسید حال \*\*\* یافتش درویش و هم صاحب‌عِیال

گفت: «عزمِ تو کجا ای بایزید؟ \*\*\* رَختِ غربت را کجا خواهی کشید؟»

گفت: «قصدِ کعبه دارم از وَلَه» \*\*\* گفت: «هین، با خود چه داری زادِ رَه؟»[[323]](#footnote-323)

گفت: «دارم از دِرَمْ نقره دویست \*\*\* نَک ببسته سخت بر گوشه‏یْ رِدی‌ست‏»

گفت: «طوْفی کن به گِردم هفت بار \*\*\* وین نِکوتر از طوافِ حجْ شمار

و‌آن‌ دِرَم‌ها پیشِ من نِهْ ای جواد \*\*\* دانْ که حجّ کردی و حاصل شد مراد

عمره کردی، عمرِ باقی یافتی \*\*\* صاف گشتی، بر صفا بشْتافتی

حقِّ آن حقّی که جانت دیده است \*\*\* که مرا بر بیتِ خود بُگزیده است

کعبه هر چندی که خانه‏یْ بِرِّ اوست \*\*\* خِلقتِ من نیز خانه‏یْ سرِّ اوست

تا بکَرد آن خانه را، در وی نرفت \*\*\* وَ اندر این خانه به‌جز آن حَیّ نرفت

چون مرا دیدی، خدا را دیده‏ای \*\*\* گِردِ کعبه‌یْ صِدق بر‌گردیده‏ای

خدمتِ من طاعت و حمدِ خداست \*\*\* تا نپنداری که حق از من جداست

چشمْ نیکو باز کن، در من نگر \*\*\* تا ببینی نورِ حق اندر بشر

🔹 کعبه را یک بار ﴿بَیْتی﴾ گفتْ یار \*\*\* گفت ”یا عَبْدی“ مرا هفتاد بار

🔹 بایَزیدا کعبه را دریافتی \*\*\* صد بها و عِزّ و صد فَرّ یافتی»

بایَزید آن نکته‏ها را هوش داشت \*\*\* همچو زرّین حلقه‏اش در گوش داشت

آمد از وی بایزید اندر مَزید \*\*\* مُنتَهِی در مُنتَهیٰ آخِر رسید

# دانستن پیغمبر علیه السّلام که سبب رنجوری آن شخص از گستاخی بوده است [در دعا][[324]](#footnote-324)

چون پیمبر دید آن بیمار را \*\*\* خوش نوازش کرد یارِ غار را

زنده شد او چون پیمبر را بدید \*\*\* گویی آن دم حق مر او را آفرید[[325]](#footnote-325)

گفت: «بیماری مرا این بخت داد \*\*\* کآمد این سلطانْ بَرِ من بامداد

تا مرا صحّت رسید و عافیت \*\*\* از قُدومِ این شَهِ پرخاصیَت‏[[326]](#footnote-326)

ای خجسته رنج و بیماریّ و تب \*\*\* ای مبارک درد و بی‌خوابیّ شب

نَک مرا در پیری از لطف و کَرَم \*\*\* حقْ چنین رنجوری‌ای داد و سَقَم

دردِ پشتم داد تا من هم ز خواب \*\*\* بَر‌جَهَم هر نیم‌شب لابُدْ شتاب

تا نخُسبم جمله شب چون گاومیش \*\*\* دردها بخشید حق از لطفِ خویش

زین شکستنْ رحمِ شاهان جوش کرد \*\*\* دوزخ از تهدید من خاموش کرد»

----------

رنجْ گنج آمد که رحمت‌ها در اوست \*\*\* مغز تازه شد چو بخْراشید پوست

ای برادر، موضِعِ تاریک و سرد \*\*\* صبر کردن بر غم و سستیّ و درد

چشمۀ حیوان و جامِ مستی است \*\*\* کآن بلندی‌ها همه در پستی است

آن بهاران مُضمَر است اندر خَزان \*\*\* در بهار است آن خزان، مگْریز از آن!

همرَهِ غم باش و با وحشت بساز \*\*\* می‏طلب در مرگِ خود عمرِ دراز

آنچه گوید نفْسِ تو: «کاینجا بَد است» \*\*\* مَشْنوَش؛ چون کارِ او ضدّ آمدَه‌ست

تو خلافش کن که از پیغمبران \*\*\* این‌چنین آمد وصیّت در جهان

مشورت در کارها واجب شود \*\*\* تا پشیمانی در آخِر کم بوَد

سعی‌ها کردند بسیار انبیا \*\*\* تا که گَردان شد بر این سنگ‌آسیا

نفْس می‌خواهد که تا ویران کند \*\*\* خلق را گمراه و سرگردان کند

گفت امّت: «مشورت با که کنیم؟» \*\*\* انبیا گفتند: «با عقلِ اِمیم»‏[[327]](#footnote-327)

گفت: «اگر کودک در‌آید یا زنی \*\*\* کاو ندارد عقل و رأیِ روشنی‏؟»

گفت: «با او مشورت کن و‌آنچه‌ گفت \*\*\* تو خلافِ آن کن و در راهْ اُفت»

نفْسِ خود را زن شناس و ز‌آن بَتَر \*\*\* ز‌آنکه زن جزو است و نفْسَت کلِّ شرّ

مشورت با نفسِ خود گر می‏کنی \*\*\* هر‌چه گوید، کن خلافِ آن دَنی

گر نماز و روزه می‏فرمایدت \*\*\* نفْسْ مَکّار است، مَکری زایدَت

مشورت با نفْسِ خودْ اندر فِعال \*\*\* هر‌چه گوید، عکسِ آن باشد کمال

برنیایی با وی و اِستیزِ او \*\*\* رو بَرِ یاری، بگیر آمیزِ او

عقلْ قوّت گیرد از عقلِ دِگر \*\*\* پیشه‌گر کامل شود از پیشه‌گر

من ز مکرِ نفْس دیدم چیزها \*\*\* کاو بَرَد از سِحرِ خودْ تمییزها

وعده‏ها بدْهد تو را تازه به دست \*\*\* کاو هزاران بار آن‌ها را شکست

عمر اگر صد سالْ خودْ مهلت دهد \*\*\* اوت هر روزی بهانه‏یْ نو نَهد

گَرم گوید وعده‏های سرد را \*\*\* جادویی مردیّ ببندد مرد را

ای ضیاءُ الحَق حِسامُ الدّین بیا \*\*\* که نرویَد بی‏تو از شوره گیا

از فلک آویخته شد پرده‏ای \*\*\* از پیِ نفرینِ دل‌آزرده‏ای

این قضا را هم قضا داند عِلاج \*\*\* عقلِ خَلقانْ در قضا گیج است و کاج‏[[328]](#footnote-328)

اژدها گشتَه‌ست آن مارِ سیاه \*\*\* آن که کِرمی بود افتاده به راه

اژدها و مار اندر دستِ تو \*\*\* شد عصا -ای جانِ موسیٰ- مستِ تو

حُکمِ ﴿خُذْها لا تَخَف﴾ دادَت خدا \*\*\* تا به دستت اژدها گردد عصا[[329]](#footnote-329)

هین یَدِ بَیضا نما ای پادشاه \*\*\* صبحِ نو بنْما ز شب‌های سیاه

دوزخی افروخت، بر وی دَم فُسون \*\*\* ای دَمِ تو از دَمِ دریا فُزون

بَحرْ مکّار است و بنْموده کَفی \*\*\* دوزخ است، از مَکر بنْموده تَفی

ز‌آن نماید مختصر در چشمِ تو \*\*\* تا زَبون بینیّ و جُنبد خشمِ تو

همچنان‌که ‌لشکرِ انبوه بود \*\*\* مر پیمبر را به چشمْ اندک نمود

تا بر ایشان زد پیمبر بی‏خطر \*\*\* ور فُزون دیدی، از آن کردی حَذَر

آن عنایت بود و فضلِ ایزدیّ \*\*\* اَحمدا، ور نه تو بَد دل می‏شدی[[330]](#footnote-330)

کم نمود او را و اصحابِ وِرا \*\*\* آن جهادِ ظاهر و باطنْ خدا

تا مُیَسَّر کرد یُسْریٰ را بر او \*\*\* تا ز عُسْریٰ او بگردانید رو[[331]](#footnote-331)

کم نمودن مر وِرا پیروز بود \*\*\* که حقَش یار و طَریق‌آموز بود

آن که حقْ پشتش نباشد در ظَفَر \*\*\* وای اگر گربَه‌ش نماید شیرِ نر

وای اگر صد را یکی بیند ز دور \*\*\* تا به چالِش اندر آید از غرور

ز‌آن نماید ذوالفقاری حربه‏ای \*\*\* ز‌آن نماید شیرِ نر چون گربه‏ای

تا دلیر اندر فِتَد احمق به جنگ \*\*\* و اندر آرَدْشان بدین حیلَت به چنگ

تا به پایِ خویش باشند آمده \*\*\* آن فَلیوان جانبِ آتشکده‏[[332]](#footnote-332)

کاهْ‌برگی می‏نماید تا تو زود \*\*\* پُف کنی کاو را بِرانی از وجود

هان! که آن کَهْ کوه‌ها برکنده است \*\*\* زو جهان گریان و او در خنده است

می‏نماید تا به کَعبْ این آبِ جو \*\*\* صد چو عوْجِ بْنِ عُنُق شد غرقِ او

می‏نماید موجِ خونش تَلّ مُشک \*\*\* می‏نماید قعرِ دریا خاکِ خشک

خشک دید آن بَحر را فرعونِ کور \*\*\* تا در او رانْد از سرِ مستیّ و زور

🔹 چون در‌آمد، در تگ دریا فِتاد \*\*\* ز‌آنکه چشمش زَ اصلْ نابینا فِتاد[[333]](#footnote-333)

دیده بینا از لقای حق شود \*\*\* حق کجا همرازِ هر احمق شود

قند بیند، خود شود زهرِ قَتول \*\*\* راه بیند، خود بوَد آن بانگِ غول

ای فلک، در فتنۀ آخِرْ زمان \*\*\* تیز می‏گردی، بده آخر زمان![[334]](#footnote-334)

خنجرِ تیزی تو اندر قصدِ ما \*\*\* نیشِ زهرآلوده‏ای در فَصدِ ما

ای فلک، از رحمِ حق آموزْ رَحم \*\*\* بر دلِ موران مَزن چون مارْ زخم

حقِّ آن که چرخۀ چرخِ تو را \*\*\* کرده گَردان بر فرازِ این سرا

که دگرگون گردی و رحمت کنی \*\*\* پیش از این کز بیخْ ما را بَر‌کَنی

حقِّ آن که دایگی کردی نخست \*\*\* تا نهالِ ما ز آب و خاک رُست

حقِّ آن شه که تو را صاف آفرید \*\*\* کرد چندان مَشعَله در تو پدید

آن‌چنان مَعمور و باقی داشتت \*\*\* تا که دَهریّ از اَزَل پنداشتت

شُکر؛ دانستیم آغازِ تو را \*\*\* انبیا گفتند خودْ رازِ تو را

آدمی داند که خانه حادِث است \*\*\* عنکبوتی نی که در وی عابِث است

پشّه کی داند که این باغ از کی است؟! \*\*\* کاو بهاران زاد و مرگش در دی است

کِرم کاندر چوب زاید سست حال \*\*\* کی بداند چوب را وقتِ نهال؟!

ور بداند کِرم، از ماهیّتش \*\*\* عقل باشد؛ کِرم باشد صورتش

عقلْ خود را می‏نماید رنگ‌ها \*\*\* چون پَری دور است از‌آن فرسنگ‏ها

از مَلَک بالاست، چه جای پری؟! \*\*\* تو مگس پَرّی، به پستی می‏پَری

‌‌گر‌چه عقلت سویِ بالا می‏پرد \*\*\* مرغِ تقلیدت به پستی می‏چرد

علمِ تقلیدی وَبالِ جانِ ماست \*\*\* عاریَه‌ست و ما نشسته: «کآنِ ماست»!

زین خِرَدْ جاهل همی باید شدن \*\*\* دست در دیوانگی باید زدن

هر‌چه بینی سودِ خود، ز‌آن می‏گریز \*\*\* زهر نوش و آبِ حیوان را بریز

هر که بستاید تو را، دشنام ده \*\*\* سود و سرمایه به مُفلِسْ وام دِه

ایمنی بُگذار و جایِ خوْف باش \*\*\* بُگذر از ناموس و رسوا باش فاش

آزمودم عقلِ دور‌اندیش را \*\*\* بعد از این دیوانه سازم خویش را

# عذر‌گفتنِ دلقک با سیّد که گفت: «چرا فاحشه به نکاح آوردی؟!»

گفت با دلقکْ شبی سیّد اَجَلّ: \*\*\* «قَحبه‏ای را خواستی تو از عَجَل؟!

با من این را باز‌می‏بایست گفت \*\*\* تات می‌کردم به یک مَستوره جفت»

گفت: «نُه مستوره‌یْ صالح خواستم \*\*\* قَحبه گشتند و ز غمْ تن کاستم

خواستم این قَحبه را بامعرفت \*\*\* تا ببینم چون شود این عاقبت؟‏[[335]](#footnote-335)

عقل را هم آزمودم من بَسی \*\*\* زین سپس جویَم جنون را مَغرَسی»

# به حیلت در سخن آوردنِ سائلْ شیخ بهلول را که خود را دیوانه نموده بود

آن یکی می‏گفت: «خواهم عاقلی \*\*\* مشورت آرَم بِدو در مشکلی»

آن یکی گفتش که: «اندر شهر ما \*\*\* نیست عاقل غیرِ آن مجنون‏نما

بر نی‌ای گشته سواره نَک فلان \*\*\* می‏دواند در میانِ کودکان

🔹 گویْ می‌بازد به روزان و شَبان \*\*\* در جهانْ گنجِ نهان، جانِ جهان

صاحبِ رأی است و آتش‌پاره‏ای \*\*\* آسمان‌قَدر است و اَختَر باره‏ای

فَرِّ او کَرّوبیان را جان شدَه‌ست \*\*\* او در این دیوانگی پنهان شدَه‌ست»

----------

لیک هر دیوانه را جان نشْمُری! \*\*\* سر مَنِه گوساله را چون سامری!‏

چون ولی‌ای آشکارا با تو گفت \*\*\* صد هزاران غیب و اسرارِ نهفت

مر تو را آن فهم و آن دانش نبود \*\*\* وا ندانستی تو سِرگین را ز عود

از جنونْ خود را ولی چون پرده ساخت \*\*\* مر وِرا -ای کور- کی خواهی شناخت؟!

گر تو را باز است آن دیده‏یْ یقین \*\*\* زیرِ هر سنگی یکی سرهنگْ بین

پیش آن چشمی که باز و رهبر است \*\*\* هر گلیمی را کَلیمی در بر است‏[[336]](#footnote-336)

مر ولیّ را هم ولیّ شهره کند \*\*\* هر که را او خواست، با بَهره کند

کس نداند از خِرَد او را شناخت \*\*\* چون‌که ‌او مر خویش را دیوانه ساخت

چون بدزدد دزدِ بینا رَختِ کور \*\*\* هیچ یابد دزد را او در عبور؟!

کور نشناسد که دزدِ او که بود \*\*\* ‌‌گر‌چه خود بر وی زند دزدِ عَنود

چون گزد سگْ کورِ صاحب ژنده را \*\*\* کی شناسد آن سگِ درّنده را؟!

# حمله بردنِ سگ بر کورِ گدا

یک سگی در کویْ بر کورِ گدا \*\*\* حمله می‏آورد چون شیرِ وَغیٰ

سگ کُند آهنگِ درویشان به خشم \*\*\* در‌کِشد مَهْ خاکِ درویشان به چشم

کورْ عاجز شد ز بانگ و بیمِ سگ \*\*\* اندر‌آمد کور در تعظیمِ سگ‏:

«کِای امیرِ صید و ای شیرِ شکار \*\*\* دستْ دستِ توست، دست از من بدار»

کز ضرورت دُمّ خر را آن حکیم \*\*\* کرد تعظیم و لقب دادش کریم

گفت او هم از ضرورت: «کای أسَد \*\*\* از چو من لاغرْ شکارت چه رسد؟!

گور می‏گیرند یارانت به دشت \*\*\* کور می‏گیری تو در کوچه به گشت؟!

گور می‏جویند یارانت به صید \*\*\* کور می‏جویی تو در کوچه به کیْد؟!»

----------

آن سگِ عالِم شکارِ گور کرد \*\*\* وین سگِ بی‏مایه قصدِ کور کرد

علم چون آموخت سگ، رَست از ضَلال \*\*\* می‏کند در بیشه‏ها صیدِ حلال

سگ چو عالِم گشت، شد چالاک و زَهف \*\*\* سگ چو عارف گشت، شد زَ اصحابِ کهف‏[[337]](#footnote-337)

سگ شناسا شُد که میرِ صید کیست \*\*\* ای خدا آن نورِ اِشناسنده چیست؟

کور نشناسد، نه از بی‏چشمی است \*\*\* بلکه این ز‌آن است کز جهل است مست

نیست خودْ بی‏چشم‌تر کور از زمین \*\*\* این زمین از فَضلِ حق شد خَصم‌بین

نورِ موسیٰ دید و موسیٰ را نواخت \*\*\* خَسفِ قارون کرد و قارون را گداخت

رَجف کرد اندر هلاکِ هر دَعیّ \*\*\* فهم کرد از حق که ﴿یا أرْضُ ابْلَعی‏﴾

آب و خاک و باد و نارِ با شَرَر \*\*\* بی‏خبر با ما و با حق باخبر[[338]](#footnote-338)

ما به عکسِ آن، ز غیرِ حقْ خَبیر \*\*\* بی‏خبر از حقّ و با چندین نَذیر

لاجَرم ﴿أشْفَقْنَ مِنْها﴾ جمله‏شان \*\*\* کُنْد شد ز‌آمیزِ حیوانْ حمله‏شان

گفت: «بیزاریم جمله زین حیات \*\*\* کاو بوَد با خَلقْ حَیّ، با حق مَوات»

چون بمانْد از خَلق، گردد او یتیم \*\*\* اُنسِ حق را قلب می‏باید سَلیم

چون ز کوری دزدْ دزدد کاله‏ای \*\*\* می‏کند آن کورِ عَمیا ناله‏ای

تا نگوید دزد او را: «کآن منم \*\*\* کز تو دزدیدم که دزدِ پُر‌فَنَم»

کی شناسد کورْ دزدِ خویش را \*\*\* چون ندارد نورِ چشم و آن ضیا؟!

چون بگوید، هم بگیر او را تو سخت \*\*\* تا بگوید او علامت‌های رَخت

پس جهادِ اکبر آمد عَصرِ دزد \*\*\* تا بگوید که چه بُرد آن زن به مزد

اَوّلا دزدید کُحلِ دیده‏ات \*\*\* چون سِتانی، باز یابی تَبصِرَت

کالۀ حکمت که گم‌کرده‏یْ دل است \*\*\* پیشِ اهلِ دلْ یقینْ آن حاصل است

کور‌دل با سَمْع و با جان و بَصَر \*\*\* می‏نداند دزدِ شیطان را اثر

زَ اهل دل جو، از جَمادْ آن را مجو \*\*\* که جماد آمد خلایقْ پیشِ او

🔹 \*\*\* باز می‌گردیم سویِ راز‌جو \*\*\* تا شود هم مشورت با راز‌گو

مشورت‌جوینده آمد نزدِ او: \*\*\* «کِایْ أبِ کودک‌شده، رازی بگو!»

گفت: «رو زین حلقه، کاین در باز نیست \*\*\* باز گرد، امروز روزِ راز نیست

گر مکان را ره بُدی در لامَکان \*\*\* همچو شیخان بودَمی من بر دکان»

# خواندنِ مُحتَسِبْ مستی را به زندان، و جواب گفتنِ او

مُحتَسِب در نیم‌شب جایی رسید \*\*\* در بُنِ دیوارْ مردی خفته دید[[339]](#footnote-339)

گفت: «هی، مستی! چه خوردَه‌ستی؟ بگو» \*\*\* گفت: «از آن خوردم که هست اندر سَبو»

گفت: «آخر در سبو وا گو که چیست؟» \*\*\* گفت: «از آن که خورده‏ام»؛ گفت: «آن خَفی‌ست»

گفت: «آنچه خورده‏ای، خود چیست آن؟» \*\*\* گفت: «آن کاندر سَبو مخفی‌ست آن‏»

دوْر می‏شد این سؤال و این جواب \*\*\* مانْد چون خرْ مُحتَسِب اندر خَلاب

گفت او را مُحتَسِب: «هین، آه کن!» \*\*\* مستْ هو هو کرد هنگام سخُن

گفت: «گفتم: آه کن؛ هو می‏کنی؟!» \*\*\* گفت: «من شادم، تو از غم دم زنی[[340]](#footnote-340)

آه از درد و غم و بیدادی است \*\*\* هویْ هویِ مِی‌کشان از شادی است‏»

محتسب گفت: «این ندانم؛ خیز خیز \*\*\* معرفت مَتْراش و بُگذار این ستیز»

گفت: «ر‌و، تو از کجا من از کجا؟!» \*\*\* گفت: «مستی؛ خیز و تا زندان بیا!»

گفت مست: «ای محتسب، بُگذار و رو \*\*\* از برهنه کی توان بُردن گرو؟!

گر مرا خود قوّتِ رفتن بُدی \*\*\* خانۀ خود رفتمی؛ وین کی شدی‏؟!

من اگر با عقل و با امکانَمی \*\*\* همچو شیخان بر سرِ دکّانمی

🔹 گر مرا رأیی و تدبیری بُدی \*\*\* همچو شیخان جاه و تَوقیری بُدی

🔹 هم مرا زنبیل و دریوزه بُدی \*\*\* هم نذوراتِ همه روزه بُدی

🔹 بُگذر از من، ز‌آنکه گم کردی تو راه \*\*\* بازجو ریش و بزرگِ خانقاه»

# دوّم بار به سخن آوردنِ سائلْ آن بزرگ را تا حالِ او معلوم کند

گفت آن طالب که: «آخر یک نفَس \*\*\* ای سواره بر نِی، این‌سو رانْ فَرَس!»

رانْد سویِ او که: «هین، زوتر بگو \*\*\* کَه اسبِ من بس توسَن است و تندخو

تا لگد بر تو نکوبد، زود باش \*\*\* از چه می‏پرسی؟ بیان کن خواجه فاش!»

او مَجالِ رازِ دل گفتن ندید \*\*\* زو برون شو کرد و در لاغَش کشید[[341]](#footnote-341)

گفت: «می‏خواهم در این کوچه زنی \*\*\* کیست لایق از برای چون منی؟!»

گفت: «سه گونه زن‏اند اندر جهان \*\*\* آن دو رنج و این یکی گنجِ روان

آن یکی را چون بخواهی، کُلْ تو را ست \*\*\* وین دگر نیمی تو را، نیمی جداست

و‌آن‌ سوُم هیچْ او تو را نبوَد، بِدان \*\*\* این شنیدی، دور شو، رفتم روان

تا تو را اسبم نپرّاند لگد \*\*\* که بیفتی، برنخیزی تا ابد»

شیخ رانْد اندر میانِ کودکان \*\*\* بانگ زد بارِ دگر او را جوان

که: «بیا! آخر بگو تفسیرِ این \*\*\* این زنانْ سه نوع گفتی، بر گُزین‏!»

رانْد سویِ او و گفتش: «بِکرْ خاص \*\*\* کُلْ تو را باشد، ز غم یابی خلاص

و‌آن که‌ نیمی آنِ تو، بیوه بوَد \*\*\* و‌آن که‌ هیچ است، آن عیالِ با وَلَد

چون ز شویِ اوّلش کودک بوَد \*\*\* مِهر و کلّ خاطرش آن‌سو روَد

دور شو تا اسب نندازد لگد \*\*\* سمّ اسبِ توسَنم بر تو رسد»

های و هویی کرد شیخ و باز راند \*\*\* کودکان را باز سویِ خویش خواند

باز بانگش کرد سائل که: «بیا \*\*\* یک سؤالم مانْد ای شاهِ کیا!»

باز راند این‌سو: «بگو زوتر، چه بود؟ \*\*\* که ز میدانْ آن بچه گویم رُبود»

گفت: «ای شه، با چنین عقل و ادب \*\*\* این چه شیْد است؟ این چه فعل است؟ ای عجب!

تو وَرای عقلِ کلّی در بیان \*\*\* آفتابی، در جُنونی چون نهان؟!»

گفت: «این اوباش رأیی می‏زنند \*\*\* تا در این شهرِ خودم قاضی کنند

دفع می‏گفتم، مرا گفتند: ”نی! \*\*\* نیست چون تو عالِمی صاحب فَنی

با وجودِ تو حرام است و خَبیث \*\*\* که کم از تو در قضا گوید حدیث

در شریعت نیست دستوری که ما \*\*\* کمتر از تو شه کنیم و پیشوا“

زین ضرورتْ گیج و دیوانه شدم \*\*\* زین گروه از عَجز بیگانه شدم

ظاهراً شوریده و شیدا شدم \*\*\* لیک در باطن همانم که بُدم[[342]](#footnote-342)

عقلِ من گنج است و من ویرانه‏ام \*\*\* گنج اگر پیدا کنم، دیوانه‏ام!

اوست دیوانه که دیوانه نشد \*\*\* این عَسَس را دید و در خانه نشد

دانشِ من جوهر آمد، نی عَرَض \*\*\* آن بهایی نیست بهرِ هر غَرَض

کانِ قندم، نیْسِتانِ شِکّرَم \*\*\* هم ز من می‏رویَد و من می‏خورم‏»

----------

علمِ تقلیدی و تعلیمی‌ست آن \*\*\* کز نُفورِ مُستَمِع دارد فَغان

چون پیِ دانه، نه بهرِ روشنی‌ست \*\*\* همچو طالب علمِ دنیای دَنی‌ست

طالبِ علم است بهرِ عام و خاص \*\*\* نی که تا یابد از این عالَم خلاص

همچو موشی هر طرف سوراخ کرد \*\*\* چون‌که ‌نورش رانْد از در، گشت سرد[[343]](#footnote-343)

🔹 همچو موشی هر طرف سوراخ‌ها \*\*\* می‌کَنَد، غافلْ ز انوارِ خدا

چون‌که سویِ دشت و نورش ره نبود \*\*\* هم در آن ظُلْماتْ جَهدی می‏نمود

گر خدایش بر‌دهد پَرّ خِرَد \*\*\* بِرْهد از موشیّ و چون مرغان پَرَد

ور نجویَد پر، بمانَد زیر خاک \*\*\* ناامید از رفتنِ راهِ سِماک

علم و گفتاری[[344]](#footnote-344) که آن بی‏جان بوَد \*\*\* عاشقِ رویِ خریداران بوَد

‌گر‌چه باشد وقتِ بحثْ این علمِ زَفت \*\*\* چون خریدارش نباشد، مُرد و رفت

مشتریّ من، خدای است و مرا \*\*\* می‏کِشد بالا که ﴿اَللٰهَ اشْتَریٰ﴾

خون‌بهای من، جمالِ ذوالجلال \*\*\* خون‌بهای خود خورَم، کسبِ حلال

این خریدارانِ مُفلِس را بِهِل \*\*\* چه خریداری کند یک مشتِ گِل؟!

گِل مخور، گِل را مخَر، گِل را مجو \*\*\* ز‌آنکه گِل‌خوار است دائم زرد رو

دل بخور تا دائما باشی جوان \*\*\* از تجلّی چهره‏ات چون اَرغَوان

🔹 طالبِ دل باش تا باشی چو مُل \*\*\* تا شوی شادان و خندان همچو گُل

🔹 دل نباشد آن که مطلوب گِل است \*\*\* این سخن را روی با صاحب‌دل است

یا رب این بخشش نه حدّ کار ماست \*\*\* لطفِ تو لطفِ خَفی را خود سزاست

دستْ گیر از دست ما، ما را بخر \*\*\* پرده را بردار و پرده‏یْ ما مَدَر

باز خَرْ ما را از این نفسِ پلید \*\*\* کاردش تا استخوانِ ما رسید

از چو ما بی‏چارگانْ این بندِ سخت \*\*\* که گشاید جز تو ای سلطانِ بَخت؟![[345]](#footnote-345)

این‌چنین قفلِ گران را -ای وَدود- \*\*\* که تواند جز که فضلِ تو گشود؟!

ما ز خود سویِ تو گردانیم سر \*\*\* چون تویی از ما به ما نزدیکتر

🔹 با چنین نزدیکی‌ای دوریم دور \*\*\* در چنین تاریکی‌ای بفرست نور

این دعا هم بخشش و تعلیمِ توست \*\*\* ور نه، در گُلخَنْ گلستان از چه رُست؟!

در میانِ خون و روده، فهم و عقل \*\*\* جز ز اِکرامِ تو نتوان کرد نَقل

از دو پاره پیهْ این نورِ روان \*\*\* موجِ نورش می‏رود تا آسمان

گوشت پاره که زبان آمد، ازو \*\*\* می‏رود سیلابِ حکمت همچو جو

سوی سوراخی که نامش گوش‌هاست \*\*\* تا به باغِ جان که میوَه‏ش هوش‌هاست

شاهراهِ باغِ جان‌ها شَرعِ اوست \*\*\* باغ و بُستان‌های عالَمْ فَرعِ اوست

اصل و سرچشمه‏یْ خوشی آن است آن \*\*\* زود ﴿تَجْری تَحتَها الْأنْهار﴾ خوان

🔹 قصّۀ رنجور گو با مصطفیٰ \*\*\* ز‌آنکه لطفِ حق ندارد مُنتَهیٰ

🔹 شُکرِ نعمت چون کنی، چون شکر تو \*\*\* نعمتِ تازه بوَد زِ احسانِ او

🔹 عَجزِ تو از شُکر، شُکر آمد تمام \*\*\* فهم کن، دَریاب، قَدْ تَمّ الکَلام

# تتمّۀ نصیحت رسول علیه‌السلام بیمار را[[346]](#footnote-346)

گفت پیغمبر مر آن بیمار را \*\*\* چون عیادت کرد یارِ زار را

که: «مگر نوعی دعایی کرده‏ای؟ \*\*\* از جهالت زهرْبایی خورده‏ای؟

یاد آور چه دعا می‏گفته‏ای \*\*\* چون ز مکرِ نفْس می‏آشفته‏ای؟‏»

گفت: «یادم نیست، إلّا همّتی \*\*\* دار با من، یادم آید ساعتی»

از حضورِ نوربخشِ مصطفیٰ \*\*\* پیشِ خاطر آمد او را آن دعا

🔹 همّتِ پیغمبرِ روشن‏کده \*\*\* پیشِ خاطر آمدش آن گمشده

تافت ز‌آن روزن که از دل تا دل است \*\*\* روشنی، کآن فرقِ حقّ و باطل است

گفت: «اینک یادم آمد -ای رسول- \*\*\* آن دعا که گفته‏ام من بوالْفُضول

چون گرفتارِ گُنَه می‏آمدم \*\*\* همچو غرقه دست و پایی می‌زدم

پُر‌گُنَه بابِ گشایش می‌زند \*\*\* غرقه دست اندر حَشایِش می‏زند[[347]](#footnote-347)

از تو تهدید و وَعیدی می‏رسید \*\*\* مُجرِمان را از عذابِ بس شدید

مضطرب می‏گشتم و چاره نبود \*\*\* بندِ محکم بود و قفلِ ناگشود

نی مقامِ صبر و نی راهِ گریز \*\*\* نی امیدِ توبه، نی جای ستیز

🔹 نی به غیرِ حق تعالیٰ یارِ من \*\*\* این‌چنین دشوار آمد کارِ من

همچو هاروت و چو ماروت از حَزَن \*\*\* آه می‏کردم که: ”ای خَلّاقِ من“[[348]](#footnote-348)

از خطرْ هاروت و ماروتْ آشکار \*\*\* چاهِ بابل را نمودند اختیار

تا عذابِ آخرت اینجا کِشند \*\*\* گُربُزند و عاقل و ساحِرْ وَشند[[349]](#footnote-349)

نیک کردند و بجای خویش بود \*\*\* سهل‌تر باشد زِ آتشْ رنجِ دود

حدّ ندارد وصفِ رنجِ آن جهان \*\*\* سَهل باشد رنجِ دنیا پیش آن

ای خُنُک آن کاو جهادی می‏کند \*\*\* بر بدن زَجریّ و دادی می‏کند

تا ز رنجِ آن جهانی وا رهد \*\*\* بر خود این رنجِ عبادت می‏نهد

من همی‏گفتم که: ”یا رَب، آن عذاب \*\*\* هم در این عالَم بِران بر منْ شتاب

تا در آن عالَم فراغَت باشدم“ \*\*\* در چنین درخواست تا دم می‏زدم

این‌چنین رنجوری‌ای پیدام شد \*\*\* جانِ من از رنجْ بی‏آرام شد

مانده‏ام از ذکر و از أورادِ خَود \*\*\* بی‏خبر گشتم ز خویش و نیک و بد

گر نمی‏دیدم کُنونْ من رویِ تو \*\*\* ای خجسته وِ‌ای مبارک بویِ تو[[350]](#footnote-350)

می‏شدم از دستْ من یکبارگی \*\*\* کردی‌ام شاهانه این غم‌خوارگی‏»

گفت: «هی‏هی، این دعا دیگر مکُن \*\*\* بر‌مَکَن تو خویش را از بیخ و بن

تو چه طاقت داری -ای مورِ سَقیم- \*\*\* که نهد بر تو چنان کوهِ عظیم؟!»

گفت: «توبه کردم -ای سلطان- که من \*\*\* از سرِ جَلدی نَلافم این سخن»[[351]](#footnote-351)

----------

این جهان تیهْ است و تو موسیٰ و ما \*\*\* از گُنَه در تیهْ مانده مبتلا

سال‌ها ره می‏رویم و در أخیر \*\*\* همچنان در منزلِ اوّلْ اسیر[[352]](#footnote-352)

قومِ موسیٰ راه می‌پیموده‌اند \*\*\* آخِر اندر گامِ اوّل بوده‌اند

🔹 راز می‌گفتند پیدا و نهان \*\*\* جملگی مرد و زن و پیر و جوان:

«گر دلِ موسیٰ ز ما راضی بُدی \*\*\* تیهْ را راه و کَرانْ پیدا شدی

ور به‌کلْ بیزار بودی او ز ما \*\*\* کی رسیدی مَنّ و سَلویٰ از سَما؟!

کی ز سنگی چشمه‏ها جوشان شدی؟! \*\*\* در بیابانْمان امانِ جان شدی‏؟!

بل به‌جای خوان، خودْ آتش آمدی \*\*\* اندر این منزلْ لَهَب بر ما زدی

چون دو دل شد موسی اندر کارِ ما \*\*\* گاهْ خَصمِ ماست گاهی یارِ ما

خَشمش آتش می‏زند در رختِ ما \*\*\* حِلمِ او رَد می‏کند تیرِ بلا

کی بود که حِلم گردد خشم نیز؟ \*\*\* نیست این نادر ز لطفَت ای عزیز!»

----------

مَدحِ حاضر وحشت است از بهر این \*\*\* نام موسیٰ می‏بَرم قاصدْ چنین

ور نه موسیٰ کی روا دارد که من \*\*\* پیش تو یاد آورم از هیچ تن‏؟!

عهدِ ما بشکست صد بار و هزار \*\*\* عهد تو چون کوهِ ثابتْ بر‌قرار

عهدِ ما کاه و به هر بادی زَبون \*\*\* عهدِ تو کوه و ز صد کُه هم فُزون

حقِّ آن قُدرت که بر تَلوینِ ما \*\*\* رحمتی کن ای امیرِ لوْن‌ها

خویش را دیدیم و رسواییّ خویش \*\*\* امتحانِ ما مکُن -ای شاه- بیش

تا فَضیحت‏های دیگر را نهان \*\*\* کرده باشی ای کریمِ مُستَعان

بی‏حَدی تو در جمال و در کمال \*\*\* در کژی ما بی‏حَدیم و در ضَلال

بی‏حَدیِّ خویش بگْمار ای کریم \*\*\* بر کژیّ بی‏حَدِ مُشتی لَئیم

هین که از تَقطیعِ ما یک تار مانْد \*\*\* مِصر بودیم و یکی دیوار مانْد

اَلبَقیّه اَلبَقیّه، ای خَدیو! \*\*\* تا نگردد شادْ کلّی جانِ دیو[[353]](#footnote-353)

بهر ما نی، بهر آن لطفِ نخست \*\*\* که تو کردی گُمرَهان را باز جُست

چون نمودی قدرتت، بنْمای رحم \*\*\* ای نهاده رحم‌ها در شَحْم و لَحْم

این دعا گر خشم افزاید تو را \*\*\* تو دعا تعلیم فَرما، مِهتَرا

آن‌چنان کآدم بیفتاد از بهشت \*\*\* رَجعَتش دادی که رَست از دیوِ زشت

دیو کِه بْود کاو زِ آدم بُگذرد؟! \*\*\* بر چنین نَطْعی از او بازی بَرَد؟![[354]](#footnote-354)

در حقیقت نفعِ آدم شد همه \*\*\* لعنتِ حاسِد شده آن دمدمه

بازی‌ای دید و دو صد بازی ندید \*\*\* پس ستونِ خانۀ خود را بُرید

آتشی زد شب به کِشتِ دیگران \*\*\* باد سویِ کِشتِ او کَردش روان

چشم‌بندی بود لعنتْ دیو را \*\*\* تا زیانِ خَصم دید آن ریو را

خود زیانِ جانِ او شد ریوِ او \*\*\* گویی آدم بود دیوِ دیوِ او

لعنتْ این باشد که کژ بینَش کُند \*\*\* حاسِد و خودبین و پُر‌کینَش کُند

تا بداند که هر آن کاو بد کند \*\*\* بی‌گمان باز آید و بر وی زند

جمله فَرزین‌بندها بیند به عکس \*\*\* مات بر وی گردد و نقصان و وَکس[[355]](#footnote-355)

ز‌آنکه گر او هیچ بیند خویش را \*\*\* مُهلِک و ناسور بیند ریش را

درد خیزد زین‌چنین دیدنْ درون \*\*\* درد او را از حجاب آرَد برون

تا نگیرد مادران را دردِ زَه \*\*\* طفل در زادن نیابد هیچ رَه‏[[356]](#footnote-356)

این امانت در دل و جان حاملَه‌ست \*\*\* این نصیحت‌ها مثالِ قابلَه‌ست

قابله چه‌کْنَد چو زن را درد نیست؟! \*\*\* درد باید، دردْ کودک را رَهی‌ست

آن که او بی‏درد باشد، رهزن است \*\*\* ز‌آنکه بی‏دردی أنَا الْحَق گفتن است

آن أنا، بی‏وقت‌گفتنْ لعنت است \*\*\* وین أنا، در وقتْ‌گفتنْ رحمت است

آن أنا، منصورِ رحمت شد یقین \*\*\* آن أنا، فرعونِ لعنت شد، ببین

لاجَرم هر مرغِ بی‏هنگام را \*\*\* سر بُریدن واجب است، اِعلام را

سر بُریدن چیست؟ کشتنْ نفْس را \*\*\* در جهاد و ترک‌گفتنْ لَمس را[[357]](#footnote-357)

آن‌چنان‌که ‌نیشِ کژدم بر‌کَنی \*\*\* تا که یابد او ز کشتنْ ایمنی

بر‌کَنی دندانِ پُر زهری ز مار \*\*\* تا رهد مار از بَلای سنگسار

هیچ نَکْشد نفْس را جز ظِلّ پیر \*\*\* دامنِ آن نفْس‌کُش را سخت گیر

چون بگیری سخت، آن توفیقِ هوست \*\*\* در تو هر قوّت که آید، جذبِ اوست

﴿ما رَمَیتَ إذْ رَمَیتَ﴾ باز دان \*\*\* هر‌چه دارد جان، بوَد از جانِ جان

دست‌گیرنده وی است و بردبار \*\*\* دم‏به‏دم آن دم از او امّید دار[[358]](#footnote-358)

نیست غم، گر دیر بی‏او مانده‏ای \*\*\* دیر‌گیر و سخت‏گیرش خوانده‏ای

دیر گیرد، سخت گیرد رحمتش \*\*\* یک دَمَت غایب ندارد حضرتش

گر تو خواهی شرحِ این وصل و وِلا \*\*\* از سرِ اندیشه می‏خوان: ﴿وَ الضُّحیٰ﴾

ور تو گویی: «هم بدی‌ها از وی است» \*\*\* لیک آن نقصانِ فضلِ او کی است؟!

آن بَدی دادن کمالِ اوست هم \*\*\* من مِثالی گویَمَت ای مُحتَشَم[[359]](#footnote-359)

# مثال در بیان معنیِ «یؤمِنُ بِالقَدَرِ، خَیرِهِ و شَرِّه»[[360]](#footnote-360)

کرد نقّاشی دو گونه نقش‌ها \*\*\* نقش‌های صاف و نقش بی‏صفا

نقشِ یوسف کرد و حورِ خوش‌سرشت \*\*\* نقشِ اِبلیسان و عِفریتانِ زشت

هر دو گونه نقشْ زُ اسْتادیّ اوست \*\*\* زشتیِ او نیست، آن رادیِّ اوست‏[[361]](#footnote-361)

زشت را در غایتِ زشتی کُنَد \*\*\* جمله زشتی‌ها به گِردش بر‌تَنَد

🔹 خوب را در غایتِ خوبی کِشد \*\*\* حسِّ عالِمْ چاشنی از وی چِشد

تا کمالِ دانشش پیدا شود \*\*\* مُنکِرِ استادی‏اش رسوا شود

ور نتاند زشت‌کردن، ناقص است \*\*\* زین سبب خَلّاقِ گَبر و مُخلِص است

پس از این رو کفر و ایمان شاهدند \*\*\* بر خداوندیش هر دو ساجِدند

لیک مؤمن دان که طَوعاً ساجِد است \*\*\* ز‌آنکه جویای رضا و قاصد است

هست کَرْهاً گَبرْ هم یزدان پرست \*\*\* لیک قصدِ او مرادِ دیگر است

قلعۀ سلطانْ عمارت می‏کُند \*\*\* لیک دعویّ امارت می‏کند

گشته یاغی تا که مُلکْ او را بوَد \*\*\* عاقبت خودْ قلعه‌سلطانی شود

مؤمنْ آن قلعه برای پادشاه \*\*\* می‏کُند مَعمور، نی از بهرِ جاه

زشت گوید: «ای شَهِ زشت‌آفرین! \*\*\* قادری بر خوب و بر زشتِ مَهین»

خوب گوید: «ای شَهِ حُسن و بَها \*\*\* پاک گردانیدی‌ام از عیب‌ها

🔹 حُمدُ لَک و الشُّکرُ لَک، یا ذَا الْمِنَن \*\*\* حاضریّ و ناظری بر حالِ من»

🔹 حاصل آنکه او هر آنچه خواست، کرد \*\*\* خوب را و زشت را چون خار و وَرد

🔹 اوست بر هر پادشاهی پادشا \*\*\* کار‌سازِ ﴿یَفعَلُ اللَهْ ما یَشا﴾

# دعا و توبه آموختنِ رسولْ صلَّی اللٰهُ علیه و آله و سلّم آن بیمار را

گفت پیغمبر مر آن بیمار را: \*\*\* «این بگو: ”کِای سَهل‌کُن دشوار را

آتِنا فی دارِ دُنیانا حَسَن \*\*\* آتِنا فی دارِ عُقبانا حَسَن

راه را بر ما چو بُستان کُن لطیف \*\*\* مقصدِ ما لطفِ خود کن ای شریف“‏»

----------

مؤمنان در حَشْر گویند: «ای مَلَک \*\*\* نی که دوزخ بود راه مشترَک‏؟!

مؤمن و کافر بر آن باید گذار؟! \*\*\* ما ندیدیم اندر این رَه دود و نار![[362]](#footnote-362)

نَک بهشت و بارگاهِ ایمنی \*\*\* پس کجا بود آن گذرگاهِ دَنی؟!‏»

پس مَلَک گوید که: «آن روضه‌یْ خُضَر \*\*\* کآن فلان‌جا دیده‏اید اندر گذر

دوزخ آن بود و سیاستگاهِ سخت \*\*\* بر شما شد باغ و بستان و درخت

چون شما این نفْسِ دوزخ‌خوی را \*\*\* آتشیِّ گَبرِ فتنه‌جوی را

جَهدها کردید تا شد پُر‌صفا \*\*\* نار را کُشتید از بهر خدا

آتشِ شهوت که شعله می‏زدی \*\*\* سبزۀ تقوا شد و نور هُدی

آتشِ خشم از شما هم حِلم شد \*\*\* ظلمتِ جهل از شما هم علم شد

آتشِ حرص از شما ایثار شد \*\*\* و‌آن‌ حسد چون خار بُد، گلزار شد

چون شما این جمله آتش‌های خویش \*\*\* بهر حق کُشتید جمله پیش پیش

نفْسِ ناری را چو باغی ساختید \*\*\* اندر او تخمِ وفا انداختید

بلبلانِ ذِکر و تسبیح اندر او \*\*\* خوش سُرایان در چمن بر طرْفِ جو

داعیِ حق را اجابت کرده‏اید \*\*\* وز جَحیمِ نفْس آب آورده‏اید

🔹 از جِنان سویِ جِنان کردید باب \*\*\* از حَمیمِ نفْس آوردید آب

دوزخِ ما نیز در حقّ شما \*\*\* سبزه گشت و گلشن و برگ و نوا

چیست احسان را مکافات ای پسر؟ \*\*\* لطف و احسان و ثوابِ معتبَر[[363]](#footnote-363)

نی شما گفتید: ”ما قربانی‏ایم \*\*\* پیشِ اوصافِ بَقا ما فانی‏ایم

ما اگر قَلّاش اگر دیوانه‏ایم \*\*\* مستِ آن ساقیّ و آن پیمانه‏ایم‏[[364]](#footnote-364)

بر خط و فرمانِ او سر می‏نهیم \*\*\* جانِ شیرین را گروگان می‏دهیم

تا خیالِ دوست در اَسرارِ ماست \*\*\* چاکریّ و جان‌سپاری کارِ ماست‏“؟!»

هر کجا شمعِ بلا افروختند \*\*\* صد هزاران جانِ عاشق سوختند

عاشقانی کز درونِ خانه‏اند \*\*\* شمعِ رویِ یار را پروانه‏اند

ای دل، آنجا رو که با تو روشنند \*\*\* وز بلاها مر تو را چون جوشنند

در میانِ جانْ تو را جا می‏کُنند \*\*\* تا تو را پُر‌باده چون جامی کُنند

در میانِ جانِ ایشان خانه گیر \*\*\* در فَلَک خانه کن ای بَدرِ مُنیر

چون عطارُد دفترِ دل وا کُنند \*\*\* تا که بر تو سِرّها پیدا کنند

پیشِ خویشان باش چون آواره‏ای \*\*\* بر مَهِ کامل زَن ار مَه‌پاره‏ای‏[[365]](#footnote-365)

جزو را از کلِّ خودْ پرهیز نیست \*\*\* با مخالف این همه آمیز چیست‏؟!

جنس را بین، نوع گشته در روَش \*\*\* غیب‌ها بین، گشته عیْن از پرتوَش[[366]](#footnote-366)

تا چو زنْ عِشوه خَری ای بی‏خِرَد \*\*\* از دروغ و عشوه کی یابی مدد؟!

چاپلوس و لفظِ شیرین و فریب \*\*\* می‏ستانی می‏نهی چون زر به جیب‏[[367]](#footnote-367)

مر تو را دشنام و سیلیّ شَهان \*\*\* بهتر آید از ثَنای گُمرَهان

صَفعِ شاهان خور، مخور شهدِ خَسان \*\*\* تا کسی گردی زِ اقبالِ کَسان[[368]](#footnote-368)

ز‌آنکه ز‌یشان خَلعت و دولت رسد \*\*\* در پناهِ روح، جان گردد جسد

هر کجا بینی برهنه و بی‏نوا \*\*\* دان که او بُگریختَه‌ست از اوستا

تا چنان گردد که می‏خواهد دلش \*\*\* آن دلِ کورِ بَدِ بی‏حاصلش

گر چنان گشتی که اُستا خواستی \*\*\* خویش را و خویش را آراستی[[369]](#footnote-369)

هر که از اُستا گریزد در جهان \*\*\* او ز دولت می‏گریزد؛ این بِدان

پیشه‏ای آموختی در کسبِ تن \*\*\* چنگ اندر پیشۀ دینی بزن

در جهانْ پوشیده گشتیّ و غَنیّ \*\*\* چون بُرون آیی از اینجا، چون کنی؟!

پیشه‏ای آموز کاندر آخرت \*\*\* اندر آید دَخلِ کسبِ مَغفِرت‏[[370]](#footnote-370)

آن جهان شهری‌ست پر بازار و کسب \*\*\* تا نپنداری که کسب اینجاست حَسْب[[371]](#footnote-371)

حق تعالیٰ گفت: ”این کسبِ جهان \*\*\* پیشِ آن کسب است لَعْبِ کودکان

همچو آن طفلی که بر طفلی تَنَد \*\*\* شکلِ صحبت‌کُنْ مِساسی می‏کُند[[372]](#footnote-372)

🔹 آن مِساسِ طفل چه بْوَد؟ بازی‌ای \*\*\* با جِماعِ رستمیّ و غازی‌ای

کودکان سازند در بازی دکان \*\*\* سود نبوَد جز که تعطیلِ زمان

شب شود در خانه آید گرْسُنه \*\*\* کودکان رفته، بمانْده یک تَنه

این جهانْ بازی‏گَه است و، مرگْ شب \*\*\* باز‌گردی کیسه خالی پُر‌تَعَب

🔹 سوی خانه‌یْ گور تنها مانده‌ای \*\*\* با فَغان، وا حَسرَتا بر‌خوانده‌ای

کسبِ دینْ عشق است و جذبِ اندرون \*\*\* قابلّیتْ نورِ حق دان ای حَرون[[373]](#footnote-373)

کسبِ فانی خواهدت این نفْسِ خَس \*\*\* چند کسبِ خَس کُنی؟! بُگذار، بس!‏[[374]](#footnote-374)

نفْسِ خَس گر جویَدت کسبِ شریف \*\*\* حیله و مکری بوَد آن را ردیف

# بیدار‌کردنِ ابلیسْ معاویه را که: «وقت نماز بیگاه شد!»

در خبر آمد که آن معاویه \*\*\* خُفته بُد در قصر در یک زاویه‏[[375]](#footnote-375)

قصر را از اندرون درْ بسته بود \*\*\* کز زیارت‌های مردم خسته بود

ناگهان مردی ورا بیدار کرد \*\*\* چشم چون بُگشاد، پنهان گشت مرد

گفت: «اندر قصرْ کس را ره نبود \*\*\* کیست کاین گستاخی و جرأت نمود؟»

گِرد برگشت و طلب کرد آن زمان \*\*\* تا بیابد ز‌آن نهان‌گشته نشان

از پسِ در مُدبِری را دید کاو \*\*\* در پسِ پرده نهان می‏کرد رو

گفت: «هی، تو کیستی؟ نام تو چیست؟» \*\*\* گفت: «نامم فاش ابلیسِ شَقی‌ست»

گفت: «بیدارم چرا کردی به جِدّ؟ \*\*\* راست گو با من، مگو برعکس و ضدّ!»

گفت: «هنگام نمازْ آخِر رسید \*\*\* سوی مسجد زود می‏باید دوید

”عَجِّلوا الطّاعاتِ قَبلَ الفَوت“ گفت \*\*\* مصطفیٰ چون دُرِّ وحدت را بِسُفت‏»[[376]](#footnote-376)

گفت: «نی نی، این غرض نبوَد تو را \*\*\* که به خیری رهنما باشی مرا

دزد آید از نهان در مَسکَنم \*\*\* گویدم که: ”پاسبانی می‏کُنم“‏!

من کجا باور کنم آن دزد را؟! \*\*\* دزد کی داند ثواب و مزد را؟!

🔹 خاصه دزدی چون تو قَطّاعُ الطَّریق \*\*\* از چه رو گشتی چنین بر منْ شَفیق؟»

# دوّم بار جواب‌گفتنِ ابلیس معاویه را علیهِ اللّعنَة

گفت: «ما اوّل فرشته بوده‏ایم \*\*\* راهِ طاعت را به جان پیموده‏ایم

سالِکانِ راه را مَحرَم بُدیم \*\*\* ساکنانِ عرش را همدم بُدیم

پیشۀ اول کجا از دل روَد؟! \*\*\* مِهرِ اوّل کی ز دل زائل شود؟!

در سفر گر روم بینی یا خُتَن \*\*\* از دلِ تو کی روَد حُبُّ الْوَطَن؟!

ما هم از مَستانِ این مِی بوده‏ایم \*\*\* عاشقانِ درگهِ وی بوده‏ایم

نافِ ما بر مِهرِ او بُبریده‏اند \*\*\* عشقِ او در جانِ ما کاریده‏اند

روزِ نیکو دیده‏ایم از روزگار \*\*\* آبِ رحمت خورده‏ایم از جویبار

نی که ما را دستِ فَضلش کاشتَه‌ست؟! \*\*\* از عدم ما را نه او برداشتَه‌ست؟!

ای بسا کز وی نوازش دیده‏ایم \*\*\* در گلِستانِ رضا گردیده‏ایم

بر سرِ ما دستِ رحمت می‏نهاد \*\*\* چشم‌های لطف بر ما می‏گشاد

در گهِ طفلی که بودم شیرجو \*\*\* گاهوارم را که جنبانید؟! او

از که خوردم شیرْ غیرِ شیرِ او؟! \*\*\* که مرا پرورْد جز تدبیرِ او؟!

خویْ کآن با شیر رفت اندرْ وجود \*\*\* کی توانْ آن را ز مردم وا گشود؟!

گر عِتابی کرد دریای کَرَم \*\*\* بسته کی گردند درهای کرم؟!

اصلِ نقدش لطف و داد و بخشش است \*\*\* قهر بر وی چون غباری از غِش است

از برای لطفْ عالَم را بساخت \*\*\* ذرّه‏ها را آفتابِ وی نواخت

فُرقت از قهرش اگر آبستن است \*\*\* بهر قَدرِ وصلِ او دانستن است

می‌دهد جان را فراقش گوشمال \*\*\* تا بداند قَدرِ اَیّامِ وصال

گفت پیغمبر که: ”حق فرموده است \*\*\* قصدِ من از خلقْ احسان بوده است

آفریدم تا ز من سودی کنند \*\*\* تا ز شَهدم دست‏آلودی کُنند

نی برای آنکه من سودی کنم \*\*\* وز برهنه من قَبایی بر‌کَنم‏“

چند روزی گر ز پیشم رانده است \*\*\* چشمِ من در رویِ خوبش مانده است

کز چنان رویی چنین قَهر ای عجب! \*\*\* هر کسی مشغول گشته در سبب

من سبب را ننْگرم، کآن حادِث است \*\*\* ز‌آنکه حادِث حادِثی را باعث است

لطفِ سابق را نظاره می‏کنم \*\*\* هر‌چه آن حادِث، دو پاره می‏کنم

ترکِ سجده از حسد گیرم که بود \*\*\* آن حسد از عشق خیزد، نَز جُحود

هر حسد از دوستی خیزد چنین \*\*\* که شود با دوستْ غیری هم‌نشین‏[[377]](#footnote-377)

هست شرطِ دوستی غیرت پَزی \*\*\* همچو شرطِ عطسه، گفتن: ”دیر زی“

چون‌که ‌بر نَطعش جز این بازی نبود \*\*\* گفت: ”بازی کن“، چه دانم در‌فُزود؟![[378]](#footnote-378)

آن یکی بازی که بُد، من باختم \*\*\* خویشتن را در بلا انداختم

در بلا هم می‏چشم لَذّاتِ او \*\*\* ماتِ اویَم، ماتِ اویَم، ماتِ او»

----------

چون رهاند خویشتن را -ای سَره- \*\*\* هیچ‌کس در شش جهت زین شش‌دره؟!

جزوِ شِش از کلِّ شِش چون وا رهد؟! \*\*\* خاصه که بی‏چون مر او را کژ نهد!

هر که در شِش، او درونِ آتش است \*\*\* اوش برْهاند که خَلّاق شِش است

خود اگر کفر است و گر ایمانِ او \*\*\* دستبافِ حضرت است و آنِ او

# باز تقریر‌کردنِ معاویه مکرِ ابلیس علیهِ‌اللّعنَة را با او

گفت امیر او را که: «این‌ها راست است \*\*\* لیک بخشِ تو از این‌ها کاست است

صد هزاران چون مرا تو ره زدی \*\*\* حفره کردی، در خَزینه آمدی

آتشی؛ از تو بسوزم، چاره نیست \*\*\* کیست کز دستِ تو جامَه‏ش پاره نیست؟!‏[[379]](#footnote-379)

طَبعَت -ای آتش- چو سوزانیدنی‌ست \*\*\* تا نسوزانی تو چیزی، چاره نیست

لعنت این باشد که سوزانت کُند \*\*\* اوستادِ جمله دزدانت کند

با خدا گفتی، شنیدی روبرو \*\*\* من که باشم پیشِ مکرت ای عَدو؟!

معرفت‌های تو چون بانگِ صَفیر \*\*\* بانگِ مرغان است، امّا مرغ‌گیر

صد هزاران مرغ را او ره زدَه‌ست \*\*\* مرغْ غَرّه: ”کآشنایی آمدَه‌ست“

در هوا چون بشْنوَد بانگِ صَفیر \*\*\* از هوا آید، شود اینجا اسیر

قومِ نوح از مکرِ تو در نوحه‏اند \*\*\* دل کباب و سینه شَرحه شَرحه‏اند

عاد را تو باد دادی در جهان \*\*\* در‌فِکندی در عذاب و اَندُهان

از تو بود آن سنگسارِ قومِ لوط \*\*\* در سیاه‌آبه ز تو خوردند غوط

مغزِ نُمرود از تو آمد ریخته \*\*\* ای هزاران فتنه‏ها انگیخته

عقلِ فرعونِ زَکیِّ فیلسوف \*\*\* کور گشت، از تو نیابید او وُقوف

بو لَهَب هم از تو نااَهلی شده \*\*\* بو الحَکَم هم از تو بوجَهلی شده

ای بر این شطرنج بهر یاد را \*\*\* مات کرده صد هزار استاد را

ای ز فَرزین بَندهای مشکلت \*\*\* سوخته جان‌ها، سیَه گشته دلت

بَحرِ مَکری تو و خَلقان قطره‏ای \*\*\* تو چو کوهی وین سَلیمانْ ذرّه‏ای

که رهد از مکر تو ای مُختَصِم؟! \*\*\* غرقِ طوفانیم، إلّا مَن عُصِم!

بس ستاره‏یْ سَعد از تو مُحتَرِق \*\*\* بس سپاهِ جمع از تو مُفتَرِق

🔹 بس مسلمان کز تو دینْ در‌باخته \*\*\* سرنگون تا قعرِ دوزخ تافته

🔹 بس چو بَلعَم از تو نومید آمده \*\*\* بس چو بَرصیصا ز تو کافر شده»

# باز جوابِ ابلیس مر معاویه را در إخفای مکر

گفت ابلیسش: «گُشا این عِقد را \*\*\* من مِحَکّم قلب را و نقد را[[380]](#footnote-380)

امتحانِ شیر و کَلبَم کردْ حق \*\*\* امتحانِ نقد و قلبم کردْ حق

قلب را من کی سیه‌رو کرده‏ام؟! \*\*\* صِیرَفیّ‌ام؛ قیمتِ او کرده‏ام

نیکُوان را رهنمایی می‏کنم \*\*\* مر بَدان را پیشوایی می‌کنم

باغبانم شاخِ تر می‌پرورم \*\*\* شاخ‌های خشک را هم می‏بُرم‏[[381]](#footnote-381)

🔹 صالحان را پیشوا و مَأمَنَم \*\*\* طالِحان را نیز یاری می‌کنم[[382]](#footnote-382)

این علف‌ها می‏نهم، از بهر چیست؟ \*\*\* تا پدید آید که حیوانْ جنسِ کیست

سگ از آهو چون بزاید کودکی \*\*\* در سگیّ و آهویی دارد شَکی

تو گیاه و استخوان پیشش بریز \*\*\* تا کدامین سو کُند او گامْ تیز

گر ‌به‌سوی استخوان آید، سگ است \*\*\* ور گیا جویَد، یقین آهو رَگ است

قهر و لطفی جفت شد با یکدگر \*\*\* زاد از این هر دو، جهانِ خیر و شَر

تو گیاه و استخوان را عرضه کن \*\*\* قوتِ نفْس و قوتِ جان را عرضه کن

گر غذای نفْس جویَد، أبتَر است \*\*\* ور غذای روح خواهد، سَرور است

گر کند او خدمتِ تن، هست خر \*\*\* ور روَد در بَحرِ جان، یابد گُهر

‌گر‌چه این دو مختلف خیر و شَرَند \*\*\* لیک این هر دو به یک کار اَندرَ‌ند

انبیا طاعاتْ عرضه می‏کُنند \*\*\* دشمناْن شَهْوات عرضه می‏کُنند

نیک را چون بَد کُنم؟! یزدان نی‏ام \*\*\* داعیَم من، خالقِ ایشان نی‏ام

خوب را من زشت سازم؟! رَبّ نی‏ام \*\*\* زشت را و خوب را آیینه‏ام

سوخت هندو آینه از درد را: \*\*\* ”کاین سیه‌رو می‏نماید مرد را“

گفت آیینه: ”گناه از من نبود \*\*\* جُرمْ آن را نِه که آیینه زُدود

او مرا غَمّاز کرد و راستگو \*\*\* تا بگویم زشت کو و خوب کو“

من گواهم، بر گُوا زندان کجاست؟! \*\*\* زَ اهلِ زندان نیستم، یزدان گُواست

هر کجا بینم درختی میوه‏دار \*\*\* تربیت‌ها می‏کنم من دایه‏وار

هر کجا بینم درختِ تلخ و خُشک \*\*\* می‏بُرم من، می‌شناسم پُشک و مُشک[[383]](#footnote-383)

خشک گوید باغبان را: ”کِایْ فَتیٰ \*\*\* مر مرا چه می‏بُری سرْ بی‏خطا؟!“

باغبان گوید: ”خَمُش، ای زشت‌خو! \*\*\* بس نباشد خُشکیِ تو جُرمِ تو؟!“

خشک گوید: ”راستم من، کژ نی‏ام \*\*\* تو چرا بی‏جُرم می‏بُرّی پی‌ام؟!“

باغبان گوید: ”اگر مسعودی‏ای \*\*\* کاشکی کژ بودی‏ای و تر بودی‏ای

جاذِبِ آبِ حیاتی گشته‏ای \*\*\* اندر آبِ زندگی آغشته‏ای

تخم تو بَد بوده است و اصلِ تو \*\*\* با درختِ خوش نبوده وصلِ تو

شاخِ تر ار با خوشی وصلت کند \*\*\* آن خوشی اندر نهادش بر زند“[[384]](#footnote-384)

گر تو را بیدار کردم بهرِ دین \*\*\* خویِ اصلِ من همین است و همین»

# عُنْف‌کردنِ معاویه با ابلیس‏ علیهِ اللّعنَة

گفت امیر: «ای راهزن، حجّت مگو \*\*\* مر تو را ره نیست در من، ره مجو

رهزنی تو، من غریب و تاجرم \*\*\* هر لباساتی که آری، کی خرم؟!

گِردِ رَختِ من مگرد از کافری \*\*\* تو نِه‌ای رَختِ کسی را مشتری

مشتری نبْود کسی را راهزن \*\*\* ور نماید مشتری، مکر است و فن»

# نالیدنِ معاویه به حق تعالیٰ از مکرِ ابلیس، و نُصرَت خواستن

«تا چه دارد این حسود اندر کدو؟! \*\*\* ای خدا فریادِ ما رَس زین عَدو!

گر یکی فصلِ دگر در من دَمد \*\*\* در رُباید از من این رهزنْ نَمد

این حدیثش همچو دود است ای اِلٰه \*\*\* رحم کن، ور نه گلیمم شد سیاه

من به حُجّت برنیایم با بِلیس \*\*\* کُاو‌ست فتنه‏یْ هر شریف و هر خسیس

آدمی کاو عَلَّمَ الْأسماء بَگ است \*\*\* در تگِ چون برقِ این سگ بی‏تگ است‏[[385]](#footnote-385)

از بهشت انداختش بر روی خاک \*\*\* چون سَمَک در شَستِ او شد از سِماک

نوحۀ ﴿إنّا ظَلَمْنا﴾ می‏زدی \*\*\* نیست دستان و فُسونش را حَدی

اندرونِ هر حدیثِ او شَر است \*\*\* صد هزاران سِحر در وی مُضمَر است

مردیِ مردان ببندد در نفَس \*\*\* در زن و در مرد افروزد هوس!»

«ای بِلیسِ خَلق‌سوزِ فتنه‌جو \*\*\* بر چی‏ام بیدار کردی؟ راست گو!

🔹 ز آنکه حُجّت در‌نگنجد با منی \*\*\* هین، غرض را در‌میان نِه بی‌فَنی!»

# باز تقریرِ ابلیسْ تَلبیسِ خود را با معاویه

گفت: «هر مردی که باشد بدگمان \*\*\* نشْنود او راست را با صد نشان

هر درونی که خیال‏اندیش شد \*\*\* چون دلیل آری، خیالش بیش شد

چون سخن در وی روَد، علّت شود \*\*\* تیغِ غازی دزد را آلت شود

پس جوابِ او سکوت است و سکون \*\*\* هست با اَبله سخن گفتنْ جُنون

🔹 تو ز حق ترس و از او جو قطعِ نفْس \*\*\* که تو از شرّش بمانْدَه‌ستی به حَبس

تو ز من با حق چه نالی ای سَلیم؟! \*\*\* رو بِنال از شرّ آن نفْسِ لَئیم‏[[386]](#footnote-386)

تو خوری حلوا، تو را دُمّل شود \*\*\* تب بگیرد، طبعِ تو مختل شود

بی‏گُنه لعنت کنی ابلیس را \*\*\* چون نبینی از خودْ آن تَلبیس را؟!

نیست از ابلیس، از توست ای غَویّ \*\*\* که چو روبَه سویِ دُنبه می‏دوی

چون‌که ‌در سبزه ببینی دنبه را \*\*\* دام باشد، این ندانی روبَها!

ز‌آن ندانی کِت ز دانش دور کرد \*\*\* میلِ دنبه چشمِ عقلت کور کرد[[387]](#footnote-387)

”حُبُّکَ الْأشیاءَ یُعْمیکَ یُصِمّ“ \*\*\* نَفْسُکَ السَّودا جَنَت، لا تَختَصِم![[388]](#footnote-388)

تو گُنه بر من مَنِه، کژ مَژ مَبین \*\*\* من ز بَد بیزارم و از حرص و کین

🔹 حرص و کین هست از طِباعِ مختلف \*\*\* مر مرا بر چار ضدّ شد مُکتَنِف

من بَدی کردم، پشیمانم هنوز \*\*\* انتظارم تا شبم آید به روز

🔹 هم امیدی می‌پزم با درد و سوز \*\*\* تا مگر این دِی‌مَهم گردد تَموز[[389]](#footnote-389)

متّهَم گشتم میان خلقْ من \*\*\* فعلِ خود بر من نهد هر مرد و زن

گرگِ بی‏چاره ا‌‌گر‌چه گرسُنَه‌ست \*\*\* متّهم باشد، که او در طَنطَنَه‌ست[[390]](#footnote-390)

از ضعیفی چون نتاند راه رفت \*\*\* خَلق گوید: ”تُخمه است از لوتِ زَفت“»[[391]](#footnote-391)

# باز إلحاح‌کردنِ معاویه مر ابلیس را، و جوابِ او

گفت: «غیرِ راستی نرْهاندَت \*\*\* دادْ سویِ راستی می‏خوانَدت

راست گو تا وا رَهی از چنگِ من \*\*\* مکر ننْشاند غبارِ جنگِ من‏»

گفت: «چون دانی دروغ و راست را؟ \*\*\* ای خیال‏اندیشِ پُر‌اندیشه‏ها!»

گفت: «پیغمبر نشانی داده است \*\*\* قلب و نیکو را مِحَکّ بنْهاده است

گفته است: ”اَلْکِذبُ رَیْبٌ فی القُلوب“ \*\*\* باز ”اَلصِّدقُ طُمَأنینٌ طَروب“[[392]](#footnote-392)

دل نیارامد ز گفتارِ دروغ \*\*\* آب و روغن هیچ نفْروزد فروغ

در حدیثِ راستْ آرامِ دل است \*\*\* راستی‌ها دانۀ دامِ دل است

دل مگر رنجور باشد، بَد دهان \*\*\* که نداند چاشنیّ این و آن

چون شود از رنج و علّت دلْ سَلیم \*\*\* طعمِ کِذب و صدق را باشد عَلیم

حرصِ آدم چون سویِ گندم فُزود \*\*\* از دلِ آدمْ سَلیمی را رُبود

پس دروغ و عِشوه‏ات را گوش کرد \*\*\* غرّه گشت و زهرِ قاتلْ نوش کرد

کژدم از گندم ندانست آن نفَس \*\*\* می‏پرد تمییز از اَهلِ هَوَس

خَلقْ مستِ آرزویند و هویٰ \*\*\* ز‌آن پذیرایَند دستانِ تو را

هر که خود را از هویٰ خو باز کرد \*\*\* گوشِ خود را آشنای راز کرد»

🔹 همچنان‌که ‌در حکایت گفته‌اند \*\*\* بشنو آن را تا گشاید بسته‌بند

# شکایتِ قاضی از آفَتِ قضا، و جوابِ نائبْ او را

قاضی‌ای بنْشانْدند و می‏گریست \*\*\* گفت نائب: «قاضیا، گریه ز چیست؟

این نه وقت گریه و فریادِ توست \*\*\* وقتِ شادیّ و مُبارکبادِ تو ست‏!»

گفت: «آه، چون حُکم رانَد بی‏دلی؟ \*\*\* در میانِ آن دو عالِمْ جاهلی؟[[393]](#footnote-393)

آن دو خَصم از واقعه‏یْ خود واقِفند \*\*\* قاضیِ مسکین چه داند زین دو بند؟!

جاهل است و غافل است از حالشان \*\*\* چون رَوَد در خونشان و مالشان؟!»

گفت: «خَصمانْ عالِمند و عِلّتی \*\*\* جاهلی تو، لیک شمعِ ملّتی

ز‌آنکه تو علّت نداری در میان \*\*\* و‌آن‌ فَراغت هست نورِ دیدگان

و‌آن‌ دو عالِم را غرضْشان کور کرد \*\*\* عِلمشان را علّتْ اندر گور کرد

جهل را بی‏علّتی عالِم کُند \*\*\* عِلم را علّت ز دل‌ها بر‌کَند[[394]](#footnote-394)

تا تو رَشوَت نَستَدی، بیننده‏ای \*\*\* چون طمع کردی، ضَریر و بنده‏ای»

----------

«از هویٰ من خوی را وا کرده‏ام \*\*\* لقمه‏های شهوتی کم خورده‏ام[[395]](#footnote-395)

چاشنی‌گیرِ دلم شد با فروغ \*\*\* راست را داند حقیقت از دروغ‏»[[396]](#footnote-396)

# به إقرار‌آوردنِ معاویه ابلیس عَلَیهِ اللّعنة را

🔹 «ای سگِ مَلعون، جوابِ من بگو \*\*\* راست پیش آور، دروغی را مجو

تو چرا بیدار کردی مر مرا؟ \*\*\* دشمنِ بیداری‌ای تو ای دَغا!

همچو خَشخاشی؛ همه خواب آوری \*\*\* همچو خَمری، عقل و دانش می‌بَری

چار میخَت کرده‏ام من، راست گو! \*\*\* راست را دانم، تو حیلَت‌ها مجو

من ز هر کس آن طمَع دارم که او \*\*\* صاحبِ آن باشد اندر طَبع و خو

من ز سرکه می‏نَجویم شِکّری \*\*\* وز مُخَنَّث می‌نَجویم لشگری‏[[397]](#footnote-397)

همچو گَبران می‌نَجویم از بُتی \*\*\* کاو بوَد حق، یا ز حقْ او آیَتی

من ز سِرگین می‏نَجویم بوی مُشک \*\*\* من در آبِ جو نجویَم خِشتِ خشک

🔹 من نجویم پاسبانی را ز دزد \*\*\* کارْ ناکرده نجویم هیچ مُزد

من ز شیطان این نجویَم کُاو ست غیر \*\*\* که مرا بیدار گرداند به خیر»

# راست گفتنِ ابلیسْ ضمیرِ خود را با معاویه

گفت بسیار آن بِلیس از مکر و غَدْر \*\*\* میر از او نشْنید و کرد اِستیز و نَکر

از بُنِ دندان بگفتش: «بهرِ آن \*\*\* کردمت بیدار، می‏دان ای فلان

تا رَسی اندر جماعت در نماز \*\*\* از پیِ پیغمبرِ دولت فَراز

گر نماز از وقت رفتی، مر تو را \*\*\* این جهانْ تاریک گشتی، بی‏ضیا

از غَبین و درد رفتی اشک‌ها \*\*\* از دو چشمِ تو مثالِ مَشک‌ها

ذوق دارد هر کسی بر طاعتی \*\*\* لاجَرم نشْکیبد از وی ساعتی

آن غَبین و درد بودی صد نماز \*\*\* کو نماز و کو فروغِ آن نیاز؟!»[[398]](#footnote-398)

# فضیلتِ حسرت خوردنِ آن شخص بر فوتِ نماز جماعت

آن یکی می‏رفت در مسجدْ درون \*\*\* مردم از مسجد همی ‌آمد برون

گشت پُرسان که: «جماعت را چه بود \*\*\* که ز مسجد می‏بُرون آیند زود؟»

آن یکی گفتش که: «پیغمبرْ نماز \*\*\* با جماعت کرد و فارغ شد ز راز

تو کجا در می‏روی ای مردِ خام \*\*\* چون‌که ‌پیغمبر بدادَه‌ست اَلسّلام؟»

گفت: «آه» و دود از آن آمد بُرون \*\*\* آهِ او می‏داد از دل بوی خون

آن یکی از جمعْ گفت: «این آه را \*\*\* تو به من ده، آن نمازِ من تو را»

گفت: «دادم آه و پَذرُفتم نماز» \*\*\* او سِتَد آن آه را با صد نیاز

🔹 با نیاز و با تضرّع بازگشت \*\*\* باز بود و در پی شهباز گشت

شب به خواب اندر بگفتش هاتفی \*\*\* که: «خریدی آبِ حیوان و شِفی!

حرمتِ این اختیار و این دُخول \*\*\* شد نمازِ جملۀ خَلقانْ قبول‏»

# تتمّۀ اقرارِ ابلیس با معاویه، مکر و فریبِ خود را

پس عَزازیلش بگفت: «ای میرِ راد \*\*\* مکرِ خود اندر میان باید نهاد[[399]](#footnote-399)

گر نمازت فوت می‏شد آن زمان \*\*\* می‏زدی از دردِ دل آه و فَغان

آن تأسّف و‌آن فَغان و آن نیاز \*\*\* در‌گذشتی از دو صد ذکر و نماز

من تو را بیدار کردم از نَهیب \*\*\* تا نسوزانَد چنین آهی حِجیب[[400]](#footnote-400)

تا چنان آهی نباشد مر تو را \*\*\* تا بدان راهی نباشد مر تو را

من حسودم، از حسد کردم چنین \*\*\* من عَدوّم، کارِ من مکر است و کین

🔹 مکرِ من دیدی، مباش ایمن ز من \*\*\* تا شوی صدرِ جهان اندر زَمَن»[[401]](#footnote-401)

# تصدیق‌کردنِ معاویه ابلیس را در آن قول

گفت: «اکنون راست گفتی، صادقی \*\*\* از تو این آید، تو این را لایقی

عنکبوتی تو، مگس داری شکار \*\*\* من نی‌ام -ای سگ- مگس، زحمت مَیار!

بازِ اسپیدم، شکارم شَه کُند \*\*\* عنکبوتی کی به گِرد من تند؟!

🔹 کارِ تو این است ای دزدِ لَعین \*\*\* سوی دوغ آری مگس را زَ انگَبین

رو مگس می‏گیر تا تانی، هَلا \*\*\* سوی دوغی زَن مگس‌ها را صَلا

ور بخوانی تو ‌به‌سوی انگبین \*\*\* هم دروغ و دوغ باشد آن، یقین

تو مرا بیدار کردی، خواب بود \*\*\* تو نمودی کشتی، آن گرداب بود

تو در این خیْرم از آن می‏خوانْدی \*\*\* تا مرا از خیرِ بهتر راندی»

# گریختنِ دزد از دست صاحب‌خانه به آوازِ شخص دیگر

این بدان مانَد که شخصی دزدْ دید \*\*\* در وُثاق، اندر پیِ او می‏دوید

تا دو سه میدان دوید اندر پی‌اش \*\*\* تا در‌افکنْد از تَعَب اندر خُوی‌اش[[402]](#footnote-402)

اندر آن حمله که نزدیک آمدش \*\*\* تا بدو اندر‌جَهَد، دریابدش

دزدِ دیگر بانگ کردش که: «بیا \*\*\* تا ببینی این علاماتِ بَلا

زود باش و باز گرد ای مردِ کار \*\*\* تا ببینی حالِ اینجا زار زار»

🔹 چون شنید این مرد، گشت اندیشه‌ناک \*\*\* گفت با خود: «کشته گیر این جامه چاک»[[403]](#footnote-403)

گفت: «باشد کآن طرف دزدی بوَد \*\*\* گر نگردم زود، او بر من دوَد

بر زن و فرزندِ من دستی زند \*\*\* بستنِ این دزدْ سودم کی کُنَد؟!

این مسلمان از کَرم می‏خوانَدم \*\*\* گر نگردم زود، پیش آید نَدَم»

بر امیدِ شفْقَتِ آن نیک‌خواه \*\*\* دزد را بُگذاشت، باز آمد به راه

گفت: «ای یارِ نِکو، احوال چیست؟ \*\*\* این فَغان و بانگ تو از دستِ کیست؟»

گفت: «اینک بینْ نشانِ پای دزد \*\*\* کاین طرف رفتَه‌ست دزدِ زن به مُزد[[404]](#footnote-404)

نَک نشانِ پای دزدِ قَلتَبان \*\*\* در پی او رو بدین نقش و نشان‏»[[405]](#footnote-405)

گفت: «ای اَبله، چه می‏گویی مرا؟! \*\*\* من گرفته بودم آخر مر وِرا!

دزد را از بانگِ تو بُگذاشتم \*\*\* من تو خر را آدمی پنداشتم!

این چه ژاژ است و چه هرزه ای فلان؟! \*\*\* من حقیقت یافتم، چه بْود نشان؟!»

گفت: «من از حق نشانت می‏دهم \*\*\* این نشان است، از حقیقت آگهم»

گفت: «طَرّاری تو یا خود اَبلهی؟ \*\*\* بلکه تو دزدیّ و زین حال آگهی

خَصمِ خود را می‏کشیدم مو‌کِشان \*\*\* تو رهانیدی وِرا: ”کِاینَک نشان“؟!»

----------

تو جهت‌گو، من بُرونم از جهات \*\*\* در وِصالْ آیات گو یا بَیِّنات؟![[406]](#footnote-406)

صُنْع بیند مردِ مَحجوب از صفات \*\*\* در صفاتْ آن است کاو گم کرد ذات

واصِلان چون غرقِ ذاتند ای پسر \*\*\* کی کنند اندر صفاتِ او نظر؟!

چون‌که ‌اندر قعرِ جو باشد سَرت \*\*\* کی به رنگِ آب افتد مَنظَرت؟!

ور به رنگِ آب باز آیی ز قَعر \*\*\* پس پَلاسی بِستَدی، دادی تو شَعر[[407]](#footnote-407)

طاعتِ عامه، گناهِ خاصِگان \*\*\* وَصلَتِ عامه، حجابِ خاص دان![[408]](#footnote-408)

گر وزیری را کُنَد شَه مُحتَسِب \*\*\* شَه عَدویِ او بوَد، نبوَد مُحِبّ[[409]](#footnote-409)

هم گناهی کرده باشد آن وزیر \*\*\* بی‏سبب نبوَد تَغَیُّرْ ناگزیر

آن‌که زَ اوّل مُحتَسِب بُد، خود وِرا \*\*\* بخت و روزی آن بُدَه‌ست از ابتدا

لیک آن کاوّل وزیرِ شَه بُدَه‌ست \*\*\* مُحتَسِب‌کردن، سببْ فعلِ بَد است

چون تو را شَه ز‌آستانه پیش خوانْد \*\*\* باز سویِ آستانه باز رانْد

تو یقین می‏دان که جُرمی کرده‏ای \*\*\* جَبر را از جهلْ پیش آورده‏ای

که: «مرا روزیّ و قسمتْ این بُدَه‌ست» \*\*\* پس چرا دی بودت آن دولت به دست؟![[410]](#footnote-410)

قسمتِ خود، خود بُریدی تو ز جهل \*\*\* قسمتِ خود را فَزاید مردِ اهل

یک مثالِ دیگر اندر کج‌‌رَوی \*\*\* شاید ار از نَقلِ قرآن بشْنوی

# قصّۀ مُنافقان و مسجدِ ضِرارْ ساختنِ ایشان‏[[411]](#footnote-411)

این‌چنین کژبازی‌ای در جفت و طاق \*\*\* با نَبی می‏باختند اهلِ نفاق:

«کز برای عِزِّ دینِ احمدی \*\*\* مسجدی سازیم» و بود آن مُرتَدی

این‌چنین کژبازی‌ای می‏باختند \*\*\* مسجدی جز مسجدِ او ساختند

فرش و سقف و قُبّه‏اش آراستند \*\*\* لیک تفریقِ جماعت خواستند

نزد پیغمبر به لابه آمدند \*\*\* همچو اُشتُر پیش او زانو زدند:

«کِای رسولِ حق، برای مُحسِنیّ \*\*\* سوی آن مسجد قَدم رنجه کُنی

تا مبارک گردد از اَقدامِ تو \*\*\* تا قیامت تازه بادا نامِ تو

مسجدِ روز گِل است و روزِ ابر \*\*\* مسجدِ روزِ ضرورت، وقتِ صبر[[412]](#footnote-412)

تا غریبی یابد آنجا خیر و جا \*\*\* تا فراوان گردد این خدمت‏سرا

تا شعارِ دین شود بسیار و پُر \*\*\* ز‌آنکه با یاران شود خوشْ کارِ مُرّ

ساعتی آن جایگَه تشریف دِه \*\*\* تزکیه‏یْ ما کن، ز ما تعریف دِه

مسجد و اصحابِ مسجد را نواز \*\*\* تو مَهی، ما شب، دمی با ما بساز

تا شود شب از جمالت همچو روز \*\*\* ای جمالت آفتابِ جان‌فُروز»

----------

ای دریغا کآن سخن از دل بُدی \*\*\* تا مُرادِ آن نفرْ حاصل شدی‏[[413]](#footnote-413)

لفظ کآید بی‏دل و جان بر زبان \*\*\* همچو سبزه‏یْ تون بوَد ای دوستان‏!

هم ز دورش بنْگر و اَندر‌گذر! \*\*\* خوردن و بو را نشاید ای پسر!

سوی لطفِ بی‏وفایان هین مرو! \*\*\* کآن پُلِ ویران بوَد، نیکو شنو!

گر قدم را جاهلی بر وی زند \*\*\* بشْکند پل و‌آن‌ قدم را بشْکند

هر کجا لشکرْ شکسته می‏شود \*\*\* از دو سه سُستِ مُخَنَّث می‏بوَد[[414]](#footnote-414)

در صف آید با سلاح و مَردوار \*\*\* دل بر او بِنْهند: «کِاینک یارِ غار»

رو بگردانَد چو بیند زخم را \*\*\* رفتنِ او بشْکنَد پشت تو را

این دراز است و فراوان می‏شود \*\*\* و‌آن‌ چه مقصود است پنهان می‏شود

# [فریفتنِ منافقانْ پیغمبر را علیه السّلام تا به مسجدِ ضِرارش بَرند]

بر رسولِ حق فُسون‌ها خواندند \*\*\* رَخشِ دَستان سویِ حضرت راندند[[415]](#footnote-415)

آن رسولِ مهربانِ رَحم‌کیش \*\*\* جز تَبَسُّم، جُز بَلی ناوَرْد پیش

شُکرهای آن جماعت یاد کرد \*\*\* در اجابتْ قاصِدان را شاد کرد

می‏نمود آن مکرِ ایشان پیشِ او \*\*\* یک به یک ز‌آن سان که اندر شیرْ مو

مویْ را نادیده می‏کرد آن لطیف \*\*\* شیر را شاباش می‏گفت آن ظریف

صد هزاران مویِ مکر و دَمدمه \*\*\* چشم خوابانید آن دمْ ز‌آن همه‏[[416]](#footnote-416)

راست می‏فرمود آن بَحرِ کَرم: \*\*\* «من شما را از شما مُشفِق‏ترم

من نشسته بر کنارِ آتشی \*\*\* با فروغ و شعلۀ بس ناخوشی

همچو پروانه شما آن‌سو دَوان \*\*\* هر دو دستِ من شده پروانه ران»

چون بر آن شد تا روان گردد رسول \*\*\* غیرتِ حق بانگ زد: «مشنو ز غول!

کاین خَبیثان مکر و حیلت کرده‏اند \*\*\* جمله مَقلوب است آنچه آورده‏اند[[417]](#footnote-417)

قصدِ ایشان جز سیَه‌رویی نبود \*\*\* خیرِ دین کی جُست ترسا و یهود؟!

مسجدی بر جِسرِ دوزخ ساختند \*\*\* با خدا نردِ دَغاها باختند

قصدشان تفریقِ اصحابِ رسول \*\*\* فضلِ حق را کی شناسد هر فضول؟!

تا جُهودی را ز شامْ اینجا کِشند \*\*\* که به وعظِ او جُهودان سرخوشند»[[418]](#footnote-418)

گفت پیغمبر که: «آری، لیک ما \*\*\* بر سرِ راهیم و بر عَزمِ غَزا

زین سفرْ چون باز‌گردم، آنگَهان \*\*\* سوی آن مسجد روان گردم، روان‏»

دَفعِشان گفت و ‌به‌سوی غَزْو تاخت \*\*\* با دَغایان از دَغا نَردی بباخت

چون بیامد از غَزا، باز آمدند \*\*\* طالبِ آن وعدۀ ماضی شدند

گفت حقّش: «کِایْ پیمبر، فاش گو! \*\*\* غَدر را، وَر جنگ باشد، ”باش“ گو»[[419]](#footnote-419)

🔹 گفت: «کِایْ قومِ دَغَل، خامُش کنید \*\*\* تا نگویم رازهاتان تن زنید»[[420]](#footnote-420)

چون نشانی چند از اسرارشان \*\*\* در میان آورْد، بَد شد کارِشان

قاصدان زو باز گشتند آن زمان \*\*\* «حاشَ لِلَّه، حاشَ لِلَّه» دَم زنان

هر منافق مُصحَفی زیرِ بغل \*\*\* سوی پیغمبر بیاورْد از دَغل

بهر سوگندان، که أیْمان جُنَّتی‌ست \*\*\* ز‌آنکه سوگندان کَژان را سنّتی‌ست[[421]](#footnote-421)

چون ندارد مردِ کژ در دینْ وفا \*\*\* هر زمانی بشکند سوگند را

راستان را حاجتِ سوگند نیست \*\*\* ز‌آنکه ایشان را دو چشمِ روشنی‌ست

نقضِ میثاق و عُهود از احمقی‌ست \*\*\* حفظِ أیمان و وفا کارِ تَقی‌ست[[422]](#footnote-422)

گفت پیغمبر که: «سوگندِ شما \*\*\* راست گیرم یا که پیغام خدا؟!»

باز سوگندی دگر خوردند قوم \*\*\* مُصحَف اندر دست و بر لبْ مُهرِ صوْم

که: «به حقِّ این کلامِ پاکِ راست \*\*\* که بنای مسجد از بهرِ خداست

اندر این‌جا هیچ مکر و حیله نیست \*\*\* قصدِ ما خودْ صدق و ذکرِ یا رَبی‌ست‏»

گفت پیغمبر که: «آوازِ خدا \*\*\* می‏رسد در گوشِ من همچون صدا

مُهر بر گوشِ شما بنْهاد حق \*\*\* تا به آوازِ خدا نارَد سَبَق

نَک صریحْ آوازِ حق می‏آیدم \*\*\* همچو صاف از دُرد می‏پالایدم‏»

همچنان‌که ‌موسی از سویِ درخت \*\*\* بانگِ حق بشْنید: «کِای مَسعود بخت»

از درختْ ﴿إنّی أنَا اللَه﴾ می‏شنید \*\*\* با کلامْ أنوار می‏آمد پدید[[423]](#footnote-423)

چون ز نورِ وحی وا می‏ماندند \*\*\* باز نو سوگندها می‏خواندند

چون خدا سوگند را خوانده سپر \*\*\* کی نهد اسپر ز کفْ پیکارگر؟!

باز پیغمبر به تکذیبِ صریح \*\*\* «قَد کَذِبتُم» گفت با ایشان فَصیح

# اندیشیدنِ یکی از اصحاب که: «چرا رسول خدا سَتّاری نمی‏کند؟!»

تا یکی یاری ز یارانِ رسول \*\*\* در دلش انکار آمد ز‌آن نُکول:[[424]](#footnote-424)

«کاین‌چنین پیرانِ با شیْب و وَقار \*\*\* می‏کُندشان این پیمبرْ شرمسار

کو کَرم؟! کو سَترْ پوشی؟! کو حَیا؟! \*\*\* صد هزاران عیب پوشند انبیا!»

باز در دلْ زود استغفار کرد \*\*\* تا نگردد زِ اعتراضْ او روی‌زرد

🔹 لیک آن نقشِ کَجش از دل نرفت \*\*\* مُهرِ بَد از طبعِ بی‌حاصل نرفت

شومیِ یاریّ اصحابِ نِفاق \*\*\* کرد مؤمن را چو ایشان زشت و عاق

باز می‏زارید: «کِای عَلّامِ سِرّ \*\*\* مر مرا مگْذار بر کُفرانْ مُصِرّ![[425]](#footnote-425)

دل به دستم نیست همچون دیدِ چشم \*\*\* ور نه دل را سوزَمی این دَم به خشم»

اندر این اندیشه خوابش در ربود \*\*\* مسجدِ ایشانْش پُر‌سِرگین نمود

سنگ‌هاش اندر حَدَث‌جای تَباه \*\*\* می‏دمید از سنگ‌ها دودِ سیاه[[426]](#footnote-426)

دود در حلقش شد و حلقش بخَست \*\*\* از نَهیبِ دودِ تلخ از خواب جَست[[427]](#footnote-427)

در زمان در رو فِتاد و می‏گریست: \*\*\* «کِایْ خدا این‌ها نشانِ مُنکِری‌ست

خِلم بهتر از چنین حِلم ای خدا \*\*\* که کُند از نورِ ایمانم جُدا»[[428]](#footnote-428)

----------

گر بِکاوی کوششِ اهل مَجاز \*\*\* تو به تو گَنده بوَد همچون پیاز

هر یکی از دیگری بی‏مغزتر \*\*\* صادقان را یک ز دیگر نَغزتر

🔹 صد کمر بسته به مکرْ آن قومِ سست \*\*\* از نفاق و زرق و دینِ نادرست

صد کمرْ آن قومْ بسته بر قَبا \*\*\* بهرِ هَدمِ مسجدِ اهلِ قُبا[[429]](#footnote-429)

همچو آن اصحابِ فیل اندر حَبَش \*\*\* کعبه‏ای کردند و حقْ آتش زدش

قصدِ خانه‌یْ کعبه کرده ز انتقام \*\*\* حالشان چون شد؟ فرو خوان از کلام

مر سیَه‌رویانِ دین را خودْ جِهیز \*\*\* نیست إلّا حیلت و مکر و ستیز

----------

هر صحابی دید ز‌آن مسجدْ عَیان \*\*\* واقعه، تا شد یقینْشان سرِّ آن

واقِعات ار باز گویم یک به یَک \*\*\* پس یقین گردد صَفا بر اهلِ شک

لیک می‏ترسم ز کشفِ رازشان \*\*\* نازَنینانَند و زیبَد نازِشان

شَرعْ بی‏تقلید می‏پَذرُفته‏اند \*\*\* بی‏مِحَکّ آن نَقد را بگْرفته‏اند

حکمتِ قرآن چو ضاله‏یْ مؤمن است \*\*\* هر کسی در ضالۀ خود موقِن است[[430]](#footnote-430)

# قصّۀ آن مرد که اُشتُرِ ضالّۀ خود را می‏جُست و می‏پرسید

اُشتُری گم کردی و جُستی‌ش چُست \*\*\* چون بیابی، چون ندانی کآنِ تو ست؟!

ضاله چه بْود؟ ناقۀ گم‌کرده‏ای \*\*\* از کَفَت بُگریخته در پرده‏ای

کاروان در بار‌کردن آمده \*\*\* اُشتُرِ تو از میانه گم شده

می‏دوی این‌سو و آن‌سو خشک لب \*\*\* کاروان شد دور و نزدیک است شب

رَختْ مانده بر زمین در راهِ خوْف \*\*\* تو پیِ اُشتُر روان گشته به طوْف:

«کِایْ مسلمانان که دیدَه‌ست اُشتُری؟ \*\*\* جَسته بیرون بامداد از آخوری

هر که بر‌گوید نشان از اُشتُرم \*\*\* مژدگانی می‏دهم چندین دِرَم‏»

باز می‏جویی نشان از هر کسی \*\*\* ریش‏خَندت می‏کُند زین هر خَسی:

«کُاشْتُری دیدیم می‏رفت این طرف \*\*\* اُشتُرِ سرخی ‌به‌سوی این علف‏»

آن یکی گوید: «بُریده‌گوش بود» \*\*\* و‌آن‌ دگر گوید: «جُلَش مَنقوش بود»

آن یکی گوید: «شتر یک چشم بود» \*\*\* و‌آن‌ دگر گوید: «ز گَر بی‏پشم بود»

از برای مژدگانی صد نشان \*\*\* از گزافه هر خَسی کرده بیان

🔹 ای دلْ این اسرار را در گوش کن \*\*\* قِسمِ تو گر هست زین، خوش نوش کن

همچنان‌که ‌هر کسی در معرفت \*\*\* می‏کند موصوفِ غیبی را صفت

# متردّد شدن در میانِ مذاهب مختلفه، و بیرون شدن و مَخلَص یافتن

فلسفی از نوعِ دیگر کرده شرح \*\*\* باحِثی مر گفتِ او را کرده جَرح

و‌آن‌ دگر در هر دو طعنه می‏زند \*\*\* و‌آن‌ دگر از زَرقْ جانی می‏کَند

هر یکی زین ره نشان‌ها ز‌آن دهند \*\*\* تا گمان آید که ایشان ز‌آن دِه‏اند

این حقیقت دان، نه حقّند این همه \*\*\* نی به باطل گمرَهانند این رَمه

ز‌آنکه بی‏حقْ باطلی ناید پدید \*\*\* قلب را اَبله به بوی زر خرید

گر نبودی در جهانْ نقدی روان \*\*\* قلب‌ها را خرج‌کردن کی توان؟!

تا نباشد راست کی باشد دروغ؟! \*\*\* آن دروغ از راست می‏گیرد فروغ

بر امیدِ راست کژ را می‏خرند \*\*\* زهر در قندی رود، آنگَه خورند

گر نباشد گندمِ محبوب نوش \*\*\* چه بَرَد گندم‏نمای جو فروش؟!

پس مگو: «این جمله دین‌ها باطلند» \*\*\* باطلان بر بوی حق دامِ دِلَند[[431]](#footnote-431)

پس مگو: «جمله خیال است و ضَلال» \*\*\* بی‏حقیقت نیست در عالَمْ خیال

حق شبِ قدر است در شب‌ها نهان \*\*\* تا کُند جانْ هر شبی را امتحان

نی همه شب‌ها بوَد قَدر ای جوان \*\*\* نی همه شب‌ها بوَد خالی از آن

در میانِ دَلق‌پوشان یک فقیر \*\*\* امتحان کن و‌آن‌که حقّ است، آن بگیر

مؤمنِ کَیِّسْ مُمَیِّز کاو که تا \*\*\* باز داند پادشا را از گدا‏[[432]](#footnote-432)

گر نه مَعیوبات باشد در جهان \*\*\* تاجِران باشند جمله‌ اَبلهان

پس بوَد کالا شناسی سختْ سَهل \*\*\* چون‌که ‌عیبی نیست، چه نااهل و اهل‏؟!

ور همه عیب است، دانشْ سود نیست \*\*\* چون همه چوب است، اینجا عود نیست

آن‌که گوید: «جمله حقّ است»، احمقی‌ست \*\*\* و‌آن‌که‌ گوید: «جمله باطل»، او شَقی‌ست

تاجرانِ انبیا، کردند سود \*\*\* تاجرانِ رنگ و بو، کور و کبود

می‏نماید مارت اندر چشمْ مال \*\*\* هر دو چشمِ خویش را نیکو بِمال!

# امتحان‌کردنِ هر چیزی تا ظاهر شود چیزی دیگر که در آن پنهان است

منْگر اندر غبطۀ این بیْع و سود \*\*\* بنْگر اندر خُسرِ فرعون و ثَمود

اندر این گردونْ مُکَرَّر کُن نظر \*\*\* ز‌آنکه حق فرمود: «ثُمَّ ارْجِعْ بَصَر»[[433]](#footnote-433)

یک نظر قانع مشو زین سقفِ نور \*\*\* بارها بنْگر، ببین ﴿هَلْ مِنْ فُطور؟!﴾[[434]](#footnote-434)

چون‌که ‌گفتت: «کاندر این سقفِ نِکو \*\*\* بارها بنْگر چو مردِ عیب‌جو»

پس زمینِ تیره را دانی که چند \*\*\* دیدن و تمییز باید در پسند

تا بپالاییم صافان را ز دُرد \*\*\* چند باید عقلِ ما را رنج بُرد؟!

امتحان‌های زمستان و خَزان \*\*\* تابِ تابستان، بهارِ همچو جان

بادها و ابرها و برق‌ها \*\*\* تا پدید آرَد عوارضْ فرق‌ها

تا بُرون آرَد زمینِ خاک رنگ \*\*\* هر‌چه اندر جیْب دارد لَعل و سنگ

هر‌چه دزدیدَه‌ست این خاکِ دُژَم \*\*\* از خزانه‏یْ حقّ و دریای کَرم[[435]](#footnote-435)

🔹 شَحنۀ تقدیر گوید: «راست گو \*\*\* آنچه بُردی شرحْ وا دِه مو به مو»

دزد یعنی خاک گوید: «هیچ هیچ» \*\*\* شحنه او را در‌کِشد در پیچ پیچ

شَحنه گاهَش لطف گوید چون شِکر \*\*\* گه بر‌آویزد، کُند هر‌چه بَتَر

تا میانِ قهر و لطفْ آن خُفیه‏ها \*\*\* ظاهر آید ز‌آتشِ خوْف و رَجا

آن بهاران، لطفِ شَحنه‏یْ کِبریاست \*\*\* و‌آن‌ خَزان، تهدید و تَخویفِ خداست

و‌آن‌ زمستان، چار‌میخِ معنوی \*\*\* تا تو -ای دزدِ خَفی- ظاهر شَوی!

پس مُجاهِد را زمانی بَسطِ دل \*\*\* یک زمانی قَبض و درد و غِشّ و غِلّ

ز‌آنکه این آب و گِلی کَابْدانِ ماست \*\*\* مُنکِر و دزدِ ضیای جان‌هاست

حق تعالیٰ گرم و سرد و رنج و درد \*\*\* بر تنِ ما می‏نهد ای شیر‌مرد

خوْف و جوع و نقصِ اموال و بدن \*\*\* جمله بهرِ نقدِ جانْ ظاهر‌شدن‏[[436]](#footnote-436)

این وَعید و وعده‏ها انگیختَه‌ست \*\*\* بهر این نیک و بَدی کآمیختَه‌ست

چون‌که حقّ و باطلی آمیختند \*\*\* نقد و قلبْ اندر چَرَمْدان ریختند[[437]](#footnote-437)

پس مِحَکّ می‏بایدش بُگزیده‏ای \*\*\* در حقایقْ امتحان‌ها دیده‏ای[[438]](#footnote-438)

تا شود فاروقِ این تَزویرها \*\*\* تا بوَد دستورِ این تدبیرها

«شیر دِه -ای مادرِ موسیٰ- وِرا \*\*\* و اندر آب اَفکن؛ مَیَندیش از بلا»

هر که در روزِ ألَسْت آن شیر خَورد \*\*\* همچو موسیٰ شیر را تمییز کرد

گر تو بر تمییزِ طفلت مولَعی \*\*\* این زمان یا اُمَّ موسیٰ اِرضِعی[[439]](#footnote-439)

تا ببیند طعمِ شیرِ مادرش \*\*\* تا فرو ناید به دایه‏یْ بَد سَرَش

🔹 خود برِ تو این حکایتْ روشن است \*\*\* که غرض نی این حکایت‌گفتن است

# شرحِ فایدۀ حکایتِ شتر جوینده

اُشتُری گم کرده‏ای ای مُعتَمَد \*\*\* هر کسی زُ اشتُر نشانی می‏دهد

تو نمی‏دانی که آن اُشتُر کجاست \*\*\* لیک دانی کاین نشانی‌ها خطاست

و‌آن‌که‌ اُشتُر گم نکرد، او از مِری \*\*\* همچو آن گم‌کرده جویَد اُشتُری

که: «بَلی، من هم شتر گم کرده‏ام \*\*\* هر که یابد، اُجرتش آورده‏ام»

تا در اُشتُر با تو اَنبازی کند \*\*\* بهر طَمْعِ اُشتُرْ این بازی کند

او نشانِ کژ بنَشناسد ز راست \*\*\* لیک گفتت آن مُقلِّد را عَصاست

هر که را گویی: «خطا بود آن نشان» \*\*\* او به تقلیدِ تو می‏گوید همان

چون نشانِ راست گویند و شبیه \*\*\* پس یقین گردد تو را، لا رَیْبَ فیه

آن، شفای جانِ رنجورت شود \*\*\* مَظهَرِ حسِّ چو گَنجورت شود[[440]](#footnote-440)

رنگِ روی و قوّتِ بازو شود \*\*\* [[441]](#footnote-441)خَلق و خُلقِ یک تو‌اَت صد تو شود

چشمِ تو روشن شود، پایت دوان \*\*\* جسمِ تو جان گردد و جانت روان

پس بگویی: «راست گفتی ای امین \*\*\* آن نشانی‌ها بَلاغ آمد مُبین

فیهِ آیاتٌ ثِقاتٌ بَیِّنات \*\*\* این بَراتی باشد و قَدر و نجات‏»[[442]](#footnote-442)

این نشانْ چون داد، گویی: «پیش رو \*\*\* وقتِ آهنگ است، پیش‌آهنگ شو

پیرویِّ تو کُنم ای راستگو \*\*\* بوی بُردی زُ اشتُرم، بنْما که کو؟»

پیشِ آن کس کاو نَه صاحب‌اُشتُری‌ست \*\*\* و اندر این جُستِ شتر بهرِ مِری‌ست

زین نشانِ راست نفْزودش یقین \*\*\* جز ز عکسِ ناقه‌جویِ راستین

بویْ بُرد از جِدّ و گرمی‌های او \*\*\* که: «گزافه نیست این هیهای او

اندر این اُشتُر نبودش حق ولی \*\*\* اشتری گم کرده است او هم؛ بَلی»

طمْعِ ناقه‏یْ غیرْ روپوشش شده \*\*\* آنچه زو گم شد، فراموشش شده

هر کجا او می‏دود، این می‏دود \*\*\* از طمع هم‌دردِ صاحب می‏شود

کاذِبی با صادقی چون شد روان \*\*\* آن دروغش راستی شد ناگهان

اندر آن صحرا که آن اُشتُر شتافت \*\*\* اُشتُرِ خود نیز آنْ دیگر بیافت

چون بدیدش یاد آورْد آنِ خویش \*\*\* بی‏طمع شد زُ اشتُرِ آن یارِ خویش

آن مُقلِّد شد محقِّق، چون بِدید \*\*\* اُشتُرِ خود را که آنجا می‏چرید

او طلبکارِ شتر آن لحظه گشت \*\*\* می‏نجُستش تا ندید او را به دشت[[443]](#footnote-443)

بعد از آن، تنهارَوی آغاز کرد \*\*\* چشم سویِ ناقۀ خود باز کرد

گفت آن صادق: «مرا بُگذاشتی \*\*\* تا به اکنون پاسِ من می‏داشتی»

گفت: «تا اکنون فُسوسیّ بوده‏ام \*\*\* وز طمع در چاپلوسی بوده‏ام[[444]](#footnote-444)

این زمان هم‌دردِ تو گشتم که من \*\*\* در طلب از تو جدا گشتم به تن

از تو می‏دزدیدمی وصفِ شتر \*\*\* جانِ من دید آنِ خود، شد چشم‌پُر

تا نیابیدم، نبودم طالِبش \*\*\* مِس کُنون مغلوب شد، زر غالِبش

سَیِّئاتم شد همه طاعات، شُکر \*\*\* هَزْل شد فانیّ و جِدّ اِثبات، شُکر

سَیِّئاتم چون وَسیلت شد به حق \*\*\* پس مزن بر سَیِّئاتم هیچ دَقّ

مر تو را صدقِ تو طالب کرده بود \*\*\* مر مرا جِدّ و طلب صِدقی گشود

صدقِ تو آورْد در جُستنْ تو را \*\*\* جُستنم آورْد در صدقی مرا

تخمِ دولت در زمین می‏کاشتم \*\*\* سُخره و بیگار می‏پنداشتم

آن نَبُد بیگار، کسبی بُد درست \*\*\* هر یکی دانه که کِشتم، صد برُست»

----------

دزد سویِ خانه‏ای شد زیردست \*\*\* چون در‌آمد، دید کآن خانه‏یْ خود است[[445]](#footnote-445)

گرم باش ای سرد، تا گرمی رسد \*\*\* با درشتی ساز، تا نرمی رسد

آن دو اُشتُر نیست، آن یک اُشتُر است \*\*\* تنگ آمد لفظ، معنی بس پُر است[[446]](#footnote-446)

لفظ در معنی همیشه نارَسان \*\*\* ز‌آن پیمبر گفت: «قَدْ کَلَّ اللِّسان»

نُطقْ اُصطُرلاب باشد در حساب \*\*\* چه قدَر داند ز چرخ و آفتاب؟!

خاصه چرخی کاین فلک ز‌آن پَرّه‏ای‌ست \*\*\* آفتاب از آفتابش ذرّه‏ای‌ست

# بیان آنکه در هر نفْسی فتنۀ مسجدِ ضِرار است

چون پدید آمد که آن، مسجد نبود \*\*\* خانۀ حیلَت بُد و دامِ یهود

پس نَبی فرمود: «کآن را بر‌کَنید \*\*\* مَطرحه‏یْ خاشاک و خاکستر کُنید»

صاحبِ مسجد چو مسجدْ قلب بود \*\*\* دانه‏ها بر دام ریزی، نیست جود

گوشْت کاندر شَستِ تو ماهی‌رُباست \*\*\* آن چنین لقمه نه بخشش نه سَخاست

مسجدِ اهلِ قُبا کآن بُد جَماد \*\*\* آنچه کُفْوِ آن نبُد، راهش نداد

در جَمادات این‌چنین حیْفی نرفت \*\*\* زد در آن نا‌کُفْو، امیرِ داد نَفت

پس حقایق را که اصلِ اصل‌هاست \*\*\* دان که آنجا فرق‌ها و فصل‌هاست

نی حیاتش چون حیاتِ او بوَد \*\*\* نی مَماتش چون مَماتِ او بوَد

گورِ او هرگز چو گورِ او مَدان \*\*\* خود چه گویم حالْ فرقِ آن جهان؟!

بر مِحَک زن کارِ خود ای مردِ کار \*\*\* تا نسازی مسجدِ اهلِ ضِرار

بس بر آن مسجدکُنان تَسخَر زدی \*\*\* چون نظر کردی، تو خود ز‌یشان بُدی!

# حکایت آن چهار هندو که با هم جنگ می‏کردند و از عیبِ خود بی‌خبر

چار هندو در یکی مسجد شدند \*\*\* بهر طاعت راکِع و ساجد شدند

هر یکی بر نیّتی تکبیر کرد \*\*\* در نماز آمد به مسکینیّ و درد

مُؤْذِن آمد، ز‌آن یکی لفظی بجَست: \*\*\* «کای مؤذِّن، بانگ کردی، وقت هست؟»

گفت آن هندوی دیگر از نیاز: \*\*\* «هی، سخن گفتیّ و باطل شد نماز»

آن سوم گفت آن دوم را: «کای عمو \*\*\* چه زنی طعنه به او؟! خود را بگو!»

آن چهارم گفت: «حَمدُ اللَه که من \*\*\* در‌نیفتادم به چَه چون این سه تن»

پس نمازِ هر چهاران شد تباه \*\*\* عیب‌گویان بیشتر گم کرده راه

----------

ای خنُک جانی که عیبِ خویش دید \*\*\* هر که عیبی گفت، آن بر خود خرید

ز‌آنکه نیمِ او ز عِیبِستان شدَه‌ست \*\*\* و‌آن‌ دگر نیمش ز غِیبِستان بُدَه‌ست

چون‌که ‌بر سر مر تو را دَه ریش هست \*\*\* مرهمت بر خویش باید کارْ بست

عیب‌کردنْ خویش را، داروی اوست \*\*\* چون شکسته گشت، جای اِرْحَموا ست‏[[447]](#footnote-447)

گر همان عیبت نبود، ایمن مباش \*\*\* بو که آن عیب از تو گردد نیز فاش

﴿لا تَخافوا﴾ از خدا نشْنیده‏ای؟! \*\*\* پس چه خود را ایمن و خوش دیده‏ای؟![[448]](#footnote-448)

سال‌ها ابلیسْ نیکونام زیست \*\*\* گشت رسوا، بین که او را نام چیست

در جهانْ معروف بُد عَلیایِ او \*\*\* گشت معروفی به عکس، ای وایِ او

تا نِه‌ای ایمن، تو معروفیّ مجو \*\*\* رو بشوی از خوْف، پسْ بنْمای رو[[449]](#footnote-449)

تا نرویَد ریشِ تو ای خوش‌ذَقَن \*\*\* بر دگر ساده زِنَخ طعنه مزن![[450]](#footnote-450)

این نگر که مبتلا شد جان او \*\*\* در چَهی افتاد تا شد پندِ تو

تو نیفتادی که باشی پندِ او \*\*\* زهرْ او نوشید، تو خور قندِ او

# قصد‌کردنِ غُزان در خونِ مردی تا دیگری بترسد[[451]](#footnote-451)

آن غُزانِ تُرکِ خون‌ریز آمدند \*\*\* بهر یَغما در یکی دِه در‌شدند

دو کس از اَعیانِ دِه دریافتند \*\*\* در هلاکِ آن یکی بشْتافتند

دست بَستندش که قربانش کنند \*\*\* گفت: «ای شاهان و ارکانِ بلند

قصدِ خون من به چه رو می‌کنید؟! \*\*\* از چه آخر تشنۀ خون مَنید؟!

چیست حکمت، چه غرض در کُشتنم؟! \*\*\* چون چنین درویشم و عریان تَنم‏»

گفت: «تا هیبت بر این یارت زند \*\*\* تا بترسد او و زر پیدا کند»

گفت: «آخر او ز من مسکین‏تر است» \*\*\* گفت: «قاصد کرده است، او را زر است‏»

گفت: «چون وهم است، ما هر‌دو یکیم \*\*\* در مقامِ احتمال و در شَکیم

خودْ وِرا بُکْشید اوّل ای شَهان \*\*\* تا بترسم، من دهم زر را نشان‏!»

----------

پس کَرم‌های الٰهی بینْ که ما \*\*\* آمدیم آخِر‌زمان در انتها

آخِرینِ قرن‌ها پیش از قُرون \*\*\* در حدیث است: «آخِرونَ السّابِقون»‏[[452]](#footnote-452)

تا هلاکِ قومِ نوح و قومِ هود \*\*\* عارضِ رحمت به جانِ ما نمود

کُشت ایشان را که تا ترسیم ازو \*\*\* ور خودْ این بر‌عکس کردی، وایِ تو

# بیانِ حالِ خود‌پرستان و ناشُکران از نعمتِ وجود انبیا و اولیا

هر که ز‌یشان گفت از عیب و گناه \*\*\* وز دلِ چون سنگ و از جانِ سیاه

وز سبُک‌داریِّ فرمان‌های او \*\*\* وز فراغت از غمِ فردای او

وز هوس، وز عشقِ این دنیای دون \*\*\* چون زنان هر نقش را بودن زَبون‏[[453]](#footnote-453)

و‌آن‌ نُفور از گفته‏های ناصِحان \*\*\* و‌آن‌ رمیدن از لِقای صالحان

با دل و با اهلِ دل بیگانگی \*\*\* با شَهانْ تزویر و روبَه‏شانگی

سیر‌چشمان را گدا پنداشتن \*\*\* وز حسدْشان خُفْیه دشمن داشتن

گر پذیرد خیرِ تو، گویی: «گداست» \*\*\* ور نه، گویی: «زَرق و مکر است و دَغاست»

گر در‌آمیزد، تو گویی: «طامِع است» \*\*\* ور نه، گویی: «در تکبّر، مولَع است»

🔹 گر تحمّل کرد، گویی: «عاجز است» \*\*\* ور غَیور آمد، تو گویی: «گُربُز است»

یا منافق‏وار عُذر آری که: «من \*\*\* مانده‏ام در نفْقۀ فرزند و زن

نی مرا پروای سر خاریدن است \*\*\* نه مرا پروای دینْ ورزیدن است

ای فلان ما را به همّتْ یار دار \*\*\* تا شویم از اولیا پایانِ کار»

این سخن هم \*\*\* نی ز درد و سوز گفت \*\*\* خوابناکی هرزه گفت و باز خُفت

«هیچ چاره نیست از قوتِ عیال \*\*\* از بُنِ دندان کُنم کسبِ حلال»

چه حلال؟! ای گشته از اهلِ ضَلال \*\*\* غیرِ خونِ تو نمی‏بینم حلال!

از خدایت چاره هست، از قوت نی! \*\*\* چاره هست از دین و از طاغوت نی!

ای که صبرت نیست از دنیای دون \*\*\* صبرْ چون داری ز نِعْمَ الْماهِدون؟![[454]](#footnote-454)

ای که صبرت نیست از پاک و پلید \*\*\* صبر چون داری از آن کِت آفرید؟!

ای که صبرت نیست از ناز و نَعیم \*\*\* صبر چون داری زِ اَللٰهِ کریم‏؟!

🔹 ای که صبرت نیست از فرزند و زن \*\*\* صبر چون داری ز حَیِّ ذو الْمِنَن؟!

🔹 ای که صبرت نیست از آبِ سیاه \*\*\* صبر چون داری تو از خشمِ إلٰه؟!

🔹 ای که می‌گویی: «خدا بخشد تو را» \*\*\* آن فریبِ غول می‌دان، برتر آ

کو خلیلی کاو برون آمد ز غار؟! \*\*\* گفت: «هذا رَبِّ، هان، کو کردگار؟!

من نخواهم در دو عالَم بنْگریست \*\*\* تا ندانم کاین دو مجلس آنِ کیست

بی‏تماشای صفت‌های خدا \*\*\* گر خورم نان، در گلو گیرد مرا»

چون گوارَد لقمه بی‏دیدارِ او؟! \*\*\* بی‏تماشای گل و گلزارِ او؟!

جز به امّیدِ خدا زین آبخَور \*\*\* کی خورَد یک لحظه غیر از گاو و خر؟!

آن‌که ﴿کَالْأنْعام﴾ بُد ﴿بَلْ هُم أضَلّ﴾ \*\*\* ‌‌گر‌چه پُر‌مکر است آن گَنده بَغَل

مکرِ او سَر زیر و او سرَ زیر شد \*\*\* روزگاری بُرد و روزش دیر شد

فکر‌گاهش کُنْد شد، عقلش خَرِف \*\*\* عمر شد، چیزی ندارد، چون الف

آنچه می‏گوید: «در این اندیشه‏ام» \*\*\* آن هم از دستانِ این نفْس است هم

و‌آنچه‌ می‏گوید: «غفور است و رحیم» \*\*\* نیست آن جز حیلۀ نفْسِ لَئیم

ای ز غم مرده که: «دستِ ما تُهی‌ست» \*\*\* چون غفور است و رحیم، این ترس چیست‏؟!

# حکایت‌کردن پیری پیشِ طبیب از رنجوریِ خود

گفت پیری مر طبیبی را که: «من \*\*\* در زَحیرم از دِماغِ خویشتن‏»

گفت: «از پیری‌ست آن ضعفِ دِماغ» \*\*\* گفت: «در چشمم ز ظلمت هست داغ‏»

گفت: «از پیری‌ست ای شیخِ قدیم» \*\*\* گفت: «پشتم درد می‏آید عظیم»

گفت: «از پیری‌ست ای شیخِ نَزار» \*\*\* گفت: «هر‌چه می‏خورم، نبوَد گوار»

گفت: «ضعفِ معده هم از پیری است» \*\*\* گفت: «وقتِ دَم مرا دَم‌گیری است»

گفت: «آری، اِنقِطاعِ دَم بوَد \*\*\* چون رسد پیری، دو صد علّت شود»

🔹 گفت: «کم شد شهوَتم یکبارگی» \*\*\* گفت: «از پیری‌ست این بیچارگی»

🔹 گفت: «پایم سست شد، از ره بمانْد» \*\*\* گفت: «از پیری‌ست، در کُنجَت نشانْد»

🔹 گفت: «پشتم چون کمانی شد دوتا» \*\*\* گفت: «از پیری‌ست این رنج و عَنا»

🔹 گفت: «تاریک است چشمم ای حکیم» \*\*\* گفت: «کز پیری‌ست ای مردِ حَلیم»

گفت: «ای احمق، بر این بردوختی؟! \*\*\* از طبیبی تو همین آموختی؟!

ای مُدَمَّغ، عقلت این دانش نداد \*\*\* که خدا هر درد را درمان نهاد؟!

تو خرِ احمق ز اندک مایِگی \*\*\* بر زمین مانْدی ز کوتَه‏پایگی»

پس طبیبش گفت: «کای عمرِ تو شصت \*\*\* این غضب وین خشم هم از پیری است

چون همه \*\*\* اجزا و اعضا شد نَحیف \*\*\* خویشتن‏داریّ و صبرت شد ضعیف

بر نتابد دو سخن، ز‌آن هِی کُنَد \*\*\* تابِ یک جرعه ندارد، قِی کُند»

----------

جز مگر پیری که از حقّ است مست \*\*\* در درونِ او حیاتِ طَیِّبَه‌ست

از بُرون پیر است و در باطنْ صَبیّ \*\*\* خود کیانند آن ولیّ و آن نبیّ؟!

گر نه پیدایند پیشِ نیک و بد \*\*\* چیست با ایشان، خَسان را این حسد؟!

ور نمی‏دانندشان عِلمُ الْیَقین \*\*\* چیست این بغض و حِیَل‌سازیّ و کین؟!

ور همی ‏دانند بَعث و رستخیز \*\*\* چون زنندی خویش بر شمشیرِ تیز؟!

بر تو می‏خندد، مَبین او را چنان \*\*\* صد قیامت در درون اَستَش نهان

دوزخ و جَنّت همه اجزای اوست \*\*\* هر‌چه اندیشی تو، او بالای اوست

هر‌چه اندیشی، پذیرای فَناست \*\*\* و‌آن‌که‌ در اندیشه ناید، آن خداست

بر درِ این خانه گستاخی ز چیست؟! \*\*\* گر همی‏دانند کاندر خانه کیست!

اَبلَهان تعظیمِ مسجد می‏کُنند \*\*\* در جَفای اهلِ دلْ جِدّ می‏کُنند

آن مَجاز است این حقیقت، ای خَران \*\*\* نیست مسجد جز درونِ سَروران

مسجدی کآن اندرونِ اَولیاست \*\*\* سجده‏گاهِ جمله است، آنجا خداست

تا دلِ مردِ خدا نامَد به درد \*\*\* هیچ قومی را خدا رسوا نکرد

قصدِ جنگِ انبیا می‏داشتند \*\*\* جسم دیدند، آدمی پنداشتند

در تو هست اخلاقِ آن پیشینیان \*\*\* چون نمی‏ترسی که تو باشی همان؟!

🔹 عادتِ آن ناسپاسان در تو رُست \*\*\* نایدَت هر بار دَلْو از چَه درست

آن نشانی‌ها همه چون در تو هست \*\*\* چون تو ز ا‌یشانی، کجا خواهی برَست؟!

# قصه‏یْ کودکی که در پیش تابوت پدر می‌نالید و سخنِ جوحی[[455]](#footnote-455)

کودکی در پیش تابوت پدر \*\*\* زار می‏نالید و بر‌می‏کوفت سر:

«کای پدر، آخر کجایت می‏بَرند \*\*\* تا تو را در زیر خاکی بِسپُرند؟

می‏بَرندت خانۀ تنگ و زَحیر \*\*\* نی در او قالیّ و نه در وی حَصیر

نی چراغی در شب و نی روزْ نان \*\*\* نی در آن بویِ طعام و نی نشان

نی درش مَعمور و نی سقف و نه بام \*\*\* نی در آن بهر ضیائی هیچ جام

نی در آن از بهر مهمان آبِ چاه \*\*\* نی یکی هسایه کاو باشد پناه[[456]](#footnote-456)

جسمِ تو که بوسه‌گاهِ خَلق بود \*\*\* چون شود در خانۀ کور و کبود؟!

خانۀ بی‏زینْهار و جای تنگ \*\*\* کاندر آن نی روی می‏مانَد نه رنگ»

زین نَسَق اوصافِ خانه می‏شمُرْد \*\*\* وز دو دیده اشکِ خونین می‏فشُرْد

گفت جوحی با پدر: «کای ارجمند \*\*\* وَ اللَه این را خانۀ ما می‏بَرند!»

گفت جوحی را پدر: «اَبله مشو» \*\*\* گفت: «ای بابا نشانی‌ها شِنو

این نشانی‌ها که گفت او یک به یَک \*\*\* خانۀ ما را ست بی‏تردید و شک

نی حصیر و نی چراغ و نی طعام \*\*\* نی درش معمور و نه صحن و نه بام‏»

----------

زین نَمَط دارند بر خود صد نشان \*\*\* لیک کی بینند آن را طاغیان؟!

خانۀ آن دل که مانَد بی‏ضیا \*\*\* از شعاعِ آفتابِ کِبریا

تنگ و تاریک است چون جانِ جُهود \*\*\* بی‏نوا از ذوقِ سلطانِ وَدود

نی در آن دلْ تابِ نورِ آفتاب \*\*\* نی گشاده عرصه و نی فَتْحِ باب

گورْ خوش‌تر از چنین دل مر تو را \*\*\* آخر از گورِ دلِ خودْ برتر آ!

زنده‏ایّ و زنده زاد، ای شوخِ شَنگ \*\*\* دل نمی‏گیرد تو را زین گورِ تنگ؟!

یوسُفِ وقتیّ و خورشیدِ سَما \*\*\* زین چَه و زندان بر آ و رو نما!

یونُسَت در بَطنِ ماهی پخته شد \*\*\* مَخلَصش را نیست از تسبیحْ بُدّ[[457]](#footnote-457)

گر نبودی او مُسَبِّحْ بَطنِ نون \*\*\* حَبس و زندانش بُدی تا ﴿یُبْعَثون﴾‏[[458]](#footnote-458)

او به تسبیح از تَنِ ماهی بجَست \*\*\* چیست تسبیح؟ آیتِ روزِ ألَسْت

گر فراموشت شد آن تسبیحِ جان \*\*\* بشنو این تسبیح‌های ماهیان

هر که دید آن بَحر را، آن ماهی است \*\*\* هر که دید اَللٰه را، اَللٰهیّ است

این جهان دریا و، تَنْ ماهیّ، و روح \*\*\* یونُسِ مَحجوب از نورِ صَبوح

گر مُسَبِّح باشد، از ماهی رهید \*\*\* ور نه، در وی هضم گشت و ناپدید

ماهیانِ جان در این دریا پُرَند \*\*\* تو نمی‏بینی که کوریّ و نَژند!

بر تو خود را می‏زنند آن ماهیان \*\*\* چشم بُگشا تا ببینی‏شان عَیان

🔹 ماهیانی جمله روحِ بی‌‌جسد \*\*\* نی در ایشان کِبر و کین و نی حسد

ماهیان را گر نمی‏بینی به دید \*\*\* گوشِ تو تَسبیحشان آخِر شنید

صبر‌کردنْ جانِ تَسبیحاتِ تو ست \*\*\* صبر کن کآن است تسبیحِ درست

هیچ تسبیحی ندارد آن دَرَج \*\*\* صبر کن، «کَالصَّبرُ مِفتاحُ الفَرَج»

صبرْ چون پولِ صراط، آن‌سو بهشت \*\*\* هست با هر خوبْ یک لالای زشت‏[[459]](#footnote-459)

تا ز لالا می‏گریزی، وصل نیست \*\*\* ز‌آنکه لالا را زِ شاهدْ فصل نیست

تو چه دانی ذوقِ صبر ای شیشه دل؟! \*\*\* خاصه صبر از بهرِ آن شوخِ چِگِل

مرد را ذوق از غَزا و کَرّ و فَرّ \*\*\* مر مُخَنَّث را بوَد ذوق ‏از ذَکَر[[460]](#footnote-460)

جز ذَکَر نی دین او، نی ذِکرِ او \*\*\* سوی أسفَل بُرد او را فکرِ او

گر بر‌آید تا فلک، از وی مَترس \*\*\* کاو به شُغلِ سُفْل آموزید درس‏[[461]](#footnote-461)

او ‌به‌سوی سُفْل می‏رانَد فرس \*\*\* ‌‌گر‌چه سویِ عِلْو جنبانَد جَرَس

از عَلَم‌های گدایانْ ترس چیست؟! \*\*\* کآن عَلَم‌ها لقمۀ نان را رهی‌ست

🔹 این سخن‌ها را نِکو دریاب تو \*\*\* ور نمیدانی، شنو از بابْ تو

# ترسیدنِ کودکی از شخصِ صاحب‌جُثّه، و تسکینِ او آن کودک را

کِنگِ زَفتی کودکی را یافت فرد \*\*\* زرد شد کودک ز بیمِ قصدِ مرد

گفت: «ایمن باش، ای زیبای من \*\*\* که تو خواهی بود بر بالای من

من اگر هوْلم، مُخَنَّث دان مرا \*\*\* همچو اُشتُر بَر‌نِشین، می‏ران مرا»

----------

صورتِ مردان و معنیْ این‌چنین \*\*\* از بُرونْ آدم، درونْ دیوِ لَعین

آن دُهُل را مانی ای زَفتِ چو عاد \*\*\* که بر او آن شاخ را می‏کوفْت باد

روبَهی اشکارِ خود را باد داد \*\*\* بهر طَبلی، همچو خیکِ پُر زِ باد

چون ندید اندر دُهُل او فَربِهی \*\*\* گفت: «خوکی بِهْ از این خیکِ تُهی»

روبهان ترسند ز آوازِ دُهُل \*\*\* عاقلش چندان زند که لا تَقُل!

# قصۀ تیر‌اندازی، و ترسیدنِ او از سواری که در بیشه می‏رفت

یک سواری با سلاح و بس مَهیب \*\*\* می‏شد اندر بیشه بر اسبی نَجیب

تیراندازی به حکمْ او را بِدید \*\*\* پس ز خوْفِ او کمان را در‌کِشید

تا زند تیری، سوارش بانگ زد: \*\*\* «من ضعیفم ‌‌گر‌چه زَفت اَستَم جسد

هان و هان منْگر تو در زَفتیّ من \*\*\* که کَمَم در وقتِ جنگ از پیرزن‏»

گفت: «رو که نیک گفتی، ور نه نیش \*\*\* بر تو می‏انداختم از ترسِ خویش»

----------

بس کسان را آن سِلَح ‌بستن بکُشت \*\*\* بی ‏رُجولیّت چنان تیغی به مُشت

گر بپوشی تو سلاحِ رُستَمان \*\*\* رفت جانت، چون نباشی مردِ آن

جانْ سپر کن، تیغ بُگذار ای پسر \*\*\* هر که بی‏سر بود، از این شَه بُرد سَر

آن سلاحت حیله و مکرِ تو است \*\*\* هم ز تو زایید و هم جانِ تو خَست

چون نکردی هیچ سودی زین حِیَل \*\*\* ترکِ حیله کن که پیش آید دُوَل

چون ‌یکی لحظه نخوردی بَر ز فن \*\*\* ترکِ فن کن، می‏طلب ربُّ المِنَن

چون مبارک نیست بر تو این علوم \*\*\* خویشتن گولی کُن و بُگذر ز شوم

چون ملائک گو که: «لا عِلمَ لَنا \*\*\* یا الٰهی، غَیرَ ما عَلَّمتَنا»

حیله و مکر اندر این رَه سود نیست \*\*\* هرکه شد مَغرورِ عقل او کودَنی‌ست[[462]](#footnote-462)

🔹 یک حکایت بشنو ای صاحب‌قبول \*\*\* در میانِ عقل و جهلِ بوالفُضول

# قصۀ اعرابی و ریگ در جُوال کردن، و ملامت‌کردنِ آن دانشمندْ او را

یک عَرابی بار کرده اُشتُری \*\*\* یک جُوالِ زَفت، از دانه پُری[[463]](#footnote-463)

🔹 و‌آن‌ جُوالِ دیگرش از ریگْ پُر \*\*\* هر دو را او بار کرده بر شتر

او نشسته بر سرِ هر دو جُوال \*\*\* یک حدیث‌انداز کرد او را سؤال

از وطن پرسید و آوردش به گفت \*\*\* و اندر آن پرسش بسی دُرّها بِسُفت

بعد از آن گفتش که: «این هر دو جُوال \*\*\* چیست آکنده؟ بگو مِصداقِ حال!»

گفت: «اندر یک جُوالم گندم است \*\*\* در دگر، ریگی، نه قوتِ مردم است‏»

گفت: «تو چون بار کردی این رِمال؟» \*\*\* گفت: «تا تنها نمانَد این جُوال»

گفت: «نیمِ گندم آن تنگ را \*\*\* در دگر ریز از پیِ فرهنگ را[[464]](#footnote-464)

تا سبُک گردد جُوال و هم شتر» \*\*\* گفت: «شاباش ای حکیمِ اهل و حُرّ

این‌چنین فکر دقیق و رأی خوب \*\*\* تو چنین عریانْ پیاده در لُغوب؟!»[[465]](#footnote-465)

رحمش آمد بر حکیم و عزم کرد \*\*\* کِش بر اُشتُر بر‌نشانَد نیک‌مرد

باز گفتش: «ای حکیمِ خوش‌سخُن \*\*\* شِمّه‏ای از حالِ خود هم شرح کُن

این‌چنین عقل و کفایت که تو را ست \*\*\* تو وزیری یا شَهی؟ بر‌گوی راست!‏»

گفت: «این هر دو نی‌ام، از عامه‏ام \*\*\* بنْگر اندر حال و اندر جامه‏ام»

گفت: «اُشتُر چند داری؟ چند گاو؟» \*\*\* گفت: «نی این و نه آن، ما را مَکاو»

گفت: «رَختت چیست باری در دکان؟» \*\*\* گفت: «ما را کو دکان و کو مکان؟!

🔹 نیست قوت و نی رُخوَت و نی قُماش \*\*\* نی متاع و نیست مَطبَخ، نیست آش»[[466]](#footnote-466)

گفت: «پس از نقد پرسم، نقد چند؟ \*\*\* که تویی تنهارو و محبوب‌پند

کیمیای مِسِّ عالَم با تو است \*\*\* عقل و دانش را گُهَر تو بر‌تو است

🔹 گنج‌ها بنْهاده باشی هر مکان \*\*\* نیست عاقل‌تر ز تو کس در جهان»

گفت: «وَ اللَه نیست یا وَجهَ العَرَب \*\*\* در همه مُلکَم وُجوهِ قوتِ شب

پا برهنه تن برهنه می‏دوَم \*\*\* هر که نانی می‏دهد، آنجا روَم

مر مرا زین حکمت و فضل و هنر \*\*\* نیست حاصل جز خیال و دردِ سر»

پس عرب گفتش که: «شو دور از بَرم \*\*\* تا نیاید شومیِ تو بر سَرم

دور بر آن حکمتِ شومَت ز من \*\*\* نُطقِ تو شوم است بر اهلِ زَمَن

یا تو آن‌سو رو، من این‌سو می‏روَم \*\*\* ور تو را رهْ پیش، من وا پس شوَم

یک جُوالم گندم و دیگر ز ریگ \*\*\* بِه بوَد زین حیله‏های مُرده‏ریگ

🔹 کاین جُوالِ گندم و ریگم یقین \*\*\* بِه بوَد زین حکمتِ تو ای مَهین

احمقیّ‏ام بس مبارک احمقی‌ست \*\*\* که دلم با برگ و جانم مُتّقی‌ست»

----------

گر تو خواهی کِت شقاوت کم شود \*\*\* جهد کن تا از تو این حکمت روَد[[467]](#footnote-467)

حکمتی کز طبع زاید وز خیال \*\*\* حکمتی بی‏فیضِ نورِ ذوالجلال

حکمتِ دنیا فَزاید ظَنّ و شکّ \*\*\* حکمتِ دینی بَرَد فوْقِ فلک

زوبَعان زیرکِ آخِرْ زمان \*\*\* بر‌فُزوده خویش بر پیشینیان[[468]](#footnote-468)

حیله‌آموزانِ جگرها سوخته \*\*\* فعل‌ها و مکرها آموخته

صبر و ایثار و سَخایِ نفْس و جود \*\*\* باد داده: «کآن بوَد اکسیرِ سود»[[469]](#footnote-469)

فکرْ آن باشد که بُگشاید رهی \*\*\* راهْ آن باشد که پیش آید شَهی

شاهْ آن باشد که از خودْ شَه بوَد \*\*\* نی به مخزن‌ها و لشکرْ شَه شود

تا بمانَد شاهیِ او سَرمَدیّ \*\*\* همچو عِزِّ مُلکِ دینِ احمدی

🔹 تا قیامت نیست شَرعش را زوال \*\*\* گشته دور از مُلکِ او عینُ الْکَمال

# کرامات ابراهیمِ أدهَم بر لب دریا

هم زِ ابراهیمِ أدهَم آمدَه‌ست \*\*\* کاو ز راهی بر لب دریا نشست

دَلقِ خود می‏دوخت آن سلطانِ جان \*\*\* یک امیری آمد آنجا ناگهان

آن امیر از بندگانِ شیخ بود \*\*\* شیخ را بشْناخت، سجده کرد زود

خیره شد در شیخ و اندر دَلقِ او \*\*\* شکلِ دیگر گشته خُلق و خَلقِ او:

«کاو رها کرد آن‌چنان مُلکِ شِگرف \*\*\* بر‌گزید آن فقرِ بس باریکْ حَرف!

ترک کرده مُلکِ هفت اقلیم را \*\*\* می‏زند بر دَلقْ سوزن چون گدا

🔹 مُلکِ هفت اقلیم ضایع می‌کند \*\*\* چون گدا بر دَلقْ سوزن می‌زند»

شیخ واقف گشت از اندیشه‏اش \*\*\* شیخ چون شیر است و دل‌ها بیشه‏اش

چون رَجا و خوْف در دل‌ها روان \*\*\* نیست بر وی مخفی اسرارِ جهان

----------

دل نگه دارید -ای بی‏حاصلان- \*\*\* در حضورِ حضرتِ صاحب‌دِلان

پیشِ اهلِ تن، ادب بر ظاهر است \*\*\* که خدا ز‌یشان نهان و ساتِر است‏[[470]](#footnote-470)

پیشِ اهلِ دل، ادب بر باطن است \*\*\* ز‌آنکه دِلْشان بر سَرائِرْ فاطِن است

تو به‌عکسی؛ پیشِ کوران بهرِ جاه \*\*\* با حضور آیی، نشینی پایگاه

پیشِ بینایان کُنی تَرکِ ادب \*\*\* نارِ شهوت را از آن گشتی حَطَب

چون نداری فِطنَت و نورِ هُدیٰ \*\*\* بهرِ کوران روی را می‏زن جَلا

پیشِ بینایانْ حَدَث بر رویْ مال \*\*\* ناز می‏کُن با چنین گندیده حال![[471]](#footnote-471)

----------

شیخْ سوزن زود در دریا فِکَند \*\*\* خواست سوزن را به آواز بلند

صد هزاران ماهیِ اَللٰهی‌ای \*\*\* سوزنِ زر بر لبِ هر ماهی‌ای

سر بر‌آوردند از دریای حق \*\*\* که: «بگیر -ای شیخ- سوزن‌های حق‏»

🔹 سوزنِ زرّین در آن دندانِ او \*\*\* که: «بگیر -ای شیخ- سوزن‌های هو»

🔹 گفت: «الٰهی سوزنِ خود خواستم \*\*\* وا دِه از فَضلَت نشانِ راستم»

🔹 ماهی‌ای دیگر در‌آمد در زمان \*\*\* سوزنِ او را گرفته در دهان

رو بِدو کرد و بگفتش: «کِای امیر \*\*\* مُلکِ دل بِه یا چنان مُلکِ حَقیر؟!

این نشانِ ظاهر است، این هیچ نیست \*\*\* باطنی جوی و به ظاهر بر مَایست»

----------

سوی شهر از باغْ شاخی آورند \*\*\* باغ و بُستان را کجا آنجا بَرند؟!

خاصه باغی کاین فَلَک یک برگِ اوست \*\*\* بلکه آن مغز است و این عالَم چو پوست

بر‌نمی‏داری سویِ آن باغْ گام \*\*\* بویْ افزون جوی و کُن رفعِ زُکام

تا که آن بو جاذِبِ جانت شود \*\*\* تا که آن بو نورِ چشمانت شود

🔹 تا که آن بو سویِ بُستانت کِشد \*\*\* وا نماید مر تو را راهِ رَشَد

🔹 چشمِ نابینات را بینا کند \*\*\* سینه‌ات را سینۀ سینا کند

گفت یوسفِ بنِ یعقوبِ نَبی \*\*\* بهرِ بو: «ألقوا عَلیٰ وَجهِ أبی!»

بهر این بو گفتْ احمد در عِظات \*\*\* دائماً: «قُرَّةُ عَینی فی الصَّلاة»

پنج حسّ با یکدگر پیوسته‏اند \*\*\* ز‌آنکه این هر پنج، زَ اصلی رُسته‏اند

قوّتِ یک، قوّتِ باقی شود \*\*\* ما بَقی را هر یکی ساقی شود

دیدنِ دیده فَزاید عشق را \*\*\* عشق اندر دل فَزاید صدق را[[472]](#footnote-472)

صدقْ بیداریِّ هر حِسّ می‏شود \*\*\* حِسّ‌ها را ذوقْ مونِس می‏شود

# آغاز مُنوَّر‌شدنِ حواسّ عارف به نورِ غیب

چون یکی حسّ در روش بُگشاد بند \*\*\* ما بَقی حِسّ‌ها همه مُبدَل شوند

چون یکی حس، غیرِ مَحسوساتِ دید \*\*\* گشت غیبی بر همه حسّ‌ها پدید

چون ز جو جَست از گَلِه یک گوسفند \*\*\* پس پیا‌پی جمله ز‌آن‌سو بر‌جَهند

گوسفندانِ حَواست را بِران! \*\*\* در چَرا از ﴿أخرَجَ الْمَرْعیٰ﴾ چَران!‏[[473]](#footnote-473)

تا در آنجا سُنبل و ریحان چرند \*\*\* تا به گلزارِ حقایق ره بَرند

هر حِسَت پیغمبرِ حسّ‌ها شود \*\*\* جملۀ حس‌‌ها در آن جَنَّت کِشد

حسّ‌ها با حسِّ تو گویند راز \*\*\* بی‏زبان و بی‏حقیقت، بی‏مَجاز

کاین حقیقتْ قابلِ تأویل‌هاست \*\*\* وین توهّم مایۀ تَخییل‌هاست

آن حقیقت کآن بوَد عین و عَیان \*\*\* هیچ تأویلی نگنجد در میان

چون‌که ‌هر حسْ بندۀ حسِّ تو شد \*\*\* مر فَلَک‌ها را نباشد از تو بُد

چون‌که ‌دَعوی می‌رود در مُلکِ پوست \*\*\* مغز آنِ که بوَد؟ قِشْرْ آنِ اوست

چون تَنازُع افتد اندر تَنگِ کاه \*\*\* دانه آنِ کیست؟ آن را کن نگاه‏!

پس فَلکْ قِشر است و نورِ روحْ مغز \*\*\* این پدید است، آن خَفی، زین دو مَلَغْز

جسمْ ظاهر، روحْ مخفی آمدَه‌ست \*\*\* جسم همچون آستین، جان همچو دست

باز عقل از روحْ مخفی‏تر بوَد \*\*\* حسْ ‌به‌سوی روحْ زوتر رَه بَرد

جنبشی بینی، بدانی زنده است \*\*\* این ندانی کاو ز عقلْ آکنده است

تا که جنبش‌های موزونْ سر‌کُند \*\*\* جنبشِ مِس را به دانشْ زر کُند

ز‌آن مناسب آمدنْ اَفعالِ دست \*\*\* فهم آید مر تو را که عقل هست

روحِ وحی از عقلْ پنهان‏تر بوَد \*\*\* ز‌آنکه او غیب است و او ز‌آن سر بوَد

عقلِ احمد از کسی پنهان نشد \*\*\* روحِ وَحیَش مُدرَکِ هر جان نشد

روحِ وحیی را مناسب‌هاست نیز \*\*\* در‌نیابد عقل؛ کآن آمد عزیز

گَه جنون بیند، گَهی حیران شود \*\*\* ز‌آنکه موقوف است تا او آن شود

چون مناسب‌های اَفعالِ خَضِر \*\*\* عقلِ موسیٰ بود در دیدش کَدِر

نامناسب می‏نمود افعالِ او \*\*\* پیشِ موسیٰ؛ چون نبودش حالِ او

عقلِ موسیٰ چون شود در غیبْ بند \*\*\* عقلِ موشی چون بوَد ای ارجمند؟!

علمِ تقلیدی بوَد بهر فروخت \*\*\* چون بیابد مشتری، خوش بر‌فروخت

مشتریِّ علمِ تحقیقی حق است \*\*\* دائماً بازار او با رونق است

لب ببسته، مست در بیْع و شِریٰ \*\*\* مشتری بی‏حدّ که ﴿اَللٰهُ اشْتَریٰ﴾

درسِ آدم را فرشته مشتری \*\*\* مَحرَمِ درسش نه دیو است و پری

آدم! ﴿أنبِئهُم بِأسما﴾ درس گو \*\*\* شرح کن اسرارِ حق را مو به مو

آن‌چنان کس را که کوتَه‌بین بوَد \*\*\* در تَلَوُّن غرق و بی‏تَمکین بوَد

موش گفتم ز‌آنکه در خاک است جاش \*\*\* خاک باشد موش را جای مَعاش

راه‌ها داند ولی در زیرِ خاک \*\*\* هر طرف او خاک را کردَه‌ست چاک

نفْسِ موشی نیست إلّا لقمه رَند \*\*\* قدرِ حاجت موش را حسّی دهند[[474]](#footnote-474)

ز‌آنکه بی‏حاجتْ خداوندِ عزیز \*\*\* می‏نبخشد هیچ‌کس را هیچ چیز

گر نبودی حاجتِ عالَمْ زمین \*\*\* نافریدی هیچ ربُّ العالَمین

وین زمینِ مضطربْ محتاجِ کوه \*\*\* گر نبودی، نافَریدی پر‌شکوه

گر نبودی حاجتِ اَفلاک هم \*\*\* هفت گردون ناوَریدی از عدم

آفتاب و ماه و این اِستارگان \*\*\* جز به حاجت کی پدید آمد عَیان‏؟!

پس کَمَندِ هست‌ها حاجت بوَد \*\*\* قدرِ حاجت مرد را آلت بود

پس بیفزا حاجت -ای محتاج- زود \*\*\* تا بجوشد از کرمْ دریای جود

این گدایان بر ره و هر مبتلا \*\*\* حاجتِ خود می‏نماید خَلق را

کوری و شَلّیّ و بیماریّ و درد \*\*\* تا از این حاجت بجنبد رحمِ مرد

هیچ گوید: «نان دهید ای مردمان \*\*\* که مرا مال است و انبار است و خوان»؟!

چشم ننْهادَه‏ست حق در کورْ موش \*\*\* ز‌آنکه حاجت نیست چشمش بهر نوش

می‏تواند زیست بی‏چشم و بَصَر \*\*\* فارغ است از چشمْ او در خاکِ تَر

جز به دزدی او برون نایَد ز خاک \*\*\* تا کُند خالق از آن دزدیش پاک

بعد از آن پَر یابد و مرغی شود \*\*\* چون ملائکْ جانبِ گردون رَود

هر زمان در گلشنِ شُکرِ خدا \*\*\* او بر‌آرَد همچو بلبل صد نوا:

«کِای رهاننده مرا از وصفِ زشت \*\*\* ای کُننده دوزخی را تو بهشت

در یکی پیهی نَهی تو روشنی \*\*\* استخوانی را دهی سَمْع ای غَنیّ

چه تعلّقْ آن معانی را به جسم؟! \*\*\* چه تعلّقْ فهمْ اشیا را به اسم‏؟!»

لفظْ چون وَکْر است و معنی طایِر است \*\*\* جسمْ جوی و روحْ آبِ سایِر است

🔹 در روانی رویِ آبِ جویِ فکر \*\*\* نیست بی‌خاشاکِ خوب و زشتْ ذِکر

او روان است و تو گویی: «واقِف است» \*\*\* او دوان است و تو گویی: «عاکِف است»

گر نبودی سیْرِ آب از خاک‌ها \*\*\* چیست بر وی نو به نو خاشاک‌ها[[475]](#footnote-475)

هست خاشاکِ تو صورت‌های فکر \*\*\* نو به نو در‌‌می‏رسد اَشکالِ بِکر

رویِ آبِ جویِ فکر اندر روش \*\*\* نیست بی‏خاشاکِ محبوب و وَحِش

قِشرها بر روی این آبِ روان \*\*\* از ثِمارِ باغِ غیبی شد دوان

قِشرها را مغز اندر باغْ جو \*\*\* ز‌آنکه آب از باغ می‏آید به جو

گر نبینی رفتنِ آبِ حیات \*\*\* بنْگر اندر سیْرِ این جوی و نبات

آب چون اَنبُه‏تر آید در گذر \*\*\* زو کُنَد قِشرِ صوَرْ زوتر گذر

چون به غایت تیز شد این جو روان \*\*\* غم نپاید در ضمیرِ عارفان

چون به غایت مُمتَلی بود و شتاب \*\*\* پس نگنجد اندر او إلّا که آب

# طعنه زدنِ بیگانه‌ای در شیخ، و جواب گفتنِ مُریدِ شیخْ او را

آن یکی یک شیخ را تهمت نهاد: \*\*\* «کاو بَد است و نیست بر راهِ رَشاد[[476]](#footnote-476)

شارِبِ خَمر است و سالوس و خبیث \*\*\* مر مُریدان را کجا باشد مُغیث؟!‏»

آن یکی گفتش: «ادب را هوش دار! \*\*\* خُرد نبوَد این‌چنین ظنّ بر کِبار

دور از او و دور از اوصافِ او \*\*\* که ز سِیلی تیره گردد صافِ او

این‌چنین بُهتان مَنِه بر اهلِ حق \*\*\* کاین خیالِ توست، برگَردان ورق!

این نباشد، ور بوَد ای مرغِ خاک \*\*\* بَحرِ قُلزُم را ز مُرداری چه باک‏؟!

نیست دونَ القُلَّتَین و حوضِ خُرد \*\*\* کِش تواند قطره‏ای از کار بُرد

آتشْ ابراهیم را نبوَد زیان \*\*\* هر که نمرودی‌ست، گو: ”می‏تَرس از آن!“»

----------

نفْسْ نمرود است و عقل و جانْ خلیل \*\*\* روح در عین است و نفْس اندر دلیل

این دلیلِ راه، رهرو را بوَد \*\*\* کاو به هر دم در بیابان گم شود

واصِلان را نیست جز چشم و چراغ \*\*\* از دلیل و راهشان باشد فراغ

گر دلیلی گفت آن مردِ وصال \*\*\* گفت بهر فهمِ اصحابِ جِدال

بهر طفلی نو پدر تی‏تی کُند \*\*\* ‌‌گر‌چه عقلش هندسه‏یْ گیتی کُند

کم نگردد فضلِ استاد از عُلوّ \*\*\* گر «الف‌چیزی ندارد» گوید او

از پی تعلیمِ آن بسته دهن \*\*\* از زبانِ خود بُرون باید شدن

در زبانِ او بباید آمدن \*\*\* تا بیاموزد ز تو او علم و فنّ

پس همه‌یْ خَلقان چو طفلانِ وی‏اند \*\*\* لازم است آن، پیر را در وقتِ پند

----------

آن مُریدِ شیخْ بَدگوینده را \*\*\* آن به کفر و گُمرَهی آکَنده را

گفت: «تو خود را مزن بر تیغِ تیز \*\*\* هین مکُن با شاه و با سلطانْ ستیز»

----------

حوض با دریا اگر پهلو زند \*\*\* خویش را از بیخْ هستی بر‌کَنَد

نیست بَحری کاو کران دارد که تا \*\*\* تیره گردد او ز مردارِ شما

بَحر را حدّ است و اندازه، بِدان! \*\*\* شیخ و نورِ شیخ را نبوَد کَران

پیشِ بی‏حد، هر‌چه محدود است، لا ست \*\*\* کُلُّ شَی‏ءٍ غَیرُ وَجْهِ اللَه فَناست

کفر و ایمان نیست آنجایی که اوست \*\*\* ز‌آنکه او مغز است و این دو، رنگ و پوست

این فَناها پردۀ آن وجه گشت \*\*\* چون چراغی خُفیه اندر زیرِ تشت

پس سَرِ این تن، حجابِ آن سر است \*\*\* پیش آن سَر، این سرِ تنْ کافر است

کیست کافر؟ غافل از ایمانِ شیخ \*\*\* کیست مرده؟ بی‏خبر از جانِ شیخ

جان نباشد جز خبر در آزمون \*\*\* هر که را افزون خبر، جانش فُزون

جانِ ما از جانِ حیوان بیشتر \*\*\* از چه؟ ز‌آن رو که فُزون دارد خبر

پس فُزون از جانِ ما جانِ مَلَک \*\*\* کاو منزّه شد ز حسِّ مشترک

وز مَلَک جانِ خداوندانِ دل \*\*\* باشد افزون، تو تَحَیُّر را بِهِل

ز‌آن سبب آدم بوَد مَسجودِشان \*\*\* جانِ او افزون‏تر است از بودِشان

ور نه بهتر را سجودِ دون‏تری \*\*\* امر‌کردنْ هیچ نبوَد در‌خوری

کی پسندد عدل و لطفِ کردگار \*\*\* که گُلی سجده کند در پیشِ خار؟!

جان چو افزون شد، گذشت از انتها \*\*\* شد مُطیعش جانِ جمله چیزها

مرغ و ماهیّ و پریّ و آدمی \*\*\* ز‌آنکه او بیش است و ایشان در کمیّ

ماهیانْ سوزَنگرِ دَلقش شوند \*\*\* سوزَنان را رشته‏ها تابع بوَند

# بقیۀ قصـۀ ابراهیم أدهَم بر لبِ آن دریا

چون نَفاذِ امرِ شیخْ آن میر دید \*\*\* ز‌آمدِ ماهی شُدش وَجْدی پدید

گفت: «آه، ماهی ز پیران آگَه است \*\*\* شُه تَنی را کاو لَعینِ درگَه است!

ماهیان از پیرْ آگَه، ما بَعید \*\*\* ما شَقی زین دولت و ایشان سعید!»

سجده کرد و رفت گریان و خراب \*\*\* گشت دیوانه ز عشقِ فَتحِ باب

----------

پس تو -ای ناشُسته‌رو- در چیستی؟ \*\*\* در نِزاع و در حسد با کیستی‏؟

با دُمِ شیری تو بازی می‏کنی \*\*\* بر ملائکْ تُرک‌تازی می‏کُنی

بد چه می‏گویی تو خیرِ مَحض را؟! \*\*\* هین، تو رَفعی، کم شِمَر این خَفْض را!

بد چه باشد؟ مِسِّ محتاجِ مُهان \*\*\* شیخ که بْوَد؟ کیمیای بی‏کران

مِس اگر از کیمیا قابل نبُد \*\*\* کیمیا از مَسّ هرگز مِس نشد

بَد چه باشد؟ سرکشِ آتش عمل \*\*\* شیخ که بْوَد؟ عینِ دریای اَزل

🔹 بد که باشد؟ ظالمِ ظلمت‌فَزا \*\*\* شیخ که بْوَد؟ عکسِ انوارِ خدا

🔹 بد چه باشد؟ آتشی پُر‌دود و سوز \*\*\* شیخْ آبِ کوثر است اندر تَموز

دائم آتش را بترسانند ز‌آب \*\*\* آبْ کی ترسید هرگز زِ التِهاب؟!

در رخِ مَه، عیب‌بینی می‏کُنی؟! \*\*\* در بهشتی، خارچینی می‏کُنی؟!

گر بهشت اندر رَوی تو خارْ‌جو \*\*\* هیچ خار آنجا نیابی غیر تو!

می‏بپوشی آفتابی در گِلی \*\*\* رخنه می‏جویی ز بَدرِ کاملی!

آفتابی کاو بتابد در جهان \*\*\* بهر خفّاشی کجا گردد نهان؟!

عیب‌ها از ردّ پیرانْ عیب شد \*\*\* غیب‌ها از رشکِ پیرانْ غیب شد

باری ار دوری، ز خدمتْ یار باش \*\*\* در ندامت چابک و بر کار باش

تا از آن راهت نسیمی می‏رسد \*\*\* آب رحمت را چه بندی از حسد؟!

‌‌گر‌چه دوری، دور می‏جُنبان تو دُم \*\*\* «حَیثُ ما کُنتُم فَوَلّوا وَجهَکُم»

چون خری در گِل فِتد از گامِ تیز \*\*\* دَم‏به‏دَم جُنبد برای عزمِ خیز

جای را هموار نکْند بهرِ باش \*\*\* داند او که نیست آن جای مَعاش

حسّ تو از حسّ خر کمتر بُدَه‌ست \*\*\* که دلِ تو زین وَحَل‌ها بَر‌نجَست[[477]](#footnote-477)

در وَحَلْ تأویلِ رُخصت می‏کُنی \*\*\* چون نمی‏خواهی کز‌آن دل بر‌کَنی‏:

«کاین روا باشد مرا، من مُضطَرم \*\*\* حق نگیرد عاجزی را از کَرم‏»

خود گرفتَه‌ستت، تو چون کفتارِ کور \*\*\* این گرفتن را نبینی از غرور

می‏بگویند: «اندرون کفتار نیست \*\*\* از بُرون جویید؛ کاندر غار نیست

🔹 نیست در سوراخْ کفتار ای پسر \*\*\* رفت تازانْ او ‌به‌سوی آبخَور»

این همی‏گویند و بَندش می‏نهند \*\*\* او همی‏گوید: «ز من کی ‏آگَهند؟!

گر ز من آگاه بودی این عَدو \*\*\* کی ندا کردی که: این کفتار کو؟!»

تا که بربندند و بیرونش کِشند \*\*\* غافلْ آن کفتار از این ریشخند

# دَعوی‏کردنِ آن شخص که: «خدای تعالیٰ مرا نمی‏گیرد به گناه!»، و جواب‌گفتنِ شعیب علیه‌السّلام مر او را

آن یکی می‏گفت در عهدِ شعیب \*\*\* که: «خدا از من بسی دیدَه‌ست عیب

چند دید از من گناه و جُرم‌ها \*\*\* وز کَرَمْ یزدان نمی‏گیرد مرا»

حق تعالیٰ گفت در گوش شعیب \*\*\* در جوابِ او فَصیح از راهِ غیب‏:

«که بگفتی: ”چند کردم من گناه \*\*\* وز کَرم نگرفت در جُرمم اِلٰه“؟!

عکس می‏گوییّ و مَقلوب ای سَفیه \*\*\* ای رها‌کرده رَه و بگْرفته تیه

چند چندت گیرم و تو بی‏خبر \*\*\* در سَلاسِل مانده‏ای پا تا به سر؟!

زنگِ تو بر توت ای دیگِ سیاه \*\*\* کرد سیمای درونت را تباه

بر دلت زنگار بر زنگارها \*\*\* جمع شد، تا کور شد زَ اسرارها»

----------

گر زنَد آن دود بر دیگِ نُوی \*\*\* آن اثر بنْماید ار باشد جُوی

ز‌آنکه هر چیزی به ضدّ پیدا شود \*\*\* بر سپیدی آن سیَه رسوا شود

چون سیَه شد دیگ، پس تأثیرِ دود \*\*\* بعد از آن بر وی که بیند ای عَنود؟!

----------

مردِ آهنگر که او زنگی بوَد \*\*\* دود را با رُوش هم‌رنگی بوَد[[478]](#footnote-478)

مردِ رومی گر کُنَد آهنگری \*\*\* رویش اَبلَق گردد از دودآوری

پس بداند زود تأثیر گناه \*\*\* پس بنالد زار و گوید: «ای اِلٰه»

چون کند اصرار و بد پیشه کُند \*\*\* خاک اندر چشمِ اندیشه کُند

توبه نندیشد دگر، شیرین شود \*\*\* بر دلش آن جُرم، تا بی‏دین شود

آن پشیمانیّ و «یا رَبّ» رفت ازو \*\*\* شَست بر آیینه زنگِ پنجْ تو[[479]](#footnote-479)

آهنش را زنگ‌ها خوردن گرفت \*\*\* گوهرش را زنگْ کم‌کردن گرفت

----------

چون نویسی کاغذِ اسپید بَر \*\*\* آن نوشته خوانده آید در نظر

چون نویسی بر سرِ بنوِشته خط \*\*\* فهم ناید؛ خواندنش گردد غلط

کآن سیاهی بر سیاهی اوفتاد \*\*\* هر دو خط شد کور و معنیّ‌ای نداد

ور سوُم باره نویسی بر سَرش \*\*\* بس سیَه کردی چو جانِ کافرش

پس چه چاره جز پناهِ چاره‏گر؟! \*\*\* ناامیدی مِسّ و اِکسیرش نظر

ناامیدی‌ها به پیش او نهید \*\*\* تا ز دردِ بی‏دوا بیرون جهید

----------

چون شعیب این نکته‏ها با او بگفت \*\*\* ز‌آن دَمِ جان در دلِ او گُلْ شکفت

جانِ او بشْنید وحیِ آسمان \*\*\* گفت: «اگر بگْرفت ما را، کو نشان؟!‏»

گفت: «یا رَبّ، دفعِ من می‏گوید او \*\*\* آن گرفتن را نشان می‏جویَد او»

گفت: «سَتّارم، نگویم رازهاش \*\*\* جز یکی رمز از برای اِبتِلاش

یک نشانی آنکه می‏گیرم وِرا \*\*\* آنکه طاعت دارد از صوْم و دعا

از نماز و از زکات و غیرِ آن \*\*\* لیک یک ذرّه ندارد ذوقِ جان

می‏کند طاعات و افعالِ سَنیّ \*\*\* لیک یک ذرّه ندارد چاشنی

طاعتش نَغز است و مَعنی نَغز نی \*\*\* جوْزها بسیار و در وی مغز نی

ذوق باید تا دهد طاعاتْ بَر \*\*\* مغز باید تا دهد دانه شَجَر

دانۀ بی‏مغز کی گردد نهال؟! \*\*\* صورتِ بی‏جان نباشد جز خیال»

🔹 چون شعیب این نکته‌ها بر وی بخوانْد \*\*\* از تفکّر همچو خر در گِل بمانْد

# بقیۀ قصۀ طعنه‌زدنِ آن مردِ بیگانه در شیخ

آن خبیث از شیخ می‏لایید ژاژ \*\*\* کژ‌نِگر باشد همیشه عقل‌کاژ[[480]](#footnote-480)

🔹 که: «منم بر حالِ زشتِ او گواه \*\*\* خَمرخوار است و بَد و کارش تباه

دیدمش اندر میانِ مجلسی \*\*\* او ز تقوا عاری اَست و مُفلِسی

ور که باور نیستت، خیز امشَبان \*\*\* تا ببینی فِسقِ شیخت را عیان»

شب ببُردش بر سر یک روزنی \*\*\* گفت: «بنْگر فِسق و عِشرت‌کردنی

بنْگر آن سالوسِ روز و فِسقِ شب \*\*\* روزْ همچون مصطفیٰ، شبْ بو‌لَهَب

روزْ عبدُاللٰه او را گشته نام \*\*\* شبْ نَعوذُ بِاللَه و در دستْ جام‏»

دید شیشه در کفِ آن شیخ پُر \*\*\* گفت: «شیخا، مر تو را هم هست غُر؟!

تو نمی‏گفتی که: ”در جامِ شراب \*\*\* دیو می‏میزد شتاب اندر شتاب“؟!»[[481]](#footnote-481)

گفت: «جامم را چنان پُر کرده‏اند \*\*\* کاندرونش می‌نگُنجد یک سِپَند

بنْگر اینجا، هیچ گنجد ذرّه‏ای؟!» \*\*\* این سخن را کژ شنیده، غَرّه‏ای

----------

جامِ ظاهر، خَمرِ ظاهر نیست این \*\*\* دور دار این را ز شیخِ دوربین‏[[482]](#footnote-482)

جامِ مِیْ هستیِّ شیخ است ای فَلیوْ \*\*\* کاندر او اندر‌نگنجد بوْلِ دیو[[483]](#footnote-483)

پُرّ و مالامال از نورِ حق است \*\*\* جامِ تن بشکسته، نورِ مطلق است

نورِ خورشید ار بیفتد بر حَدَث \*\*\* او همان نور است، نپْذیرد خَبَث‏

----------

شیخ گفت: «این خود نه جام است و نه مِی \*\*\* هین به زیر آ، مُنکِرا، بنْگر به وی‏»

آمد و دید انگبینِ خاص بود \*\*\* کور شد آن دشمنِ کور و کبود

گفت پیرْ آن دمْ مُریدِ خویش را: \*\*\* «رو برای من بجو مِی ای کیا!

که مرا رنجی‌ست، مُضطَر گشته‏ام \*\*\* من ز رنج از مَخمَصه بُگذشته‏ام

در ضرورت هست هر مردارْ پاک \*\*\* بر سرِ مُنکِر ز لعنت بادْ خاک‏»

گِردِ خُمخانه بر آمد آن مُرید \*\*\* بهر شیخ از هر خُمی او می‏چشید

در همه‌یْ خُمخانه‏ها او مِی ندید \*\*\* گشته بُد پر از عسل، خُمِّ نَبید[[484]](#footnote-484)

گفت: «ای رِندان، چه حال است این، چه‌کار؟ \*\*\* هیچ خُمّی در‌نمی‏بینم عُقار»[[485]](#footnote-485)

جمله رِندان نزد آن شیخ آمدند \*\*\* چشم‌گریان دست بر سر می‏زدند:

«در خرابات آمدی شیخِ اَجَلّ \*\*\* جمله مِی‏ها از قُدومت شد عسل

کرده‌ای مُبدَل تو مِی را از حَدَث \*\*\* جانِ ما را هم بَدَل کن از خَبَث‏»

گر شود عالَم پر از خونْ مال‌مال \*\*\* کی خورَد بنده‏یْ خدا إلّا حلال؟!

# گفتنِ عایشه مصطفیٰ را علیه السّلام که: «تو بی‏مُصَلّیٰ به هر جا نماز می‏کنی، چون است؟»

عایشه روزی به پیغمبر بگفت: \*\*\* «یا رسولَ‌اللَه، تو پیدا و نهفت

هر کجا باشد، نمازی می‏کُنی \*\*\* می‏رود در خانه ناپاک و دَنیّ

‌‌گر‌چه می‌دانی که هر طفلِ پلید \*\*\* کرد مُستَعمَل به هر جا که رسید

🔹 بی‌مُصَلّیٰ می‌گزاری تو نماز \*\*\* هر‌کجا روی زمین، بُگشای راز!»

گفت پیغمبر که: «از بهرِ مِهان \*\*\* حق نجس را پاک گردانَد، بِدان!

رو که سجده‏گاهِ ما را لطفِ حق \*\*\* پاک گردانید تا هفتم طَبَق‏»

----------

هان و هان ترکِ حسد کن با مِهان \*\*\* ور نه ابلیسی شَوی اندر جهان

کاو اگر زهری خورَد، شَهدی شود \*\*\* تو اگر شَهدی خوری، زهری بوَد

کاو بَدَل گشت و بَدَل شد کار او \*\*\* لطف گشت و نور شد مر نارِ او

قوّتِ حق بود مر بابیل را \*\*\* ور نه مرغی چون کُشد مر پیل را؟!

لشکری را مُرغکی چندی شکست \*\*\* تا بدانی کآن صَلابت از حق است

ور تو را وسواس آید زین قبیل \*\*\* رو بخوان تو سورۀ اصحابِ فیل

ور کُنی با او مِریّ و هم‌سری \*\*\* کافرم گر تو از ایشان بو بَری

# کشیدنِ موشْ مهارِ شتر را، و مُعجَب شدنِ موش در خود

موشکی در کفْ مهارِ اُشتُری \*\*\* در ربود و شد روانْ او از مِری

اُشتُر از چُستی که با او شد روان \*\*\* موش غِرّه شد که: «هستم پهلوان!»

بر شتر زد پرتوِ اندیشه‏اش \*\*\* گفت: «بنْمایم تو را، تو باش خَوش‏!»

تا بیامد بر لبِ جویی بزرگ \*\*\* کاندر او گشتی زَبون پیلِ سِتُرگ

موش آنجا ایستاد و خشک گشت \*\*\* گفت اُشتُر: «ای رفیقِ کوه و دشت

این توقّف چیست؟ حیرانی چرا؟ \*\*\* پا بِنه، مردانه اندر جو در آ!

تو قَلاوزیّ و پیش‌آهنگِ من \*\*\* در میانِ ره مباش و تن مَزن!»

گفت: «این آبی شگرف است و عمیق \*\*\* من همی ‏ترسم ز غرقاب ای رفیق‏»

گفت اُشتُر: «تا ببینم حدّ آب» \*\*\* پا در آن بنْهاد آن اُشتُرْ شتاب

گفت: «تا زانو ست آب ای کور‌موش \*\*\* از چه حیران گشتی و رفتی ز هوش؟!»

گفت: «مورِ توست و ما را اژدهاست \*\*\* که ز زانو تا به زانو فرق‌هاست

گر تو را تا زانو است ای پُر‌هنر \*\*\* مر مرا صد گز گذشت از فرقِ سر»

گفت: «گستاخی مکن بار دگر \*\*\* تا نسوزد جسم و جانت زین شرر

تو مِری با مثلِ خودْ موشان بکُن \*\*\* با شتر مر موش را نبوَد سخُن»

گفت: «توبه کردم از بهر خدا \*\*\* بُگذران زین آبِ مُهلِک مر مرا»

رحم آمد مر شتر را، گفت: «هین \*\*\* بَر‌جَه و بر گَردَبانِ من نِشین‏[[486]](#footnote-486)

این گذشتن شد مسلّم مر مرا \*\*\* بُگذرانم صد هزاران چون تو را»

----------

چون پیمبر نیستی، پس رو به راه \*\*\* تا رسی از چاهْ روزی تو به جاه

تو رعیّت باش، چون سلطان نه‏ای \*\*\* تک مَران، چون مردِ کشتیبان نه‏ای

چون نه‏ای کامل، دکانْ تنها مگیر \*\*\* دست‏خوش می‏باش تا گردی خمیر[[487]](#footnote-487)

🔹 چون‌که ‌آزادیت نامد، بنده باش \*\*\* هین مپوش اطلس، برو در ژنده باش

﴿أنْصِتوا﴾ را گوش کن، خاموش باش \*\*\* چون زبانِ حق نگشتی، گوش باش

ور بگویی، شکلِ استِفسار گو \*\*\* با شَهنشاهان تو مِسکین‏وار گو

ابتدای کِبر و کین از شهوت است \*\*\* راسِخیِّ شهوتت از عادت است

چون ز عادت گشت محکمْ خویِ بد \*\*\* خشم آید بر کسی کِت وا کِشد[[488]](#footnote-488)

چون‌که ‌تو گِل‌خوار گشتی، هر که او \*\*\* وا کِشد از گِل تو را، باشد عَدو

بت‌پرستان چون‌که ‌خو با بت کُنند \*\*\* مانِعانِ راهِ بت را دشمنند

چون‌که ‌کرد ابلیسْ خو با سَروری \*\*\* دید آدم را به تحقیر از خری

که: «بِه از من سَروری دیگر بوَد \*\*\* تا که او مَسجودِ چون من کس شود؟!»

سَروری زهر است، جز آن روح را \*\*\* که بوَد تِریاق‌لانی زِ ابتدا[[489]](#footnote-489)

کوه اگر پُر مار شد، باکی مَدار \*\*\* که بود اندر درونْ تریاق‌‏زار[[490]](#footnote-490)

سَروری چون شد دِماغت را نَدیم \*\*\* هر که بشکستت، شود خَصمِ قدیم

چون خلافِ خویِ تو گوید کسی \*\*\* کینه‏ها خیزد تو را با او بَسی:

«کاو مرا از خویِ من بر می‏کَند \*\*\* خویش را بر من چو سَرور می‏کُند!»

چون نباشد خوی بَدْ سرکش در او \*\*\* کی فروزد از خلافْ آتش در او؟!

🔹 چون نباشد خوی بَد محکم شده \*\*\* کی فروزد از خلافْ آتشکده؟!

با مخالفْ او مدارا می‌کند \*\*\* در دلِ او خویش را جا می‌کند

ز‌آنکه خویِ بد بگشتَه‌ست استوار \*\*\* مورِ شهوت شد ز عادت همچو مار

مارِ شهوت را بکُش در ابتدا \*\*\* ور نه اینک گشت مارت اژدها[[491]](#footnote-491)

لیک هر کس مور بیند مارِ خویش \*\*\* تو ز صاحب‌دل کُن اِستِفسارِ خویش

تا نشد زر، مِس نداند «من مِسَم» \*\*\* تا نشد شَه، دل نداند « مُفلِسم»

خدمتِ اِکسیر کن مِس‏وارْ تو \*\*\* جوْر می‏کِش -ای دل- از دلدارْ تو

کیست دلدار؟ اهلِ دل، نیکو بِدان! \*\*\* که چو روز و شب جَهانند از جَهان

عیب کم گو بندۀ اَللٰه را \*\*\* متّهَم کم کن به دزدی شاه را

🔹 ور نباشی هیچ هیچ از هیچیان \*\*\* پس‌روِ هر دیو باشی مُستَهان

# کراماتِ آن درویش که در کشتی مُتّهَمش کردند

بود درویشی درون کشتی‌ای \*\*\* ساخته از رَختِ مردی پشتی‌ای

یاوه شد همیانِ زر، او خفته بود \*\*\* جمله را جُستند و او را هم نمود:[[492]](#footnote-492)

«کاین فقیرِ خُفته را جوییم هم» \*\*\* کرد بیدارش ز غمْ صاحب‌دِرَم

که: «در این کشتی چَرَمْدان گم شدَه‌ست \*\*\* جمله را جُستیم، نتْوانی تو رَست

دَلقْ بیرون کن، برهنه شو ز دَلق \*\*\* تا ز تو فارغ شود اوهامِ خَلق‏»

گفت: «یا رَبّ، بر غلامت این خَسان \*\*\* تهمتی کردند، فرمان در رَسان

🔹 یا غیاثی عِندَ کُلِّ کُربَةٍ \*\*\* یا مَعاذی عِندَ کُلِّ شَدَّةٍ

🔹 یا مُجیبی عِندَ کُلِّ دَعوَةٍ \*\*\* یا مَلاذی عِندَ کُلِّ مِحنَةٍ»

چون به درد آمد دلِ درویش از آن \*\*\* سر بُرون کردند هر سو در زمان

صد هزاران ماهی از دریای ژَرف \*\*\* در دهانِ هر یکی دُرّی شِگَرف

صدهزاران ماهی از دریای پر \*\*\* در دهانِ هر یکی دُرّ و چه دُرّ![[493]](#footnote-493)

هر یکی دُرّی خَراجِ مُلکَتی \*\*\* کز اِلٰه است این، ندارد شرکتی

دُرّ چند انداخت در کشتیّ و جَست \*\*\* مر هوا را ساخت کُرسیّ و نشست

خوش مربّع چون شَهان بر تخت خویش \*\*\* او فَرازِ اوج و کشتیّ‏اش به پیش

گفت: «کین کشتی شما را، حق مرا \*\*\* تا نباشد با شما دزدِ گدا

تا که را باشد خسارت زین فراق؟! \*\*\* من خوشم جفتِ حق و با خَلقْ طاق

نی مرا او تهمتِ دزدی نهد \*\*\* نی مَهارَم را به غَمّازی دهد»[[494]](#footnote-494)

بانگ کردند اهل کشتی: «کای هُمام \*\*\* از چه دادندت چنین عالی مقام؟!‏»

گفت: «از تهمت نهادن بر فقیر \*\*\* وز حق آزاری پیِ چیزی حقیر[[495]](#footnote-495)

حاشَ لِلَّه، بل ز تعظیمِ شَهان \*\*\* که نبودم بر فقیران بد‌گمان

آن فقیرانِ لطیفِ خوش‌نفَس \*\*\* کز پی تعظیمشان آمد ﴿عَبَس﴾

آن فقیریّ بهر پیچا پیچ نیست \*\*\* بَل پیِ آنکه به‌جز حقْ هیچ نیست

متّهَم چون دارم آن‌ها را که حق \*\*\* کرد امینِ مخزنِ هفتم طَبَق؟!‏»

----------

متّهَمْ نفْس است، نی عقلِ شریف \*\*\* متّهَم حسّ است، نی نورِ لطیف

نفْس سوفِسطایی آمد، می‏زَنش \*\*\* کِش زدن باید، نه حُجّت‌گفتنش!

معجزه بیند، فُروزد آن زمان \*\*\* بعد از آن گوید: «خیالی بود آن!

ور حقیقت بودی آن دیدِ عجب \*\*\* پس مُقیمِ چشم بودی روز و شب!»

آن، مُقیمِ چشم پاکان می‏بوَد \*\*\* نی قَرینِ چشمِ حیوان می‏شود

کآن عجب زین حسّ دارد عار و ننگ \*\*\* کی بوَد طاوس اندر چاهِ تنگ؟!

تا نگویی مر مرا بسیار‌گو \*\*\* من ز صد، یک گویم و آن همچو مو

# تَشنیع زدنِ صوفیان بر آن صوفی که پیش شیخ بسیار می‏گوید

صوفیان بر صوفی‌ای شَنعَت زدند \*\*\* پیش شیخِ خانقاهی آمدند

شیخ را گفتند: «دادِ جانِ ما \*\*\* تو از این صوفی بخواه ای پیشوا!»

گفت: «آخر چه گِلَه‌ست ای صوفیان؟!» \*\*\* گفت: «این صوفی سه خو دارد گِران

در سخنْ بسیار‌گو همچون جَرَس \*\*\* در خورِش افزون خورَد از بیست کس

ور بخُسبد، هست چون اصحاب کهف» \*\*\* صوفیان کردند پیش شیخْ زَحْف[[496]](#footnote-496)

شیخ رو آورْد پیش آن فقیر \*\*\* که: «به هر حالی که هست، أوساط گیر!»

----------

در خبرْ «خَیرُ الْاُمورْ أوساطُها» \*\*\* نافع آمد زِ اعتدالْ أخلاطها[[497]](#footnote-497)

گر یکی خِلطی فُزون شد از عَرَض \*\*\* در تنِ مردم پدید آید مرض

بر قَرینِ خویش مَفْزا در صفت \*\*\* کآن فِراق آرَد یقین در عاقبت

نُطقِ موسیٰ بود با اندازه، لیک \*\*\* هم فُزون آمد ز گفتِ یارِ نیک

آن فُزونی با خَضِر، آمد شِقاق \*\*\* گفت: «رو، تو مُکثِری، ﴿هذا فِراق﴾

🔹 موسیا، بسیار‌گویی در گذر \*\*\* چند گویی؟! ر‌و، وصال آمد به سر!

موسیا، بسیار‌گویی، دور شو \*\*\* ور نه با من گُنگ باش و کور شو!

ور نرفتی وز ستیزه شَسته‏ای \*\*\* تو به‌معنی رفته‏ای؛ بُگسسته‏ای!

رو بر آن‌ها که هم‌جفتِ تو اَند \*\*\* عاشقان و تشنۀ گفتِ تو اَند

چون حَدَث کردی تو ناگَه در نماز \*\*\* گویدت: ”سویِ طهارت رو به تاز“

ور نرفتی، خُشک‌جُنبان می‏شوی \*\*\* چون نمازت رفت، بنْشین ای غَویّ»‏[[498]](#footnote-498)

پاسِبان بر خوابناکان بر‌فُزود \*\*\* ماهیان را پاسبانْ حاجت نبود

جامه‌پوشان را نظر بر گازُر است \*\*\* جانِ عریان را تَجَلّی زیور است

یا ز عُریانان به یک‌سو باز رو \*\*\* یا چو ایشان فارغ و بی‌جامه شو[[499]](#footnote-499)

ور نمی‏تانی که کُلْ عریان شوی \*\*\* جامه کم کن تا رهِ أوسَط رَوی!

# عذر‌گفتنِ فقیر به شیخ

پس فقیرْ آن شیخ را احوال گفت \*\*\* عذر را با آن غَرامت کرد جفت

هر سؤالِ شیخ را داد او جواب \*\*\* چون جواباتِ خَضِر، خوب و صَواب

آن جواباتِ سؤالاتِ کَلیم \*\*\* کِش خَضِر بنْمود از رَبِّ عَلیم

گشت مشکل‌هاش حَلْ افزون زِ یاد \*\*\* از پی هر مشکلش مِفتاح داد

از خَضِرْ درویش هم میراث داشت \*\*\* در جوابِ شیخْ همّت برگماشت

گفت: «راهِ أوسَط ار چه حکمت است \*\*\* لیک أوسَط نیز هم با نسبت است

آبِ جو نسبت به اُشتُر هست کم \*\*\* لیک باشد موش را آن همچو یَم

هر که را باشد وظیفه چار نان \*\*\* دو خورَد یا سه خورَد، هست أوسطْ آن

ور خورَد هر چار و گوید: ”أوسَط است“ \*\*\* او اسیرِ حرص مانندِ بَط است

هر که او را اشتها دَه نان بوَد \*\*\* شش خورَد، می‏دان که أوسَطْ آن بوَد

چون مرا پنجاه نان هست اِشتِهی \*\*\* مر تو را شش گِرده، هم‌دستیم؟! نی

تو به ده رکعت نماز آیی مَلول \*\*\* من به پانصد در‌نیایم در نُحول

آن یکی تا کعبه حافی می‏رود \*\*\* و‌آن‌ یکی تا مسجد از خود می‏شود

آن یکی در پاک‌بازی جان بداد \*\*\* و‌آن‌ یکی جان کَنْد تا یک نان بداد

این وسط در بانهایت می‏رود \*\*\* که مر آن را اوّل و آخِر بوَد

اوّل و آخِر بباید تا در آن \*\*\* در تصوّر گنجد أوسَط یا میان

بی‏نهایت چون ندارد دو طرف \*\*\* کی بوَد آن را میانه مُنصَرَف؟!

اوّل و آخِر نشانش کس نداد \*\*\* گفت: ”لَو کانَ لَهُ الْبَحرُ مِداد“

هفت دریا گر شود کلّی مَدید \*\*\* نیست مر پایان شدن را هیچ امید

باغ و بیشه گر شود یکسر قلم \*\*\* زین سخن هرگز نگردد هیچ کم

آن همه حِبر و قلم فانی شود \*\*\* وین حدیثِ بی‏عدد باقی بوَد

حالتِ منْ خواب را مانَد گَهی \*\*\* خواب پندارد مر آن را گُمرَهی

چشمِ منْ خفته، دلم بیدار دان \*\*\* شکلِ بیکارِ مرا بر کار دان

گفت پیغمبر که: ”عَینایَ تَنام \*\*\* لا یَنامُ الْقَلبُ عَن رَبِّ الْأنام‏“

چشمِ تو بیدار و دلْ خفته به خواب \*\*\* چشمِ من خفته، دلم در فَتحِ باب

مر دلم را پنج حسّ دیگر است \*\*\* حسّ دل را هر دو عالَم مَنظَر است

تو ز ضَعفِ خود مکُن در من نگاه \*\*\* بر تو شب، بر من همان شبْ چاشتگاه

بر تو زندان، بر من آن زندانْ چو باغ \*\*\* عینِ مشغولی مرا گشته فَراغ

پای تو در گِل، مرا گِل گشته گُل \*\*\* مر تو را ماتم، مرا سور و دُهُل

در زمینم با تو ساکن در محلّ \*\*\* می‏دوم بر چرخِ هفتم چون زُحل

هم‌نشینت من نی‌ام، سایه‏یْ من است \*\*\* برتر از اندیشه‏ها پایه‌یْ من است

ز‌آنکه من ز اندیشه‏ها بُگذشته‏ام \*\*\* خارج از اندیشه پویان گشته‏ام

حاکمِ اندیشه‏ام، محکوم نی \*\*\* چون‌که ‌بنّا حاکم آمد بر بِنی

جمله خَلقان سخرۀ اندیشه‏اند \*\*\* ز‌آن سبب خسته دل و غم پیشه‏اند

قاصداً خود را به اندیشه دهم \*\*\* چون بخواهم از میانه بَر‌جَهم

من چو مرغِ اوْجمِ، اندیشه مگس \*\*\* کی بوَد بر منْ مگس را دسترس‏؟!

قاصداً زیر آیم از اوجِ بلند \*\*\* تا شکسته پایِگان بر من تَنند

چون مَلالم گیرد از سُفلی صفات \*\*\* بر پَرَم همچون طُیورِ الصّافّات

پَرّ من رُستَه‌ست هم از ذات خویش \*\*\* بر‌نچسبانم دو پرْ من با سِریش

جعفرِ طَیّار را پَرْ جاریَه‌ست \*\*\* جعفرِ طَرّار را پَرْ عاریَه‌ست

نزد آن که ”لَم یَذُق“، دَعوی‌ست این \*\*\* نزد سُکّانِ افق، معنی‌ست این[[500]](#footnote-500)

لاف و دَعوی باشد این پیشِ غُراب \*\*\* دیگِ تیّ و پُر، یکی نزد ذُباب‏[[501]](#footnote-501)

چون‌که ‌در تو می‏شود لقمه گُهَر \*\*\* تن مَزن؛ چندان که بتْوانی بخَور[[502]](#footnote-502)

شیخْ روزی بهرِ دفعِ سوءِ ظَن \*\*\* در لگن قِی کرد و پُر‌دُرّ شد لگن

گوهرِ معقول را محسوس کرد \*\*\* پیرِ بینا، بهر کم عقلیّ مَرد

چون‌که ‌در معده شود پاکَت پلید \*\*\* قفلْ نِهْ بر حلق و پنهان کن کلید

هر که در وی لقمه شد نورِ جلال \*\*\* هر‌چه خواهد، گو: ”بخور“، او را حلال»

# بیانِ دَعوی‌ای که عین آن دَعوی، گواهِ صدقِ خویش است

«گر تو هستی آشِنای جان من \*\*\* نیست دَعوی گفتِ معنی‌لانِ من[[503]](#footnote-503)

گر بگویم: ”نیم شب پیش تو اَم \*\*\* هین مترس از شب که من خویش تو اَم“

این دو دَعوی پیشِ تو معنی بوَد \*\*\* چون شناسی بانگِ خویشاوندِ خَود

پیشی و خویشی دو دَعوی بود، لیک \*\*\* هر دو معنی بود پیشِ فهمِ نیک

قُربِ آوازش گواهی می‏دهد \*\*\* کاین دمِ نزدیک از یاری جَهَد

لذّتِ آوازِ خویشاوند نیز \*\*\* شد گوا بر صدقِ آن یارِ عزیز

باز بی‏الهامِ احمق کاو ز جهل \*\*\* می‏نداند بانگِ بیگانه زِ اهل

پیش او دَعوی بوَد گفتار او \*\*\* جهلِ او شد مایۀ انکارِ او

پیش زیرک کَاندرونش نورهاست \*\*\* عین این آوازْ معنی بود راست

یا به تازی گفتِ یک تازی زبان \*\*\* که: ”همی ‏دانم زبانِ تازیان“

عین تازی گفتنش، معنی بوَد \*\*\* ‌‌گر‌چه تازی گفتنش دَعوی بوَد

یا نویسد کاتِبی بر کاغذی: \*\*\* ”کاتب و خط خوانم و من أبجَدی“

این نوشته ‌‌گر‌چه خود دَعوی بوَد \*\*\* هم نوشته شاهدِ معنی بوَد

یا بگوید صوفی‌ای: ”دیدی تو دوش \*\*\* در میانِ خوابْ سَجّاده به دوش

من بُدَم آن، و‌آنچه‌ گفتم خواب در \*\*\* با تو اندر خواب در شرحِ نظر

گوش کن، چون حلقه اندر گوش کن \*\*\* این سخن را پیشوای هوش کن‏“

چون تو را یاد آید آن خواب، این سخَن \*\*\* معجزه‌یْ نو باشد و رازِ کُهَن[[504]](#footnote-504)

‌‌گر‌چه دَعوی می‏نماید این ولی \*\*\* جانِ صاحب واقعه گوید: ”بَلی!“

پس چو حکمت ضالّه‏یْ مؤمن بوَد \*\*\* آن ز هر که بشنوَد موقِن شود

چون‌که ‌خود را پیش او یابد فقط \*\*\* چون بوَد شکّ؟! چون کُند خود را غلط؟!

تشنه‏ای را چون بگویی تو: ”شتاب \*\*\* در قَدَح آب است، بِستان زود آب“

هیچ گوید تشنه: ”این دَعوی‌ست، رو \*\*\* از بَرَم -ای مُدَّعی- مَهجور شو“؟!

یا: ”گواه و حجّتی بنْما که این \*\*\* جنسِ آب است و از آن ماءِ مَعین“؟!

یا به طفلِ شیرْ مادرْ بانگ زد \*\*\* که: ”بیا، من مادرم، هان ای وَلَد“؟!

طفل گوید: ”مادَرا، حجّت بیار \*\*\* تا که با شیرت بگیرم من قرار“؟!

در دلِ هر امّتی کز حقْ مَزَه‌ست \*\*\* روی و آوازِ پیمبر معجزه‌ست

چون پیمبر از بُرون بانگی زند \*\*\* جانِ امّت در درونْ سجده کُند

ز‌آنکه جنسِ بانگِ او اندر جهان \*\*\* از کسی نشنیده باشد گوشِ جان

آن غَریب از ذوقِ آوازِ غریب \*\*\* از زبانِ حق شنود: ﴿إنّی قَریب﴾‏»

# سجده کردنِ یحییٰ علیه السّلام در شکم، مادرِ مسیح را علیه السّلام

🔹 مادرِ یَحییٰ چو حامِل بود از او \*\*\* بود با مریمْ نشسته روبه‌رو

مادرِ یَحییٰ به مریم در نهفت \*\*\* پیش‌تر از وضعِ حَملِ خود بگفت

که: «یقین دیدم درونِ تو شَهی‌ست \*\*\* کاو اُولو العَزم و رسولِ آگهی‌ست

چون برابر اوفتادم با تو من \*\*\* کرد سجده حَملِ من اندر زَمَن‏[[505]](#footnote-505)

این جنین مر آن جنین را سجده کرد \*\*\* کز سجودش در تنم افتاد درد»

گفت مریم: «من درون خویش هم \*\*\* سجده‏ای دیدم ز طفلم در شکم»

# اشکال آوردن بر این قصّه

اَبلهان گویند: «کاین افسانه را \*\*\* خط بکِش؛ زیرا دروغ است و خطا

ز‌آنکه مریم وقتِ وَضعِ حَملِ خویش \*\*\* بود از بیگانه دور و هم ز خویش

🔹 مریم اندر حَملْ جُفتِ کس نشد \*\*\* از برون شهر او وا پس نشد

از بُرونِ شهرْ آن شیرین فُسون \*\*\* تا نشد فارغ، نیامد هم درون

چون بزایید آنگَهانش بر‌کنار \*\*\* بر‌گرفت و بُرد تا پیش تَبار

مادرِ یَحییٰ کجا دیدش که تا \*\*\* گوید او را این سخن در ماجرا؟!»

# [جواب اشکال][[506]](#footnote-506)

این بداند آن که اهلِ خاطر است \*\*\* غایبِ آفاقْ او را حاضر است‏[[507]](#footnote-507)

پیشِ مریم حاضر آید در نظر \*\*\* مادرِ یحییٰ که دور است از بَصَر

دیده‏ها بَسته ببیند دوست را \*\*\* چون مُشَبَّک کرده باشد پوست را

ور ندیدش نَز برون و نَز درون \*\*\* از حکایت گیر معنی، ای زَبون

نی چنان افسانه‏ها بشْنیده‌ای؟! \*\*\* همچو شین بر نقشِ آن چَفسیده‌ای

تا همی‏گفت: «آن کلیله بی‏زبان \*\*\* چون سخن نوشد ز دِمنه بی‏بیان؟!

ور بدانستند لَحنِ همدگر \*\*\* فهمِ آن چون کرد بی‏نُطقی بَشَر؟![[508]](#footnote-508)

در میانِ شیر و گاو، آن دِمنه چون \*\*\* شد رسول و خوانْد بر هر دو فُسون؟!

چون وزیرِ شیر شد گاوِ نَبیل؟! \*\*\* چون ز عکسِ ماه ترسان گشت پیل‏؟!

این کلیله و دمنه جمله اِفتِری‌ست \*\*\* ور نه کی با زاغْ لک‌لک را مِری‌ست؟!»

----------

ای برادر، قصّه چون پیمانه است \*\*\* معنی اندر وی به‌سانِ دانه‏ است

دانۀ معنی بگیرد مردِ عقل \*\*\* ننْگرد پیمانه را گر گشت نَقل

ماجرای بلبل و گُل گوش دار \*\*\* ‌‌گر‌چه گفتی نیست اینجا آشکار

ماجرای شمع با پروانه تو \*\*\* بشنو و معنی گُزین زَ افسانه تو

‌‌گر‌چه گفتی نیست، سِرِّ گفت هست \*\*\* هین به بالا پَر، مَپَر چون جغدْ پست

# سخن‌گفتن به زبانِ حال و فهم‌کردنِ آن

گفت در شطرنج: «کاین خانه‏یْ رُخ است» \*\*\* گفت: «خانَه‌ش از کجا آمد به دست؟!»

خانه را بِخْرید یا میراث یافت؟!» \*\*\* فرّخ آن کس کاو سویِ معنی شتافت

گفت نَحویّ: «زَیدْ عَمْرواً قَد ضَرَب» \*\*\* گفت: «چونَش کرد بی‏جُرمی ادب‏؟

عَمْرْو را جُرمش چه بُد کآن زیْدِ خام \*\*\* بی‏گناه او را بزد همچون غلام؟»

گفت: «این پیمانۀ معنی بوَد \*\*\* گندمش بِستان که پیمانَه‌ست رَدّ

عَمْرو و زیْد از بهر إعراب است ساز \*\*\* گر دروغ است آن، تو با إعراب ساز»

گفت: «نی، من آن ندانم، عَمْرْو را \*\*\* زید چون زد بی‏گناه و بی‏خطا؟»

گفت: «او ناچار و، لاغی برگشود \*\*\* عَمْرْو یک واوِ فُزون دزدیده بود

زید واقف گشت و دزدش را بزد \*\*\* چون‌که ‌از حدّ بُرْد، حدّش می‌سِزد»

‏ گفت: «اینک راست پَذرفتم به جان» \*\*\* کژ نماید راست در پیشِ کژان

# پذیرا آمدنِ سخنِ باطل در دلِ باطلان

گر بگویی احولی را: «مَه یکی‌ست» \*\*\* گویدت: «این دو است و در وحدت شَکی‌ست»

ور بِدو خندد کسی گوید: «دو است» \*\*\* راست دارد، این سزای بدخو است

بر دروغان جمع می‏آید دروغ \*\*\* «لِلخَبیثاتْ اَلخَبیثون» زد فروغ

🔹 هر که او جنسِ دروغ است ای پسر \*\*\* راست پیشِ او نباشد معتبر

دل‌فَراخان را بوَد دشتِ فَراخ \*\*\* چشم‌کوران را عِثارِ سنگلاخ

هر که را دندانِ صِدقی رُسته شد \*\*\* از دروغ و از خیانت رَسته شد

# جُستنِ آن درخت که هر که میوه‏یْ آن درخت خورَد، نمیرد!

گفت دانایی به رمز: «ای دوستان \*\*\* که درختی هست در هندوستان

هر کسی کز میوۀ او خورْد و بُرد \*\*\* نی شود او پیر و نی هرگز بمُرد»

پادشاهی این شنید از صادقی \*\*\* بر درخت و میوه‏اش شد عاشقی

قاصدی دانا ز دیوانِ ادب \*\*\* سوی هندستان روان کرد از طلب

سال‌ها می‏گشت آن قاصد ازو \*\*\* گِردِ هندستان برای جست و جو

شهر شهر از بهر این مطلوب گشت \*\*\* نی جزیره مانْد نه کوه و نه دشت

هر که را پرسید، کَردش ریشخند: \*\*\* «کاین نجویَد جز مگر مجنونِ بند»

بس کسان صَفعش زدند اندر مِزاح \*\*\* بس کسان گفتند: «کای صاحب فَلاح

جست و جویی چون تو زیرکْ سینه صاف \*\*\* کی تهی باشد؟! کجا باشد گزاف؟!»

وین مُراعاتش یکی صَفعی دگر \*\*\* وین ز صَفعِ آشکارا سخت‏تر

می‏سُتودندش به تَسخَر: «کای بزرگ \*\*\* در فلان جا بُد درختی بس سِتُرگ

در فلان بیشه درختی هست سبز \*\*\* بس بلند و هوْل و هر شاخیش گَبْز»[[509]](#footnote-509)

قاصدِ شَه بسته در جُستنْ کمر \*\*\* می‏شنید از هر کسی نوعی خبر

بس سیاحت کرد آنجا سال‌ها \*\*\* می‏فرستادش شَهَنشه مال‌ها

چون بسی دید اندر آن غُربَتْ تَعَب \*\*\* عاجِز آمد آخِرَ‌الْأمْر از طلب

هیچ از مقصودْ اثر پیدا نشد \*\*\* ز‌آن غرضْ غیرِ خبر پیدا نشد

رشتۀ امّیدِ او بُگسسته شد \*\*\* جُستۀ او عاقبت ناجُسته شد

کرد عزمِ باز‌گشتن پیش شاه \*\*\* اشک می‏بارید و می‏بُرّید راه

# شرح کردنِ شیخْ سِرِّ آن درخت را با آن طالبِ مُقَلِّد

بود شیخی عالِمی قُطبی کَریم \*\*\* اندر آن منزل که آیِس شد نَدیم

گفت: «من نومید پیشِ او رَوم \*\*\* ز‌آستانه‌یْ او به راه اندر شَوم

تا دعای او بوَد همراهِ من \*\*\* چون‌که ‌نومیدم من از دل‌خواهِ من»

رفت پیشِ شیخ با چشمِ پُرآب \*\*\* اشک می‏بارید مانند سَحاب

گفت: «شیخا، وقت رحم و رأفت است \*\*\* ناامیدم؛ وقتِ لطفْ این ساعت است»

گفت: «وا گو کز چه نومیدی‌سْتَت؟ \*\*\* چیست مطلوب تو؟ ر‌و با کیستت؟»

گفت: «شاهنشاه کردم اختیار \*\*\* از برای جُستنِ یک شاخسار

که درختی هست نادر در جهات \*\*\* میوۀ او مایۀ آب حیات

سال‌ها جُستم، ندیدم زو نشان \*\*\* جز که طنز و تَسخَرِ این سرخوشان»

شیخ خندید و بگفتش: «ای سَلیم \*\*\* این درختِ علم باشد در عَلیم

بس بلند و بس شگرف و بس بَسیط \*\*\* آبِ حیوانی ز دریای محیط

تو به صورت رفته‏ای ای بی‏خبر \*\*\* ز‌آن ز شاخِ معنی‌ای بی‏بار و بَر

🔹 تو به صورت رفته‌ای، گم گشته‌ای \*\*\* ز‌آن نمی‌یابی که معنی هِشته‌ای

گَه درختش نام شد، گاه آفتاب \*\*\* گاه بَحرش نام شد، گاهی سَحاب

آن یکی کِش صد هزار آثار خاست \*\*\* کمترین آثارِ او عمرِ بَقاست

‌‌گر‌چه فرد است او، اثر دارد هزار \*\*\* آن یکی را نام باشد بی‏شمار

آن یکی شخصِ تو را باشد پدر \*\*\* در حقِ شخصی دگر باشد پسر

در حقِ دیگر بوَد قَهر و عَدو \*\*\* در حقِ آن دیگری لطف و نِکو

🔹 در حقِ دیگر بوَد او عَمّ و خال \*\*\* در حقِ دیگر‌کسی وهم و خیال

صد هزاران نام و آن یک آدمی \*\*\* صاحبِ هر وصفش از وصفی عَمی

هر که جویَد نام گر صاحب‌ثِقَه‌ست \*\*\* همچو تو نومید و اندر تفرقَه‌ست

تو چه بر چسبی بر این نامِ درخت \*\*\* تا بمانی تلخ‌کام و شور‌بَخت‏؟!

🔹 صورتِ ظاهر چه جویی ای جوان؟! \*\*\* رو معانی را طلب ای پهلوان!

🔹 صورت و هیئت بوَد چون قِشر و پوست \*\*\* معنی اندر وی چو مغز ای یار و دوست»

در‌گذر از نام و بنْگر در صفات \*\*\* تا صفاتت ره نماید سویِ ذات

🔹 گم شوی در ذات و آسایی ز خَود \*\*\* چشمِ تو یکرنگ بیند نیک و بد

اختلافِ خَلق از نام اوفتاد \*\*\* چون به معنا رفت، آرام اوفتاد

🔹 اندر این معنا مثالی خوش شنو \*\*\* تا نمانی تو اسامی را گرو

# بیانِ مُنازِعتِ چهار کسْ جهتِ انگور با همدگر به‌علّت آنکه زبان یکدیگر را نمی‌دانستند

چار کس را داد مردی یک دِرَم \*\*\* هر یکی از شهری افتاده به هم

فارسیّ و ترک و رومیّ و عرب \*\*\* جمله با هم در نِزاع و در غضب

فارسی گفتا: «از این چون وا رهیم \*\*\* هم بیا کاین را به انگوری دهیم»[[510]](#footnote-510)

آن عرب گفتا: «مَعاذَ اللٰه، لا \*\*\* من عِنَب خواهم، نه انگور، ای دَغا»

آن یکی کز تُرک بُد، گفت: «ای گُزُم \*\*\* من نمی‏خواهم عِنَب، خواهم اوزُم‏»[[511]](#footnote-511)

آن که رومی بود گفت: «این قیل را \*\*\* تَرک کن، خواهم من استافیل را»

در تنازع مشت بر هم می‌زدند \*\*\* که ز سرّ نام‌ها غافل بُدند

مشت بر هم می‏زدند از اَبلهی \*\*\* پُر بُدند از جهل و از دانش تُهی

صاحبِ سرّی، عزیزی، صد زبان \*\*\* گر بُدی آنجا، بدادی صلحشان

پس بگفتی او که: «من زین یک دِرَم \*\*\* آرزوی جمله‏تان را می‏خرم

چون‌که ‌بسپارید دل را بی‏دَغَل \*\*\* این دِرَمتان می‏کند چندین عمل

یک دِرَمتان می‏شود چار، المراد \*\*\* چار دشمن می‏شود یک، زِ اتّحاد

گفتِ هر یِکْتان دهد جنگ و فراق \*\*\* گفتِ من آرَد شما را اتّفاق

پس شما خاموش باشید، أنصِتوا \*\*\* تا زبانْتان من شوم در گفت‏وگو

گر سخنْتان می‏نماید یک نَمَط \*\*\* در اثر مایه‏یْ نِزاع است و سَخَط

🔹 ور سخنْتان در توافق موثِقَه‌ست \*\*\* در اثر مایه‌یْ نِزاع و تفرقَه‌ست»

----------

گرمیِ عاریّتی ندْهد اثر \*\*\* گرمیِ خاصیّتی دارد هنر

سرکه را گر گَرم داری ز‌آتش، آن \*\*\* چون خوری، سردی فَزاید بی‏گمان

ز‌آنکه آن گرمیّ آن دهلیزی است \*\*\* طبع اصلش سردی است و تیزی است

ور بود یخ بسته دوشاب ای پسر \*\*\* چون خوری، گرمی فَزاید در جگر

پس ریای شیخ بهْ زِ اخلاصِ ما \*\*\* کز بصیرت باشد آن، وین از عَمیٰ

از حدیثِ شیخْ جمعیّت رسد \*\*\* تفرقه آرَد دمِ اهلِ جسد[[512]](#footnote-512)

چون سلیمان کز سویِ حضرت بتاخت \*\*\* او زبانِ جمله مرغان را شناخت

در زمانِ عدلش آهو با پلنگ \*\*\* اُنس بگْرفت و بُرون آمد ز جنگ

شد کبوترْ ایمن از چنگالِ باز \*\*\* گوسفند از گرگ ناوَرْد احتراز

او میانجی شد میان دشمنان \*\*\* اتّحادی شد میان پَر‌زنان

تو چو موری بهر دانه می‏دوی \*\*\* هان، سلیمان جو، چه می‏باشی غَوی؟!

دانه‌جو را دانه‏اش دامی شود \*\*\* و‌آن‌ سلیمان‌جوی را هر دو بوَد

مرغِ جان‌ها را در این آخِر زمان \*\*\* نیستْشان از همدگر یک‌دمْ امان

هم سلیمان هست اندر دوْرِ ما \*\*\* که دهد صلح و نماند جورِ ما

قولِ ﴿إنْ مِنْ اُمَّةٍ﴾ را یاد گیر \*\*\* تا به ﴿إلّا﴾ و ﴿خَلا فیها نَذیر﴾[[513]](#footnote-513)

گفت: «خودْ خالی نبودَه‌ست امّتی \*\*\* از خلیفه‏یْ حقّ و صاحب همّتی»

مرغِ جان‌ها را چنان یکدل کند \*\*\* که صَفاشان بی‏غِش و بی‏غِلّ کُند

مُشفِقان گردند، همچون والِده \*\*\* مُسلِمون را گفت: «نفْسِ واحِده»

نفْسِ واحد از رسولِ حق شدند \*\*\* ور نه هر یک دشمنِ مطلق بُدند

🔹 اتّحادی خالی از شرک و دویی \*\*\* باشد از توحید، نی ما و تویی

# برخاستنِ مخالفت و عِداوت از میانِ انصار به برکاتِ رسول صَلّی اللٰهُ عَلیه و آلِه

دو قبیله‌یْ کُاوْس و خَزرَج نام داشت \*\*\* یک ز دیگر جانِ خون‌آشام داشت

کینه‏های کهنه‏شان، از مصطفیٰ \*\*\* محو شد در نورِ اسلام و صَفا

اوّلاً إخوان شدند آن دشمنان \*\*\* همچو اعدادِ عِنَب در بوستان‏[[514]](#footnote-514)

وز دمِ «اَلمُؤمِنونْ إخوَه» به پند \*\*\* در‌شکستند و تنِ واحد شدند

صورتِ انگورها اخوان بوَند \*\*\* چون فشردی، شیرۀ واحد شوند

غوره و انگور ضِدّانند، لیک \*\*\* چون‌که ‌غوره پخته شد، شد یارِ نیک

غوره‏ای کاو سنگ بست و خام مانْد \*\*\* در ازَل حقْ کافرِ اصلیش خوانْد

نی أخی، نی نفْسِ واحد باشد او \*\*\* در شقاوتْ نَحس و مُلحِد باشد او

گر بگویم آنچه او دارد نهان \*\*\* فتنۀ اَفهام خیزد در جهان

چشمْ کاو آن رو نبیند، کور بهْ \*\*\* دودِ دوزخ از اِرَمْ مهجورْ بهْ[[515]](#footnote-515)

غوره‏های نیک کایشان قابلند \*\*\* از دمِ اهلِ دل، آخِر یکدلَند

سوی انگوری همی ‏رانند تیز \*\*\* تا دویی برخیزد و کین و ستیز

پس در انگوری همی ‏دَرّند پوست \*\*\* تا یکی گردند و، وحدت وصفِ اوست

دوست دشمن گردد؛ ایرا هم دو است \*\*\* هیچ یک با خویش جنگی در نبست

آفرین بر عشقِ کلِّ اوستاد \*\*\* صد هزاران ذرّه را داد اتّحاد

همچو خاکِ مُفتَرِق در رهگذر \*\*\* یک سَبوشان کرد دستِ کوزه‏گر

کِاتّحادِ جسم‌های ماء و طین \*\*\* هست ناقص، جان نمی‏ماند بِدین

گر نَظائر گویم اینجا و مثال \*\*\* فهم را ترسم که آرَد اختلال

هم سلیمان هست اکنون، لیک ما \*\*\* از نشاط دور‌بینی در عَمیٰ

دور‌بینی کور دارد مرد را \*\*\* همچو خفته‌یْ در سرا، کور از سرا

🔹 می‌کند از مشرق و مغرب گذر \*\*\* وز رفیق و هم‌نشینش بی‌خبر

مولَعیم اندر سخن‌های دقیق \*\*\* بر گِره‌ها باز‌کردنْ ما عَشیق

تا گره بندیم و بُگشاییم ما \*\*\* در شِکال و در جوابْ آیین فَزا

همچو مرغی کاو گشاید بندِ دام \*\*\* گاه بندد تا شود در فنْ تمام

او بوَد محروم از صحرا و مَرج \*\*\* عمرِ او اندر گره‌کاری‌ست خَرج

خودْ زَبونِ او نگردد هیچ دام \*\*\* لیک پَرّش در‌شکست افتد مُدام

با گِره کم کوش تا بال و پَرت \*\*\* نگْسَلد یک یک از این کَرّ و فَرَت

صد هزاران مرغْ پَرهاشان شکست \*\*\* و‌آن‌ کمینگاهِ عوارِض را نبست

حالِ ایشان از نُبی خوان ای حریص \*\*\* «نَقَّبوا فیها» ببین، ﴿هَلْ مِنْ مَحیص؟!﴾[[516]](#footnote-516)

از نزاعِ ترک و رومیّ و عرب \*\*\* حل نشد اِشکالِ انگور و عِنَب

تا سلیمانِ امینِ معنوی \*\*\* در‌نیاید، بر‌نخیزد این دُوی[[517]](#footnote-517)

جمله مرغانِ مُنازِع، بازوار \*\*\* بشْنوید این طبلِ بازِ شهریار

زِ‌اختلافِ خویش سویِ اتّحاد \*\*\* هین ز هر جانبْ روان گردید شاد

«حَیثُ ما کُنتُم فَوَلّوا وَجهَکم \*\*\* نَحوَهُ»، هٰذا الَّذی لَم یَنهَکُم

کور‌مرغانیم و بس ناساختیم \*\*\* کآن سلیمان را دمی نشْناختیم

همچو جغدانْ دشمنِ بازان شدیم \*\*\* لاجَرم وا ماندۀ ویران شدیم

می‏کُنیم از غایتِ جهل و عَمیٰ \*\*\* قصدِ آزارِ عزیزانِ خدا

جمعِ مرغان کز سلیمانْ روشنند \*\*\* پرّ و بالِ بی‏گُنَه کی بر‌کَنند؟!

بلکه سویِ عاجزان چینه کِشند \*\*\* بی‏خلاف و کینه آن مرغانْ خوشند[[518]](#footnote-518)

هدهدِ ایشان پیِ تَقدیس را \*\*\* می‏گشاید راه صد بلقیس را

زاغِ ایشان گر به صورتْ زاغ بود \*\*\* بازِ همّت آمد و ﴿ما زاغ﴾ بود

لک‌لکِ ایشان که «لَک لَک» می‏زند \*\*\* آتشِ توحید در شک می‏زند

و‌آن‌ کبوترْشان ز بازانْ نَشْکُهد \*\*\* بازْ سر پیش کبوترْشان نهد[[519]](#footnote-519)

بلبلِ ایشان که حالت آرَد او \*\*\* در درونِ خویش گلشن دارد او

طوطیِ ایشان ز قندْ آزاد بود \*\*\* کز درونْ قندِ ابدْشان رو نمود

پای طاووسانِ ایشان در نظر \*\*\* بهتر از طاووسِ پَرّانِ دگر

🔹 کبکِ ایشان خنده بر شاهین زند \*\*\* در تعلّق راهِ عِلّیّین زند

منطقُ الطّیرْ آنِ خاقانی صَداست \*\*\* منطقُ الطّیرِ سلیمانی کجاست؟‏[[520]](#footnote-520)

تو چه دانی بانگ مرغان را همی \*\*\* چون ندیدی مر سلیمان را دمی؟!

پرِّ آن مرغی که بانگش مُطرِب است \*\*\* از برونِ مَشرق است و مَغرب است

هر یک آهنگش ز کُرسی تا ثَری‌ست \*\*\* وز ثَریٰ تا عرش در کَرّ و فَری‌ست

مرغ کاو بی ‏این سلیمان می‏رود \*\*\* عاشقِ ظلمت چو خفّاشی بوَد

با سلیمان خو کن ای خفّاشِ رَدّ \*\*\* تا که در ظلمت نمانی تا ابد

یک گَزی ره گر بدان‌سو می‏روی \*\*\* همچو گزْ قطبِ مساحت می‏شوی

و‌آنکه‌ لَنگ و لوک آن‌سو می‏جهی \*\*\* از همه لَنگیّ و لوکی می‏رهی

# قصّۀ بَط‌بچگان که مرغِ خانگی پرورْدِشان

تخمِ بَطّی، ‌‌گر‌چه مرغِ خانه‏ات \*\*\* کرد زیرِ پَرْ چو دایه تربیت

مادرِ تو بَطِّ آن دریا بُدَه‏ست \*\*\* دایه‏ات خاکی بُد و خشکی‌پَرست

میلِ دریا که تو را دل اندر است \*\*\* آن طبیعتْ جانْت را از مادر است

میلِ خشکی مر تو را زین دایه است \*\*\* دایه را بُگذار کاو بَد رایه است!

دایه را بُگذار بر خشک و بِران \*\*\* اندر آ در بَحرِ معنا چون بَطان

گر تو را دایه بترساند ز آب \*\*\* تو مترس و سویِ دریا رانْ شتاب

تو بَطی، بر خشک و بر تر زنده‏ای \*\*\* نی چو مرغِ خانه، خانه‌گَنده‏ای

تو ز ﴿کَرَّمْنا بَنی‌آدَم﴾ شَهی \*\*\* هم به دریا هم به خشکی پا نهی[[521]](#footnote-521)

که «حَمَلناهُم عَلَی الْبَحر»ی به جان \*\*\* از «حَمَلناهُم عَلَی الْبَرّ» پیش ران[[522]](#footnote-522)

مر مَلائک را سویِ بَرّ راه نیست \*\*\* جنسِ حیوان هم ز بَحرْ آگاه نیست

تو به تنْ حیوان، به جانی از مَلَک \*\*\* تا رَوی هم بر زمین هم بر فَلَک

تا به ظاهر ﴿مِثلُکُم﴾ باشد ﴿بَشَر﴾ \*\*\* با دلِ ﴿یوحیٰ إلَیَّ﴾ دیده‏وَر

قالبِ خاکی فتاده بر زمین \*\*\* روحِ او گردان بر آن چرخِ بَرین

ما همه مرغابیانیم ای غلام \*\*\* بَحر می‏داند زبانِ ما تمام

پس سلیمانْ بَحر آمد، ما چو طیْر \*\*\* در سلیمان تا ابد داریم سیْر

با سلیمان پای در دریا بِنِه \*\*\* تا چو داوودْ آب سازد صد زره

آن سلیمان پیش جمله حاضر است \*\*\* لیک غفلتْ چشم‌بند و ساحر است[[523]](#footnote-523)

تا ز جهل و خوابناکیّ و فضول \*\*\* او به پیشِ ما و ما از وی مَلول

تشنه را دردِ سر آرَد بانگِ رعد \*\*\* چون نداند کاو گشاید ابرِ سَعد

چشمِ او ماندَه‌ست در جویِ روان \*\*\* بی‏خبر از ذوقِ آبِ آسمان

مَرکبِ همّت سویِ اسباب رانْد \*\*\* از مُسَبِّب لاجَرم مَحجوب مانْد

آن که بیند او مُسَبِّب را عیان \*\*\* کی نهد دل بر سبب‌های جهان؟!

🔹 از مُسَبِّب یابد او در یک صَباح \*\*\* از نجات و از فَلاح و از نَجاح

🔹 آنچه در صد سال مُشتِ حیله‌مند \*\*\* دَه یکی ز‌آن گنجْ حاصل ناورند

# حیران شدنِ حاجیان در کراماتِ آن زاهد که در بادیه تنهاش یافتند

زاهدی بُد در میان بادیه \*\*\* در عبادت غرقْ چون عُبّادیه[[524]](#footnote-524)

حاجیانْ آنجا رسیدند از بِلاد \*\*\* دیده‏شان بر زاهدِ خشک اوفتاد

جای زاهد خشک بود، او تَر‌مِزاج \*\*\* از سَمومِ بادیه بودش عِلاج

حاجیانْ حیران شدند از وَحدتش \*\*\* و‌آن‌ سلامت در میانِ آفَتش

در نماز اِستاده بُد بر رویِ ریگ \*\*\* ریگ کز تَفَّش بجوشد آبِ دیگ

گفتیی سرمست بر سبزه و گل است \*\*\* یا سواره بر بُراق و دُلدُل است

یا که پایش بر حَریر و حُلّه‏هاست \*\*\* یا سَمومْ او را بِه از باد صَباست

🔹 ایستاده تا ز رویْ اندر نماز \*\*\* باخُشوع و باخضوع و بانیاز

🔹 با حَبیبِ خویشتن می‌گفت راز \*\*\* مانده بُد اِستاده در فکر دراز

پس بماندند آن جماعت در نیاز \*\*\* تا شود درویشْ فارغ از نماز

چون ز اِستغراقْ باز آمد فقیر \*\*\* ز‌آن جماعتْ زنده‏ای روشن ضمیر

دید کآبَش می‏چکید از دست و رو \*\*\* جامه‏اش تَر بود ز‌آثارِ وضو

پس بپرسیدش که: «آبت از کجاست؟» \*\*\* دست را برداشت: «کز سویِ سَماست‏»

گفت: «هر‌گاهی که خواهی، می‏رسد \*\*\* یا گَهی باشد اجابت، گاه رَدّ؟![[525]](#footnote-525)

مشکلِ ما حل کن ای سلطانِ دین \*\*\* تا ببخشد حالِ تو ما را یقین

وا نما سِرّی به ما زَ اسرارها \*\*\* تا ببُرّیم از میانْ زُنّارها»

چشم را بُگشود سویِ آسمان \*\*\* که: «اجابت کن دعای حاجیان

رزق جویی را ز بالا خو‌گَرَم \*\*\* تو ز بالا بر‌گُشودستی دَرم

ای نموده تو مکان از لامَکان \*\*\* ﴿فی السَّماءِ رِزقُکُم﴾ کرده عیان»

در میانِ این مناجاتْ ابرِ خَوش \*\*\* زود پیدا شد چو پیلِ آب‌کَش

همچو آب از مَشک باریدن گرفت \*\*\* در گوّ و در غارها مسکن گرفت

ابر می‏بارید چون مَشکْ اشک‌ها \*\*\* حاجیان جمله گرفته مَشک‌ها

🔹 یک عجایب در بیابان رو نمود \*\*\* ابرْ چون مَشکی دهان را بر‌گشود

یک جماعت ز‌آن عجائب‌کارها \*\*\* می‏بُریدند از میانْ زُنّارها

قومِ دیگر را یقین در ازدیاد \*\*\* زین عجب؛ وَ اللٰهُ أعلَمْ بِالرَّشاد

قوم دیگر ناپذیرا تُرش و خام \*\*\* ناقِصانِ سَرمَدی؛ تَمَّ الْکَلام!

1. نسخۀ قونیه: زیرا جنباننده از بهره‌های آدمیان است که از بهر آن مصلحت کنیم. [↑](#footnote-ref-1)
2. سوره الصافات آیۀ 39 و 40: ﴿وَمَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ﴾. [↑](#footnote-ref-2)
3. مَن لَم‌یَذق...: آن‌کس که نچشیده، نمی‌داند. [↑](#footnote-ref-3)
4. سوره المائده آیه 54.

   ﴿يُحِبُّهُم﴾: خدا ایشان را دوست دارد. ﴿يُحِبّونَه﴾: آنان خدا را دوست دارند. [↑](#footnote-ref-4)
5. تصحیح‌شده بر اساس نسخۀ قونیه. میرخانی: دهانِ دوزخی. [↑](#footnote-ref-5)
6. نسخۀ قونیه: چون ز تنهایی تو نومیدی شوی. [↑](#footnote-ref-6)
7. میرزا محمود: بر رخ آیینۀ جان دم مزن. [↑](#footnote-ref-7)
8. نسخۀ قونیه: بِه ز دقیانوس آن محبوس لَهف. [↑](#footnote-ref-8)
9. نسخۀ قونیه: خیمه بر بهمن. [↑](#footnote-ref-9)
10. تصحیح‌شده بر‌اساس نسخۀ ناسخه. میرخانی:

    آفتابا! ترکِ این گلشن کنی \*\*\*  ...روشن کنی. [↑](#footnote-ref-10)
11. نسخۀ قسطنطنیه: اندر آن بازار کایشان ماهرند. [↑](#footnote-ref-11)
12. نسخۀ ناسخه: سنّی نمایند از وصال. [↑](#footnote-ref-12)
13. نسخۀ قونیه: بی زِ‌صورت رَستنَت. [↑](#footnote-ref-13)
14. نسخۀ مِلکی نیکلسون: در خیال او خیال حق رسید. علاء الدوله: در خیالش جان خیال او ندید. [↑](#footnote-ref-14)
15. شکیفتن: آرام و قرار داشتن، صبر و شکیبایی کردن. [↑](#footnote-ref-15)
16. علاءالدوله: ار جویم.

    زشت‌رو: (شیطان). [↑](#footnote-ref-16)
17. نسخۀ ناسخه:

    ... \*\*\* در‌خورِ آنیم یا نا دَر‌خوریم. [↑](#footnote-ref-17)
18. تصحیح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: یُحِبُّ. [↑](#footnote-ref-18)
19. نسخۀ قونیه:

    ...می‌کِشند \*\*\* باقیان از باقیان هم سر خوشند. [↑](#footnote-ref-19)
20. الحاقی از نسخۀ قونیه.

    چشم را از نور روزن صبر نیست: چشم به دنبال روزنۀ نور می‌گردد و تحمّل دوری نور را ندارد. [↑](#footnote-ref-20)
21. نسخۀ قونیه:

    چشم چون بستی تو را جان‌کندنی‌ست \*\*\* چشم را از نورِ روزن صبر نیست.

    علاءالدوله: از نور روزن می‌شگفت.

    نور چشم از نور روزن کی شگفت: نور روزن او را سیراب نمی‌کند (و به دنبال منبع نور می‌گردد). [↑](#footnote-ref-21)
22. نسخۀ ناسخه: تاسه چون آرَد، مر آن را پاس دار. [↑](#footnote-ref-22)
23. نسخۀ قونیه: برای پوست‌هاست...سنگی‌بَهاست. [↑](#footnote-ref-23)
24. الحاقی از مثنوی شریف و مکاشفات رضوی. [↑](#footnote-ref-24)
25. نسخۀ قونیه: دیدم اندر چشم تو من نقش خَود. نسخۀ بریتانیا (الف): دیدم اندر چشم تو من نفس خَود. ن مح: دیدم اندر نقش تو من نقش خَود. [↑](#footnote-ref-25)
26. نسخۀ قونیه: کاندر این. [↑](#footnote-ref-26)
27. نسخۀ قونیه: ز آنکه. [↑](#footnote-ref-27)
28. نسخۀ قونیه: چو هست ای بی‌ثبات. [↑](#footnote-ref-28)
29. نسخۀ قونیه: در روش درّاک‌تر. [↑](#footnote-ref-29)
30. نسخۀ ناسخه: کآدم پاک شد. [↑](#footnote-ref-30)
31. نسخۀ قونیه: در این بیگار. مثنوی شریف: در این پیکار. [↑](#footnote-ref-31)
32. تصحیح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: گفت حق ادبیر را:

    «کِادبیر جوست \*\*\* خار روییدن جزای کِشتِ اوست».

    تصحیح نیکلسون: اِدبارگر اِدبارجوست. [↑](#footnote-ref-32)
33. قُنُق: مهمان. [↑](#footnote-ref-33)
34. نسخۀ قونیه: حضور یارْ پیش. [↑](#footnote-ref-34)
35. نسخۀ قونیه: بیش. [↑](#footnote-ref-35)
36. نسخۀ ناسخه:

    ... هرچه هست شد \*\*\*  ...نقش کل... . [↑](#footnote-ref-36)
37. نسخۀ قونیه: نسبت به دوران رؤیت است.

    فکرت: شُهود است. [↑](#footnote-ref-37)
38. نسخۀ ناسخه: خورده می‌ها و شده مست وِلا. [↑](#footnote-ref-38)
39. سوره لقمان آیه 28. [↑](#footnote-ref-39)
40. نسخۀ مِلکی نیکلسون: جمال خالِ او. [↑](#footnote-ref-40)
41. مخزن‌الأسرار: حال خوبش. [↑](#footnote-ref-41)
42. الحاقی از مثنوی شریف. [↑](#footnote-ref-42)
43. اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: صوفیِ صورت. [↑](#footnote-ref-43)
44. اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: بگذری. [↑](#footnote-ref-44)
45. اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: با سگ می‌سزد. [↑](#footnote-ref-45)
46. کلاله: زیر کامش. [↑](#footnote-ref-46)
47. نسخۀ قونیه: می‌دید زنگ (چرک کنار چشم). [↑](#footnote-ref-47)
48. پول: پل. [↑](#footnote-ref-48)
49. علاءالدوله: همچو شیری ترک صید خویش کن. [↑](#footnote-ref-49)
50. نسخۀ قونیه: گندها از فکر بی‌ایمانِ او. [↑](#footnote-ref-50)
51. علاءالدوله: از دین گمرهند. [↑](#footnote-ref-51)
52. نسخۀ قونیه: ز جَنّت پایدار. [↑](#footnote-ref-52)
53. کلاله: تو همه اندیشه‌ای. [↑](#footnote-ref-53)
54. اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: بو گزیند یک‌یک از همدیگرش. [↑](#footnote-ref-54)
55. نسخۀ قسطنطنیه (ب) و نسخۀ قاهره (ب): پیش از این ما امّتِ واحد بُدیم. [↑](#footnote-ref-55)
56. اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: مِهرشان چون سال‌هاست. [↑](#footnote-ref-56)
57. نسخۀ قونیه: اندر کفِ موسیٰ گُوا. [↑](#footnote-ref-57)
58. نسخۀ قونیه: متّفق باشند. [↑](#footnote-ref-58)
59. نسخۀ مِلکی نیکلسون: چون رفع شد. [↑](#footnote-ref-59)
60. اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: دستِ زخمِ شَه. [↑](#footnote-ref-60)
61. نسخۀ ملکی نیکلسون: بس کلام. نسخۀ ناسخه: می‌نیاید. [↑](#footnote-ref-61)
62. نسخۀ مِلکی نیکلسون: ور بخوانی او ببیند. [↑](#footnote-ref-62)
63. نسخۀ قونیه: دین نه آن باز است.

    می آرْد بیخت: آرد می‌بیخت، آرد را الک می‌کرد. [↑](#footnote-ref-63)
64. نسخۀ قونیه: از خُلد زی دوزخ فرار. [↑](#footnote-ref-64)
65. علاءالدوله: رو بکن زشتی. نسخۀ مِلکی نیکلسون: پیش آن نیکی‌نما. [↑](#footnote-ref-65)
66. اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی:

    قدرِ فندق افکنم بُندُقْ خَریق \*\*\*  بُندُقَم در فعلْ صد چون منجنیق. [↑](#footnote-ref-66)
67. نسخۀ مِلکی نیکلسون: پا مکش. [↑](#footnote-ref-67)
68. اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: فَانْبَعَثتُ. [↑](#footnote-ref-68)
69. نسخۀ ناسخه: گر توانی. [↑](#footnote-ref-69)
70. نسخۀ قونیه: گر نخواهم داد، خود ننمایمش. [↑](#footnote-ref-70)
71. نسخۀ ناسخه: وام‌خواهان.

    وام‌دار: طلب‌کار، وام‌دهنده. سبزواری:‌ وام‌داد اظهر است. [↑](#footnote-ref-71)
72. نسخۀ ناسخه: وام‌خواهان. [↑](#footnote-ref-72)
73. نسخۀ قونیه:‌ خوش ناصر است. [↑](#footnote-ref-73)
74. نسخۀ قونیه: بیگار تن. [↑](#footnote-ref-74)
75. نسخۀ مِلکی نیکلسون: عُمر نه و کرده تحصیل وجوه. [↑](#footnote-ref-75)
76. نسخۀ قونیه:

    ای میسّر کرده بر ما در جهان \*\*\* سُخره و بیگار، ما را وا رهان. [↑](#footnote-ref-76)
77. نسخۀ قونیه: بیگار. [↑](#footnote-ref-77)
78. شرح انقروی: دامان پاک. [↑](#footnote-ref-78)
79. نسخۀ قاهره (الف): پاره پاره از جبل خون آمدی. نسخۀ قسطنطنیۀ (ب): چشمه چشمه از جبل خون آمدی. [↑](#footnote-ref-79)
80. نسخۀ قونیه: بی‌نشانْ از لطف چون هاتف شوی. [↑](#footnote-ref-80)
81. نسخۀ چلبی: دیر یابد صوفیْ کام از روزگار. [↑](#footnote-ref-81)
82. اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: زین حرارت... خر رفت خر رفت. [↑](#footnote-ref-82)
83. عَلَی الیَدِ ما أخَذَت حتّیٰ تُؤَدّی. [↑](#footnote-ref-83)
84. نسخۀ قونیه:

    ... \*\*\*  خشمِ ابراهیم با بر آفِلان. [↑](#footnote-ref-84)
85. نسخۀ بریتانیا (الف): از بَحرِ معنا آب‌کَش. [↑](#footnote-ref-85)
86. نسخۀ قونیه: چشم و عقل و سمْع را. [↑](#footnote-ref-86)
87. الحاقی از مثنوی شریف. [↑](#footnote-ref-87)
88. نسخۀ قونیه: لاجَرم در حرص او شب‌کور بود. [↑](#footnote-ref-88)
89. نسخۀ ملکی نیکلسون: رحمت رحمٰن. [↑](#footnote-ref-89)
90. نسخۀ قونیه: کآن خیالات فرَج پیش آمدَه‌ست. [↑](#footnote-ref-90)
91. نسخۀ قونیه: آن فَرَج. [↑](#footnote-ref-91)
92. شرح بحرالعلوم و سبزواری: بیاید سر‌کُلَه.

    عیون اخبار الرضا علیه‌السلام، ج 2، ص 44؛ از امیرالمؤمنین علیه‌السلام: «و الصَّبرُ مِنَ الإيمانِ بِمَنزِلَةِ الرَّأسِ مِنَ الجَسَدِ و لا إیمانَ‏ لِمَن‏ لا صَبرَ لَهُ؛ صبر نسبت به ایمان مانند سر است نسبت به بدن، و کسی که صبر ندارد او را ایمانی نیست» [↑](#footnote-ref-92)
93. اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: گفت نائب پیشِ قاضی. [↑](#footnote-ref-93)
94. نسخۀ قونیه: قوت ذوق آید، بَرَد یک‌بارگی. [↑](#footnote-ref-94)
95. اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: که در اوست. علاءالدوله: که دو روست. [↑](#footnote-ref-95)
96. نسخه مِلکی نیکلسون: چنین تفضیل‌ها. [↑](#footnote-ref-96)
97. اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: گاز آرَد. نسخۀ چلبی: چون‌که او آید. [↑](#footnote-ref-97)
98. إحياء العلوم، جلد 3، صفحه 28؛ «قال رسول اللٰه صلّى اللٰه عليه و آله: "حبُّك الشى‏ءَ [للشّى‏ء] يُعمى‏ و يُصِمّ‏؛» [↑](#footnote-ref-98)
99. این بیت در مثنوی میرخانی چهار بیت پایین‌تر آمده بود که مطابق نسخۀ قونیه و... به اینجا منتقل گشت. [↑](#footnote-ref-99)
100. رسول اکرم صلی اللٰه علیه و آله و سلم: «لکل داء دواء فإذا اصیب الدواء الداء برئ بإذن الله؛» [↑](#footnote-ref-100)
101. الحاقی از نسخۀ ناسخه. [↑](#footnote-ref-101)
102. اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: گشته. [↑](#footnote-ref-102)
103. نسخۀ قونیه:

     ... \*\*\*  طالب رَبّیّ و رَبّانیستی. [↑](#footnote-ref-103)
104. نسخۀ قسطنطنیه:

     ... \*\*\*  پس بُرونِ کارگه بی‌قیمتی‌ست. [↑](#footnote-ref-104)
105. نسخۀ قونیه: سخن‌های دقیق. [↑](#footnote-ref-105)
106. نسخۀ ناسخه: پرده‌ای... هر خوب و زشت. [↑](#footnote-ref-106)
107. نسخۀ قونیه: نیست بر صورت، نه بر روی سَتی. [↑](#footnote-ref-107)
108. نسخۀ قونیه: این سیری ز چیست؟! نسخۀ بریتانیا (الف): صورتش برخاست، این سیری ز چیست؟ [↑](#footnote-ref-108)
109. نسخۀ قونیه: تابد او مُقیم. [↑](#footnote-ref-109)
110. نسخۀ قونیه: بر عقل خویش. [↑](#footnote-ref-110)
111. نسخۀ قونیه: دولتش از آبِ حیوان. نسخۀ بریتانیا (الف): دولتش از آبِ حیوان باقی است. [↑](#footnote-ref-111)
112. نسخۀ ملکی نیکلسون: ناسپاس. [↑](#footnote-ref-112)
113. نسخۀ چلبی:

     تا محک یابی میان جان خویش \*\*\*  ور ندانی ره مرو تنها تو پیش.

     نسخۀ قونیه:

     یا محک باید میان جان خویش \*\*\*  ور ندانی ره مرو تنها تو پیش. [↑](#footnote-ref-113)
114. نسخۀ قونیه: راه و نشان. [↑](#footnote-ref-114)
115. اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه و... . میرخانی: پاکْ غولان را بسوز. [↑](#footnote-ref-115)
116. مخزن الاسرار:

     ... \*\*\*  کارکُن در کارگَه باشد پدید. [↑](#footnote-ref-116)
117. نسخۀ قونیه: طفلان را گزاف. [↑](#footnote-ref-117)
118. نسخۀ قونیه: او چو فرعون و تنش موسیّ او. [↑](#footnote-ref-118)
119. اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: بود کفشت. [↑](#footnote-ref-119)
120. مثنوی شریف: حسدها در فلق. [↑](#footnote-ref-120)
121. دور: زمان و دوره. [↑](#footnote-ref-121)
122. آیه نور. [↑](#footnote-ref-122)
123. نسخۀ مونیخ (الف): نورْ بیش. [↑](#footnote-ref-123)
124. نسخۀ قونیه: روشنایی بیشتر. [↑](#footnote-ref-124)
125. نسخۀ ناسخه: می‌آرد نما. [↑](#footnote-ref-125)
126. اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: فکرتت را. نسخۀ قسطنطنیه (ب):

     ... \*\*\*  هست آن فکرت شعاع آن گهر. [↑](#footnote-ref-126)
127. نسخۀ مونیخ (ب): گوشْ چونسخۀ ناسخهقِد بود. [↑](#footnote-ref-127)
128. این بیت با بیت زیرین براساس سایر نسخ جابجا شد. [↑](#footnote-ref-128)
129. باشد: ممکن است. [↑](#footnote-ref-129)
130. این بیت با بیت پایین طبق نسخۀ قونیه و باقی نسخ جابجا شد. نسخۀ قونیه: گر بمیرد دید او باقی بوَد. [↑](#footnote-ref-130)
131. من جاد بالجنه فله عشر امثالها [↑](#footnote-ref-131)
132. اصلاح‌شده براساس قونیه. میرخانی: ز آن راه یافت. [↑](#footnote-ref-132)
133. فرَش: شکوه و عظمت خداوند. [↑](#footnote-ref-133)
134. کم زدند: برای خود وقعی ننهادند. [↑](#footnote-ref-134)
135. نسخۀ مِلکی نیکلسون:

     چون‌که سِبطَین از سِرش واقف بُدند \*\*\*  گوشوارِ عرش رَبّانی شدند. [↑](#footnote-ref-135)
136. شقیق: شقیق بلخی (از عرفای إلٰهی). [↑](#footnote-ref-136)
137. لحظه: نظر. [↑](#footnote-ref-137)
138. سَریّ: سَریّ سَقَطی (از عرفای إلٰهی). [↑](#footnote-ref-138)
139. نسخۀ قونیه: حقِ نورانیان. [↑](#footnote-ref-139)
140. الحاقی از نسخۀ ناسخه. [↑](#footnote-ref-140)
141. نسخۀ قونیه: أقوالْ فَشْر (از فُشار: بیهوده). [↑](#footnote-ref-141)
142. نسخۀ قونیه: صورت هریک عرض را نوبتی‌ست. [↑](#footnote-ref-142)
143. نسخۀ ناسخه: فکرت‌ها رُسُل. [↑](#footnote-ref-143)
144. نسخۀ قونیه: یا بدید از وی نشانی یا ندید. نیکلسون: تا بدید از وی نشانی ناپدید. [↑](#footnote-ref-144)
145. نسخۀ قونیه: در پی دَود. [↑](#footnote-ref-145)
146. نسخۀ قونیه: هست اندیشه چو موش و کوه گرگ. علاءالدوله: هست اندیشه چو موش و تن سترگ. [↑](#footnote-ref-146)
147. میرزا محمود: نه اختر در وجود. [↑](#footnote-ref-147)
148. میرزا محمود: که تن حادث شدَه‌ست. [↑](#footnote-ref-148)
149. نسخۀ قونیه: کارْ عارفْ راست کاو نه اَحول است. [↑](#footnote-ref-149)
150. اصلاح‌شده براساس نسخۀ ناسخه. میرخانی: او درون دام و دامی می‌نهد. [↑](#footnote-ref-150)
151. نسخۀ قونیه: قوت علّت را چو چربِش کرده است (چربِش: خوردنی گوارا و مفید). [↑](#footnote-ref-151)
152. اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: احسان‌ها. [↑](#footnote-ref-152)
153. قابل خوردن: سزاوار خوردن (همچون حیوانات). [↑](#footnote-ref-153)
154. اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: واپس‌مانده‌یْ ذرّات. [↑](#footnote-ref-154)
155. نسخۀ قونیه:

     ... \*\*\*  و‌آن‌که می‌رنجد ز بودِ آفتاب. [↑](#footnote-ref-155)
156. برسری: به‌علاوه (اضافه بر آن بدبختی‌اش). [↑](#footnote-ref-156)
157. نسخۀ قونیه: ساعدِ شَه نازْ جاست.

     باز: دوباره.

     ﴿يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً﴾. [↑](#footnote-ref-157)
158. روش: رفتن و سلوک. [↑](#footnote-ref-158)
159. نسخۀ مونیخ (ب): تا بازان شوید. [↑](#footnote-ref-159)
160. نسخۀ علاءالدوله: با چنان بازی حبیب. [↑](#footnote-ref-160)
161. نسخۀ مِلکی نیکلسون: این سخن‌ها خود به معنا یار نیست. [↑](#footnote-ref-161)
162. علاءالدوله:

     چون کند تقصیر و کی خامش شود \*\*\*   چون‌که ‌لَبّیکَش ز یا رَبّ می‌رود؟! [↑](#footnote-ref-162)
163. نسخۀ قونیه: از صفای بانگ آب. [↑](#footnote-ref-163)
164. نسخۀ قونیه: چون رَباب. [↑](#footnote-ref-164)
165. نسخۀ ناسخه: آواز زکات. [↑](#footnote-ref-165)
166. نسخۀ مونیخ (الف): از تَشیُّخ (پیری). [↑](#footnote-ref-166)
167. نسخۀ ملکی نیکلسون: زرد و لزران. [↑](#footnote-ref-167)
168. نسخۀ ملکی نیکلسون: گفت آن گمراه را: «کاین را بکَن!». [↑](#footnote-ref-168)
169. اصلاح‌شده براساس نسخۀ ملکی نیکلسون. میرخانی: سبز و تر. [↑](#footnote-ref-169)
170. نسخۀ قونیه:

     بارها از خوی خود خسته شدی \*\*\*  حس نداری سخت بی‌حس آمدی. [↑](#footnote-ref-170)
171. نسخۀ قونیه: گلشن کند خار تو را. [↑](#footnote-ref-171)
172. نسخۀ قونیه: تو از آتشی او آب خو. نسخۀ ناسخه: او ز آبِ ضو. [↑](#footnote-ref-172)
173. نسخۀ قونیه: تا نسوزد عدل و احسان تو را. [↑](#footnote-ref-173)
174. این عنوان در غالب نُسخ مثنوی و نیز میرخانی، پانزده بیت بعد آمده بود که به‌خاطر عدم تناسب معنایی به اینجا منتقل شد. [↑](#footnote-ref-174)
175. گفته شَد: باید گفته شود (این داستان در دفتر چهارم خواهد آمد). [↑](#footnote-ref-175)
176. نسخۀ قونیه: زورت هست. مثنوی شریف: پَر افشانی. [↑](#footnote-ref-176)
177. نسخۀ قونیه:

     این قدر تخمی که ماندَه‌ستت بباز \*\*\*  تا بروید زین دو دم عمر دراز. [↑](#footnote-ref-177)
178. نسخۀ قونیه: بر امر اِلٰه. [↑](#footnote-ref-178)
179. نسخۀ مِلکی نیکلسون: یوسفا اندر رسن. نسخۀ قونیه: در زن دو دست. [↑](#footnote-ref-179)
180. این بیت در نسخۀ قونیه دو بیت قبل آمده است. [↑](#footnote-ref-180)
181. نسخۀ مِلکی نیکلسون: جسمِ گِل اسب است و نورِ دل سوار. [↑](#footnote-ref-181)
182. ره‌بُر بوَد: راه را می‌یابد. [↑](#footnote-ref-182)
183. مثنوی شریف: نورِ آن غیبی. علاءالدوله: نورِ آن دنیا. [↑](#footnote-ref-183)
184. نسخۀ مونیخ (الف): اسب ناپیدا و در جولان سوار. [↑](#footnote-ref-184)
185. نسخۀ قونیه: عاجز و بسته و زبون. [↑](#footnote-ref-185)
186. و المخلصون علی خطر عظیم... [↑](#footnote-ref-186)
187. برهان محقِّق: اشاره به سید برهان‌الدین محقِّق تِرمِذی. [↑](#footnote-ref-187)
188. نسخۀ قونیه: چون‌که بنده نیست شد، سلطان شدی. [↑](#footnote-ref-188)
189. سوره بقره آیه 138. [↑](#footnote-ref-189)
190. نسخۀ مِلکی نیکلسون: زآن که آهن دارد و آهن‌وش است. [↑](#footnote-ref-190)
191. نسخۀ قونیه: ریشِ تشبیهِ مُشَبِّه را مُخَند. [↑](#footnote-ref-191)
192. میرزا محمود: بدون حوض. [↑](#footnote-ref-192)
193. علاءالدوله: اندر چرخ. [↑](#footnote-ref-193)
194. حدیثی یافت نشد. ولی شاید اشاره به «ان اللٰه لا یستحیی من الحق» و اصول کافی از رسول اللٰه صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم آمده است که: «الحَیاءُ حَیاءانِ حَیاءُ عَقلٍ و حَیاءُ حُمقٍ. فَحَیاءُ العَقلِ هُو العِلمُ و حَیاءُ الحُمقِ هُو الجَهل.». غرر: من استحیی حرم. همچنین در روایت: من استحی من قول الحق فهو احمق. [↑](#footnote-ref-194)
195. پیش‌تر می‌غژ بدو: خودت را بیشتر به‌سمت آن بکِش. [↑](#footnote-ref-195)
196. نسخۀ قونیه:

     ... \*\*\* ای سلامت‌جو تویی واهی العُریٰ.

     نسخۀ مِلکی نیکلسون:

     ای ملامت‌گر، ملامت مر تو را \*\*\*   ای سلامت‌جو تویی واهی العُریٰ.

     (واهی العُریٰ: دستاویز سست). [↑](#footnote-ref-196)
197. بریتانیا (الف): همچو کوره عشق را سوزیده نیست. نسخۀ قونیه: هر‌که او زین کور باشد کوره نیست. نسخۀ مونیخ (ب): هر‌که او زین کوره باشد کور نیست. [↑](#footnote-ref-197)
198. شد: رفت. [↑](#footnote-ref-198)
199. ضرب‌المثل: «الجنونُ فُنونٌ؛ دیوانگی انواعی دارد!» [↑](#footnote-ref-199)
200. نسخۀ مِلکی نیکلسون: بندم دهند.

     بگسست بند: (بر من غالب شد و بندهای عقل را پاره کرد). [↑](#footnote-ref-200)
201. سوره آل‌عمران آیه 112. [↑](#footnote-ref-201)
202. اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: امر کی تاند نمود. [↑](#footnote-ref-202)
203. نسخۀ قونیه: رحم کرد. [↑](#footnote-ref-203)
204. اصلاح شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: یا شبان شد. [↑](#footnote-ref-204)
205. نسخۀ قونیه: دزدی‌ای کُن از درونْ مرجانِ جان. [↑](#footnote-ref-205)
206. ان سرقت فاسرق الدرّه... [↑](#footnote-ref-206)
207. شرح مخزن الأسرار: سانِ گاو (سان: قطعه).

     ببندم: مرا ببند. سازِ گاو: تسمۀ چرمی برای راندن چهارپایان. [↑](#footnote-ref-207)
208. نسخۀ قونیه:

     ... \*\*\*  کاین زمان در خصمی‌ام آشفته‌اند. [↑](#footnote-ref-208)
209. اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: دام و خدعه‌یْ ریو را. [↑](#footnote-ref-209)
210. نسخۀ قونیه: زنده و بِهُش. [↑](#footnote-ref-210)
211. مثنوی شریف: یا به روپوش و دغلْ مهجور کرد. [↑](#footnote-ref-211)
212. نسخۀ مِلکی نیکلسون: همچون آن لقمان. [↑](#footnote-ref-212)
213. مثنوی شریف: ذلّت است. [↑](#footnote-ref-213)
214. نسخۀ قونیه: بی‌مَه و خورشید. [↑](#footnote-ref-214)
215. نسخۀ قونیه: مخزنْ ذات اوست. [↑](#footnote-ref-215)
216. نسخۀ قونیه: نام و رنگی. [↑](#footnote-ref-216)
217. میرزا محمود: تقلید و عول. نسخۀ مونیخ (الف): در فعل و قول. [↑](#footnote-ref-217)
218. نسخۀ قونیه: بر دامِ مزد. [↑](#footnote-ref-218)
219. این بیت با بیت قبل در قونیه با هم به این شکل آمده است:

     بارِ بازرگان چو در آب اوفتد \*\*\*  دست اندر کاله‌ای بهتر زند. [↑](#footnote-ref-219)
220. در نسخۀ قونیه این‌ دو بیت این‌گونه آمده است:

     خربزه آورده بودند ارمغان \*\*\*  گفت: رو فرزند، لقمان را بخوان. [↑](#footnote-ref-220)
221. بُرین: بُرش، تکّه. [↑](#footnote-ref-221)
222. کُرَچ: قاچ خربزه یا هندوانه. [↑](#footnote-ref-222)
223. نسخۀ قاهره (الف):

     ... \*\*\*  ناگهان دیدم کنم زآن واقفت. [↑](#footnote-ref-223)
224. نسخۀ مِلکی نیکلسون: بی‌محبّت شیر موشی می‌شود. [↑](#footnote-ref-224)
225. الناقص ملعون. [↑](#footnote-ref-225)
226. الجامع الصغير سیوطی ج 1 ص 666: «ذَهابُ البَصَرِ مَغفِرَةٌ لِلذُّنُوبِ و ذَهابُ السَّمعِ مَغفِرَةٌ لِلذُّنُوبِ و ما نَقَصَ مِنَ الجَسَدِ فَعَلى قَدرِ ذلِک». [↑](#footnote-ref-226)
227. اصلاح‌شده براساس نسخۀ مِلکی نیکلسون، میرخانی: برقْ خود را... أبصار دان. نسخۀ قونیه:

     برق را خو ﴿یَخطَفُ الأبصار﴾ دان \*\*\*   نور باقی را همه أنصار دان. [↑](#footnote-ref-227)
228. الحاقی از مثنوی شریف. [↑](#footnote-ref-228)
229. علاءالدوله:‌ سلطان ابد. [↑](#footnote-ref-229)
230. نسخۀ قونیه: اندر تربیت. [↑](#footnote-ref-230)
231. فقاع: شیشه آبجویی که مُسکِر نباشد (با حیله در مخمصه بیندازند). [↑](#footnote-ref-231)
232. نسخه مثنوی شریف: می‌نبینی. [↑](#footnote-ref-232)
233. نسخۀ ناسخه: همچون کباب. [↑](#footnote-ref-233)
234. علاءالدوله: نُسخه‌یْ نوبهار. [↑](#footnote-ref-234)
235. علاءالدوله: ذرّه‌ای زآن، آفتاب آرَد به بام. [↑](#footnote-ref-235)
236. علاءالدوله: مُنعِمِ وَهّاب. [↑](#footnote-ref-236)
237. سوره ابراهیم آیه 27. [↑](#footnote-ref-237)
238. نسخۀ قسطنطنیه (ب): ثِقلیّ. [↑](#footnote-ref-238)
239. نسخۀ مِلکی نیکلسون: زین دو چشم تیره. [↑](#footnote-ref-239)
240. نسخۀ مِلکی نیکلسون: نُقلِ توبه رزقِ هر سرمست. [↑](#footnote-ref-240)
241. نسخۀ بریتانیا (الف): این دعا. [↑](#footnote-ref-241)
242. علاءالدوله: کی درختی برفشاند میوه را؟! [↑](#footnote-ref-242)
243. نسخۀ قونیه: کی شود بی‌آسمان بُستانْ مُنیر؟! [↑](#footnote-ref-243)
244. علاءالدوله:

     ... \*\*\*  که به هر ساعت دو صد جانش فِدی‌ست. [↑](#footnote-ref-244)
245. نسخۀ قونیه: کین سکوت است آیتِ مقصودِ تو. [↑](#footnote-ref-245)
246. علاءالدوله: دولت پیروز شد. [↑](#footnote-ref-246)
247. نسخۀ قونیه: نَک نشانم فوت شد. [↑](#footnote-ref-247)
248. من طلب و جدّ‌ وجد و من دق بابا و لجّ ولج. [↑](#footnote-ref-248)
249. اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: او چو می‏بیند در او این شور نیست. [↑](#footnote-ref-249)
250. نسخۀ قونیه: بهرِ رشدِ مُمتَحَن. [↑](#footnote-ref-250)
251. نسخۀ قونیه: یعنی نفع و ضَرّ. [↑](#footnote-ref-251)
252. نسخۀ قاهره (الف): گر بگویم. [↑](#footnote-ref-252)
253. اصلاح‌شده براساس نسخه ناسخه. میرخانی:

     تو کجایی تا سرت شانه کنم \*\*\*  چارقت را دوزم و بَخْیه زنم؟! [↑](#footnote-ref-253)
254. اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: این گفت‌وگو. [↑](#footnote-ref-254)
255. نسخۀ قونیه: در حقّ ما استایش است. [↑](#footnote-ref-255)
256. اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: کرد و تفت. [↑](#footnote-ref-256)
257. نسخۀ مِلکی نیکلسون: در حقِ او قُرب و در حقّ تو ردّ. [↑](#footnote-ref-257)
258. نسخۀ قونیه: من نکردم امر. نسخۀ مِلکی نیکلسون: تا بر مُفلِسان. [↑](#footnote-ref-258)
259. نسخۀ قونیه: در جان بر‌فُروز. [↑](#footnote-ref-259)
260. نسخۀ مونیخ (الف): عاشقانی را احتیاطی، عُسر نیست. [↑](#footnote-ref-260)
261. نسخۀ قونیه: ز سدره‌یْ‏ مُنتهیٰ بُگذشته‏ام. [↑](#footnote-ref-261)
262. سوره ق آیه 22: ﴿لَقَدْ كُنْتَ في‏ غَفْلَةٍ مِنْ هذا فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَديد﴾ [↑](#footnote-ref-262)
263. نسخۀ قسطنطنیه (ب):

     ... \*\*\*  لیک این پلیدیْ جهل قایم‌ می‌بوَد. [↑](#footnote-ref-263)
264. نسخۀ قونیه: مر بَدی. [↑](#footnote-ref-264)
265. نسخۀ مونیخ (ب): حکم حق. [↑](#footnote-ref-265)
266. نسخۀ قونیه: دل را و اشکِ مُستَهان. [↑](#footnote-ref-266)
267. زی: به‌سوی. [↑](#footnote-ref-267)
268. مثنوی شریف: این‌چنین است اجتهادِ مردِ دین.

     کار‌بین: کارشناس، کاردان. [↑](#footnote-ref-268)
269. نسخۀ قونیه: چشمْ چشمه‌ی معجزاتِ انبیا. [↑](#footnote-ref-269)
270. نسخۀ مِلکی نیکلسون: باز‌دان زین‌ها. [↑](#footnote-ref-270)
271. نسخۀ قونیه:

     چونی ای عیسیّ عیسیٰ‌دم ز رنج \*\*\*  که نبود اندر جهان بی‌مار گنج. [↑](#footnote-ref-271)
272. نسخۀ قونیه: ما نفاق. [↑](#footnote-ref-272)
273. اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: رهاند مار را. نسخۀ مِلکی نیکلسون: رهاند خفته را. [↑](#footnote-ref-273)
274. نسخۀ مونیخ (الف): با خدایی. نسخۀ ملکی نیکلسون: یا خدایی یا حبیبی یا ولیّ؟! [↑](#footnote-ref-274)
275. اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: بر هم درَد. [↑](#footnote-ref-275)
276. رسول اللٰه صلی اللٰه علیه و آله و سلم: «لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا و لبکیتم کثیرا...!» [↑](#footnote-ref-276)
277. وی: و ای. [↑](#footnote-ref-277)
278. نسخۀ قونیه: جزاها ای شریف. [↑](#footnote-ref-278)
279. اصلاح‌شده براساس نسخۀ علاءالدوله. میرخانی: در تملّق. [↑](#footnote-ref-279)
280. در نسخۀ قونیه این بیت و بیت قبل به این شکل آمده است:

     هر کجا دردی، دوا آنجا روَد \*\*\*   هر کجا پستی‌ست آبْ آنجا روَد. [↑](#footnote-ref-280)
281. فرو ما: فرو میا، بسنده نکن. [↑](#footnote-ref-281)
282. نسخۀ قونیه: تا کند جولان به گِردت انجمن. [↑](#footnote-ref-282)
283. نسخۀ مونیخ (الف): قوی‌تر مایه‌ای‌ست. [↑](#footnote-ref-283)
284. نسخۀ قونیه:

     ...سابق است \*\*\*  در عمل فوقیّ این‌دو لایق است. [↑](#footnote-ref-284)
285. نسخۀ قونیه: پیش و بیش. مثنوی شریف: بیش‌بیش. [↑](#footnote-ref-285)
286. نسخۀ قونیه: آرَد بِلیٰ (کهنگی). [↑](#footnote-ref-286)
287. نسخۀ ناسخه: شهوتِ حالی حجابِ سورِ توست. نسخۀ مونیخ (الف): شهوت خالی (بدون عقل). نسخۀ مِلکی نیکلسون: شهوت خاکی حجابِ سور توست. [↑](#footnote-ref-287)
288. نسخۀ قونیه: تا که آن بازیّ و جانش را ربود. [↑](#footnote-ref-288)
289. نسخۀ مونیخ (الف): فکرِ تو نفس است. [↑](#footnote-ref-289)
290. در علاءالدوله این بیت و بیت قبل به این شکل آمده است:

     ور نخواهی خدمت اهلِ صفا \*\*\*  همچو خرسی در دهان اژدها.

     نسخۀ بریتانیا (الف): ور بخواهی. [↑](#footnote-ref-290)
291. نسخۀ قونیه: دوری سرمد بوَد. [↑](#footnote-ref-291)
292. نسخۀ قونیه: خوش و مظلوم شد. [↑](#footnote-ref-292)
293. علاءالدوله: چون سگ بود، جَست. [↑](#footnote-ref-293)
294. نسخۀ مِلکی نیکلسون: در پی آن خوب یار. [↑](#footnote-ref-294)
295. اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: مَهِل تو جنس را. [↑](#footnote-ref-295)
296. اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: هان و هان بگذر. [↑](#footnote-ref-296)
297. نسخۀ قونیه: لطف باشد. [↑](#footnote-ref-297)
298. اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: رو بگردانید زو. [↑](#footnote-ref-298)
299. نسخۀ مِلکی نیکلسون: بد رَگ و خود رأی. [↑](#footnote-ref-299)
300. نسخۀ قونیه: از سگی تهمت نهاد. [↑](#footnote-ref-300)
301. نسخۀ قونیه: چون در این تزویرِ او یکدل شدی؟! [↑](#footnote-ref-301)
302. اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: علم از سروران. [↑](#footnote-ref-302)
303. نسخۀ ناسخه: روشن‌دل آمد دردمند. [↑](#footnote-ref-303)
304. خور: بهره و لذت. [↑](#footnote-ref-304)
305. اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: آستین من دَرید. [↑](#footnote-ref-305)
306. اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: مرغی که با مرغی دیگر همجنس او نبود. [↑](#footnote-ref-306)
307. الحاقی از نسخۀ قونیه. [↑](#footnote-ref-307)
308. نسخۀ مِلکی نیکلسون: در من ای بدرگ کجا خواهی رسید؟! [↑](#footnote-ref-308)
309. سوره المائده آیه 1 و 89. [↑](#footnote-ref-309)
310. نسخۀ قونیه:

     و‌آن که حق را ساخت در پیمانْ سند \*\*\*  ... . [↑](#footnote-ref-310)
311. نسخۀ قونیه: می‌کُن از گزاف. [↑](#footnote-ref-311)
312. نسخۀ مِلکی نیکلسون: یک وجب.

     بِدَست: وجب. [↑](#footnote-ref-312)
313. نسخۀ قونیه: شوخی بدی لایوفی‌ای. [↑](#footnote-ref-313)
314. نسخۀ قونیه: جماعت قوّت است. [↑](#footnote-ref-314)
315. نسخۀ مِلکی نیکلسون: بی او تباه. [↑](#footnote-ref-315)
316. اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: پینه کنید.

     پنبه کنید: بگریزانید. [↑](#footnote-ref-316)
317. وُثاق: اتاق. رُقاق: نان. [↑](#footnote-ref-317)
318. قیماز: کنیز، خدمتکار. [↑](#footnote-ref-318)
319. نسخۀ قونیه:

     شد شریف از زخم آن ظالم خراب \*\*\*  با فقیه او گفت: «ما جَستیم از آب. [↑](#footnote-ref-319)
320. روایت پیغمبر اکرم صلی اللٰه علیه و آله و سلم: «الرفیقَ ثُمَّ الطریقَ!؛ اول رفیق و یار همراه را بجو، آنگاه قدم در راه بگذار!» [↑](#footnote-ref-320)
321. الأعمالُ بالنّیّات: ارزش عمل انسان به نیّت آن عمل است. [↑](#footnote-ref-321)
322. روایت: «نیّة المؤمن خیرٌ من عملِه؛ نیت مؤمن از نفسِ عمل او، بالاتر و بهتر است.»

     خیر: بهتر. [↑](#footnote-ref-322)
323. نسخۀ قونیه: از پِگَه. [↑](#footnote-ref-323)
324. الحاقی از قونیه. [↑](#footnote-ref-324)
325. نسخۀ قونیه: گویی آن‌دم مر او را آفرید. [↑](#footnote-ref-325)
326. نسخۀ قونیه: این شهِ بی‌حاشیَت. (بی‌انتها و بی‌کَران) [↑](#footnote-ref-326)
327. نسخه بدل مثنوی شریف: عقلِ سَلیم.

     اِمیم: امام و پیشوا. [↑](#footnote-ref-327)
328. کاج: أحوَل، لوچ. [↑](#footnote-ref-328)
329. ﴿خُذْها لا تَخَف﴾: آن اژدها را بگیر و نترس. [↑](#footnote-ref-329)
330. مثنوی شریف: آن نمایش بود فضلِ ایزدی. [↑](#footnote-ref-330)
331. اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: بگردانید رو.

     سوره لیل آیه 7 و 10. [↑](#footnote-ref-331)
332. فَلیوان: افراد سرگشته و حیران. [↑](#footnote-ref-332)
333. نسخۀ قونیه:

     چون درآید در تگ دریا بوَد \*\*\*  دیدۀ فرعون کی بینا بوَد. [↑](#footnote-ref-333)
334. مثنوی شریف: بده آخر امان. [↑](#footnote-ref-334)
335. نسخۀ قونیه: بی‌معرفت. [↑](#footnote-ref-335)
336. اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: هر کَلیمی را گلیمی. [↑](#footnote-ref-336)
337. اصلاح‌شده براساس شرح مخزن‌الأسرار و شروح دیگر. میرخانی: چالاک و زَحف. [↑](#footnote-ref-337)
338. اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: بی‏خبر از ما و از حق باخبر. [↑](#footnote-ref-338)
339. نسخۀ قونیه: مستی خفته. [↑](#footnote-ref-339)
340. نسخۀ قونیه: من شاد و تو از غم مُنحَنی. [↑](#footnote-ref-340)
341. زو: زود. در لاغَش کشید: به او سخنان هزل و شوخی گفت. [↑](#footnote-ref-341)
342. در نسخۀ قونیه بیت قبل و این بیت با هم این‌گونه آمده است:

     زین ضرورتْ گیج و دیوانه شدم \*\*\*  لیک در باطن همانم که بُدم. [↑](#footnote-ref-342)
343. نسخۀ قونیه: رانْد از در، گفت: ”بَرد“.

     مثنوی شریف:

     ... \*\*\*  نیست مرغی از همه سوراخْ فَرد. [↑](#footnote-ref-343)
344. نسخۀ قونیه: علمِ گفتاریّ. [↑](#footnote-ref-344)
345. نسخۀ قونیه: که گشاید ای شهِ بی‌تاج و تخت؟! [↑](#footnote-ref-345)
346. اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: نصیحت‌کردنِ رسولْ بیمار را، و دعا‌آموزیدنْ او را‏‏‏‏. [↑](#footnote-ref-346)
347. در نسخۀ قونیه این بیت با بیت قبل این‌گونه آمده است:

     چون گرفتارِ گُنَه می‏آمدم \*\*\*  غرقه دست اندر حَشایِش می‏زدم. [↑](#footnote-ref-347)
348. بعد از این بیت در میرخانی و برخی نسخ این عنوان آمده: «ذکرِ دشواریِ عذابِ آخرت و سختی آن»، به‌جهت ایجاد انفصال نامناسب حذف شد. [↑](#footnote-ref-348)
349. گُربُز: زیرک. [↑](#footnote-ref-349)
350. 1. اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: خوی تو. [↑](#footnote-ref-350)
351. نسخۀ قونیه: نَلافم هیچ فن. [↑](#footnote-ref-351)
352. بعد از این بیت در میرخانی و برخی نسخ این عنوان آمده: « ذکر قوم موسیٰ علیه السّلام، و پشیمانی ایشان»، به‌جهت ایجاد انفصال نامناسب حذف شد. [↑](#footnote-ref-352)
353. البقیّه البقیّه: (تا اینجا که بسیار از دست داده‌ایم پس) بقیّۀ هستی ما را دریاب و از شرّ دیو محفوظ‌دار. خَدیو: امیر و سلطان. [↑](#footnote-ref-353)
354. نَطع: بِساط. [↑](#footnote-ref-354)
355. فَرزین‌بند: مُهره‌ای که پشتیبان وزیر باشد. وَکس: زیان. [↑](#footnote-ref-355)
356. زَه: زاییدن. [↑](#footnote-ref-356)
357. نسخۀ قونیه: ترک‌گفتنْ تَفس را (تَفس: گرمی و حرارت). [↑](#footnote-ref-357)
358. اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: از او امیدوار. [↑](#footnote-ref-358)
359. مُحتَشَم: محترم. [↑](#footnote-ref-359)
360. رسول اکرم صلی‌اللٰه عليه و آله و سلّم : «فمَن لم يؤمن بالقَدَرِ خَيرِه و شَرِّهِ، أحرَقَه اللٰهُ بالنّار؛ هرکس به خیر و شرّ تقدیر خداوندی ایمان نداشته باشد خداوند او را به آتش جهنم می‌سوزاند.» [↑](#footnote-ref-360)
361. راد: خردمند و دانا. [↑](#footnote-ref-361)
362. سوره مریم آیه 71؛ ﴿وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلاَّ وارِدُها كانَ عَلى‏ رَبِّكَ حَتْماً مَقْضِيًّا﴾. و عن الصادق عليه السلام‏ أنه سئل عن الآية فقيل له: أنتم أيضا واردوها؟ فقال: «جزناها و هي خامدة». [↑](#footnote-ref-362)
363. سوره الرحمن، 60؛ ﴿هَلْ جَزاءُ الْإِحْسانِ إِلَّا الْإِحْسانُ﴾ [↑](#footnote-ref-363)
364. قَلّاش: بینوا، تهیدست. [↑](#footnote-ref-364)
365. چون: اگر. [↑](#footnote-ref-365)
366. نسخۀ قونیه:

     ...در روِش \*\*\*  غیب‌ها بین، عین گشته در رَهِش.

     شرح اسرارالغیوب: غین‌ها بین، عین گشته در زَهِش.

     شرح بحرالعلوم: عیب‌ها را بین گشته عین از پرتواش. [↑](#footnote-ref-366)
367. نسخۀ قونیه: چون زن به جیب. [↑](#footnote-ref-367)
368. صَفع: سیلی، پس‌گردنی. [↑](#footnote-ref-368)
369. نسخۀ مِلکی نیکلسون: خویش را و خلق را.

     خویش (2): خویشان. [↑](#footnote-ref-369)
370. علاءالدوله: کسبِ معرفت. [↑](#footnote-ref-370)
371. حَسْب: فقط. [↑](#footnote-ref-371)
372. صحبت‌کن: مجامعت‌کننده. مِساس: لمس‌کردن. [↑](#footnote-ref-372)
373. حَرون: سرکش و نافرمان. [↑](#footnote-ref-373)
374. مثنوی شریف: چند کسبِ حسّ کنی. [↑](#footnote-ref-374)
375. نسخۀ قونیه:

     در خبر آمد که خالِ مؤمنان \*\*\*  خُفته بُد در قصر بر بسترْ سِتان. [↑](#footnote-ref-375)
376. نسخۀ قونیه: دُرِّ معنیٰ. [↑](#footnote-ref-376)
377. نسخۀ قونیه: از دوستی خیزد یقین. [↑](#footnote-ref-377)
378. نَطع: صفحۀ شطرنج. [↑](#footnote-ref-378)
379. نسخۀ قونیه: از تو نسوزم. [↑](#footnote-ref-379)
380. نسخۀ قونیه: گُشای این عُقده‌ها. [↑](#footnote-ref-380)
381. این بیت با بیت بالا با هم به این شکل آمده است:

     نیکُوان را رهنمایی می‏کنم \*\*\*  شاخ‌های خشک را هم می‏بُرم. [↑](#footnote-ref-381)
382. الحاقی از کلاله. [↑](#footnote-ref-382)
383. نسخۀ قونیه: می‌بُرم من، تا رهد از پُشکْ مُشک. [↑](#footnote-ref-383)
384. بَر: میوه. [↑](#footnote-ref-384)
385. عَلَّمَ الأسماء بَگ: امیر و سردار عَلَّمَ الأسماء است یعنی امیری است که خداوند به او أسماء کلّیّة را تعلیم نموده است. تگ: دویدن، شتاب‌کردن. بی‌تگ: بی‌شتاب. [↑](#footnote-ref-385)
386. اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: چه نالی: ”ای علیم“؟! [↑](#footnote-ref-386)
387. نسخۀ قونیه: چشم و عقلت. [↑](#footnote-ref-387)
388. احیاء العلوم ج 3 ص 57؛ قال رسول اللٰه صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم: «حُبُّك للشى‏ء يُعمى و يُصِمّ؛ محبّت به هرچیزی تو را (از دیدن حقیقت) کور و کر می‌کند!»

     محبت تو نسبت به هرچیزی تو را کور و کر می‌سازد؛ و نفْس سیاه و تیرۀ تو است که جنایت نموده، با دیگری دشمنی نکن! [↑](#footnote-ref-388)
389. دی‌مَه: دی‌ماه (زمستان). تَموز: مرداد‌ماه (تابستان). [↑](#footnote-ref-389)
390. طنطنه: کرّ و فرّ، شهرت. [↑](#footnote-ref-390)
391. تُخمه است: از بسیار خوردن بیمار گشته. لوت: طعام، غذا. زَفت: بسیار. [↑](#footnote-ref-391)
392. نزهة الناظر و تنبیه الخاطر ص 28؛ عن حسن بن علی علیهما السلام عن رسول اللٰه صلّی اللٰه علیه و آله و سلّم: «دَعْ مَا يُرِيبُكَ [إِلَى مَا لَا يُرِيبُكَ‏]، فَإِنّ الْحَقَّ طُمَأْنينَةٌ و الْكَذِبَ‏ رِيبَة؛ آنچه تو را به تردید می‌آورد و آرامش تو را سلب می‌کند رها کن و سراغ آن چیزی برو که چنین نباشد، چرا که به تحقیق حق مایۀ آرامش و سکون است و دروغ مایۀ تردید و ناآرامی».

     ”الکِذبُ رَیْبٌ فی القُلوب“: دروغ مایۀ تردید و ناآرامی دلها است. ”اَلصِّدقُ طُمَأنینٌ طَروب“: صدق و راستگویی مایۀ اطمینان و آرامش و شادی است. [↑](#footnote-ref-392)
393. رسول اللٰه صلی اللٰه علیه و آله و سلم: «القاضی جاهل بین العالِمَین.» [↑](#footnote-ref-393)
394. نسخۀ قونیه: علم را علّت کژ و ظالم کُند. [↑](#footnote-ref-394)
395. ادامۀ سخن معاویه است با شیطان. [↑](#footnote-ref-395)
396. چاشنی‌گیرِ دلم: حسّ ذائقۀ دلم. [↑](#footnote-ref-396)
397. مُخَنَّث: مردی که صفات زنانه دارد، (ترسو). [↑](#footnote-ref-397)
398. این بیت با بیت قبل براساس نسخۀ قونیه جابجا شد. [↑](#footnote-ref-398)
399. عَزازیل: شیطان. [↑](#footnote-ref-399)
400. حِجیب: حجاب و پرده. [↑](#footnote-ref-400)
401. الحاقی از مثنوی شریف. [↑](#footnote-ref-401)
402. خُوی: عَرَق. [↑](#footnote-ref-402)
403. اصلاح‌شده براساس مثنوی شریف. میرخانی: گشته گیر. [↑](#footnote-ref-403)
404. زن‌به‌مُزد: بی‌غیرت. [↑](#footnote-ref-404)
405. قَلتَبان: بی‌غیرت. [↑](#footnote-ref-405)
406. نسخۀ قونیه: آیات کو. [↑](#footnote-ref-406)
407. پَلاس: فرش، زیرانداز. شَعر: مو. [↑](#footnote-ref-407)
408. عبارتی معروف است که: «حَسَناتُ‏ الأبرارِ سَيِّئاتُ المُقَرَّبين؛ حسنات و اعمال خوب صالحان برای مقرّبان درگاه رُبوبی سیّئه و گناه است». این عبارت مضمون روايتى نيست گرچه حكمى است صحيح و مطلبى است واقعى و حقيقى. [↑](#footnote-ref-408)
409. مُحتَسِب: داروغه، مأمور. [↑](#footnote-ref-409)
410. دی: دیروز. [↑](#footnote-ref-410)
411. سوره التّوبة: آیات 107 تا 110. [↑](#footnote-ref-411)
412. نسخۀ قونیه: وقتِ فقر. [↑](#footnote-ref-412)
413. ای دریغا: ای کاش. [↑](#footnote-ref-413)
414. مُخَنَّث: مردی که صفات زنانه بر او غالب باشد. [↑](#footnote-ref-414)
415. رَخشِ دستان: اسبِ زال، پدرِ رُستم. (اسب حیله را به تاخت‌و‌تاز آوردند و به‌سمتِ حضرت راندند. [↑](#footnote-ref-415)
416. اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: مکر و موی و دمدمه. [↑](#footnote-ref-416)
417. مَقلوب: وارونه. [↑](#footnote-ref-417)
418. جُهود: (أبوعامِرِ راهب كه پيامبر أكرم به او لقب فاسِق داده بودند؛ از رؤساء منافقین بود. او قبلا در مدينه از كشيش‏هاى نصارى بود؛ و إسلام آورد و بواسطه توطئه‏ها بر عليه رسول‌اللٰه، از ترس به مكّه گريخت و پس از فتح مكّه به طائف گريخت؛ و پس از فتح طائف به شام گريخت؛ و دائماً از آنجا با مسلمين در ستيز بوده؛ و با منافقين مدينه و مكّه همدست و همداستان؛ و پيوسته آنها را تقويت مى‏كرد كه به روم خواهد رفت؛ و از امپراطور روم لشگرى انبوه با خود به مدينه آورده؛ و تار و پود پيامبر و مسلمين را به باد فنا خواهد داد... رجوع شود به امام‌شناسی ج 10 ص 199) [↑](#footnote-ref-418)
419. اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: عذر آور جنگ باشد باش گو.

     ای پیامبر، غَدر و نیرنگِ آنان را آشکارا بازگو کن، هرچند کار به پیکار هم که بکشد، باکی نیست. [↑](#footnote-ref-419)
420. نسخۀ قونیه: گفتْشان:

     «بس بد درون و دشمنید \*\*\*  ... .

     تن زنید: ساکت شوید. [↑](#footnote-ref-420)
421. أیمان: ج یَمین، سوگندها. جُنَّة: سپر. [↑](#footnote-ref-421)
422. عُهود: ج عَهد، پیمان‌ها. تَقی: پرهیزگار. [↑](#footnote-ref-422)
423. سوره القصص آیه 30. [↑](#footnote-ref-423)
424. نُکول: عقوبت. [↑](#footnote-ref-424)
425. مُصِرّ: إصرار‌کننده. [↑](#footnote-ref-425)
426. حدث‌جا: بیت‌الخَلا. [↑](#footnote-ref-426)
427. بخَست: بیازُرْد. [↑](#footnote-ref-427)
428. خِلم: 1) خشم و غضب؛ 2) گِل چسبناک. [↑](#footnote-ref-428)
429. هدم: ویران‌ساختن. [↑](#footnote-ref-429)
430. ضاله: گمشده. موقن: باورمند. [↑](#footnote-ref-430)
431. نسخۀ قونیه: جمله دَم‌ها. [↑](#footnote-ref-431)
432. نهج‌البلاغه خطبه متقین؛ «یا هَمّام، المؤمنُ هو الکَیِّسُ الفَطِن؛ مؤمن همان مرد زیرک و باهوش و داناست!»

     مؤمنِ کَیِّسْ مُمَیِّز: مؤمن رند و زیرک و باقوّۀ تمییز (حق و باطل) است که... . [↑](#footnote-ref-432)
433. سوره المُلک آیه 3 و 4؛ ﴿هيچگاه در دستگاه آفرينش خداوند رحمن اختلاف و دگرگونى و نقصانى نخواهى يافت! پس با چشم تيزبين و ديده بصيرت بنگر كه آيا ميتوانى در آن سستى و خللى ببينى؟! و سپس ديده تيزبين و چشم بصيرت خود را دوباره بيفكن و بنگر كه در اين حال چشم بصر و ديدۀ بصيرت، زبون و ذليل و ناتوان و حسرت زده به تو باز ميگردد!﴾ [↑](#footnote-ref-433)
434. سوره المُلک آیه 3. [↑](#footnote-ref-434)
435. دُژَم: افسرده و رنجور. [↑](#footnote-ref-435)
436. سوره البقره آیه 155؛ ﴿و هر آينه حتماً و يقيناً ما شما را به مقدارى از ترس و گرسنگى و كمبود مال‌ها و جان‌ها و ثمره‏ها آزمايش می‌كنيم! و اى پيامبر! شكيبايان را بشارت به قبولى و رستگارى از اين امتحان بده!﴾ [↑](#footnote-ref-436)
437. چَرَمدان: کیسه پوستی و چرمین. [↑](#footnote-ref-437)
438. مِحَکّ: (مُرشد). [↑](#footnote-ref-438)
439. مولَع: مشتاق. یا أُمَّ موسیٰ اِرضِعی: ای مادر موسیٰ، او را شیر بده. [↑](#footnote-ref-439)
440. گَنجور: خزانه‌دار، صاحب‌گنج. [↑](#footnote-ref-440)
441. این بیت با بیت بالا در نسخۀ قونیه این‌گونه آمده:

     آن، شفای جانِ رنجورت شود \*\*\*  رنگِ روی و صحّت و زورت شود. [↑](#footnote-ref-441)
442. نسخۀ قونیه: قَدرِ نجات. [↑](#footnote-ref-442)
443. اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: آن طلبکار. [↑](#footnote-ref-443)
444. فُسوسیّ: مسخره‌کننده و دلقک. [↑](#footnote-ref-444)
445. زیردست: پنهانی. [↑](#footnote-ref-445)
446. اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: لفظ و معنی. [↑](#footnote-ref-446)
447. اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: عیب‌کردن ریش را (ریش: عیب). [↑](#footnote-ref-447)
448. سوره فصلت آیه 30؛ ﴿به درستى كه كسانى كه گفتند: پروردگار ما خداست و سپس استقامت ورزيدند، فرشتگان بر آنان فرود مى‏آيند كه نترسيد و محزون نباشيد، و بشارت باد شما را به بهشتى كه در دنيا به آن وعده داده شده ايد.﴾ [↑](#footnote-ref-448)
449. اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی:

     ... \*\*\*   پاک شو از خوْف، پسْ از امنْ گو.

     پس: سپس. [↑](#footnote-ref-449)
450. ذَقَن: زِنَخ، چانه. [↑](#footnote-ref-450)
451. غُزان: ج غُز، گروهی از تُرکانِ غارت‌گر. [↑](#footnote-ref-451)
452. پیش از قُرون: در حقیقت آخِرین قرن‌ها مقدّمند. [↑](#footnote-ref-452)
453. نسخۀ قونیه: مَر نفْس را بودن زَبون. [↑](#footnote-ref-453)
454. سوره الذاریات آیه 48؛ ﴿و زمين را گسترديم، پس خوب گستراننده‌ای هستیم!﴾ [↑](#footnote-ref-454)
455. جوحی: یک شخصیت طنز. [↑](#footnote-ref-455)
456. این بیت با بیت بالا در قونیه بدین‌گونه آمده است:

     نی درش معمور، نی بر بام راه \*\*\*  نی یکی همسایه کاو باشد پناه. [↑](#footnote-ref-456)
457. بُدّ: چاره. [↑](#footnote-ref-457)
458. مُسَبِّح: تسبیح‌کننده. تا ﴿یُبعَثون﴾: تا روز رستاخیز. [↑](#footnote-ref-458)
459. پول: پل. لالا: غلام. [↑](#footnote-ref-459)
460. مُخَنَّث: آن مرد که زنانگی بر او غالب باشد. ذَکَر: آلتِ مردانگی. [↑](#footnote-ref-460)
461. نسخۀ قونیه: به عشقِ سُفل.

     سُفل: پست. [↑](#footnote-ref-461)
462. الحاقی از مثنوی شریف. [↑](#footnote-ref-462)
463. جَوال: خُرجین. [↑](#footnote-ref-463)
464. تنگ: لِنگه. [↑](#footnote-ref-464)
465. لُغوب: رنج و سختی. [↑](#footnote-ref-465)
466. رُخوَت: ج رَخت. [↑](#footnote-ref-466)
467. نسخۀ قونیه: تا از تو حکمت کم شود. [↑](#footnote-ref-467)
468. زوبَعان: ج زوبَع، شیطانان. [↑](#footnote-ref-468)
469. اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: باز داده.

     باد داده: بر باد داده. [↑](#footnote-ref-469)
470. نسخۀ قونیه: نهان را ساتِر است. [↑](#footnote-ref-470)
471. مثنوی شریف: ناز کم کن. [↑](#footnote-ref-471)
472. نسخۀ قونیه: عشق در دیده فَزاید صِدق را. [↑](#footnote-ref-472)
473. سوره الأعلیٰ آیه 4؛ ﴿و آن (خدایی) که گیاه را از زمین رویانید.﴾ [↑](#footnote-ref-473)
474. نسخۀ قونیه: قدر حاجت موش را عقلی دهند. [↑](#footnote-ref-474)
475. نسخۀ قونیه: سیرِ آب از چاک‌ها. [↑](#footnote-ref-475)
476. نسخۀ مِلکی نیکلسون: ابلهی یک شیخ را. [↑](#footnote-ref-476)
477. وَحَل: گِل و لای که چهارپا در آن بماند. [↑](#footnote-ref-477)
478. رُوش: رویَش. [↑](#footnote-ref-478)
479. شَست: نشست. [↑](#footnote-ref-479)
480. می‌لایید: بیهوده می‌گفت. کاژ: لوچ و اَحوَل. [↑](#footnote-ref-480)
481. نسخۀ قونیه: می‌میزد شتابانسخۀ ناسخهشتاب.

     می‌میزد: ادرار می‌کند. [↑](#footnote-ref-481)
482. نسخۀ قونیه: شیخِ غیب‌بین. [↑](#footnote-ref-482)
483. فَلیو: بی‌کار. [↑](#footnote-ref-483)
484. نَبید: شراب. [↑](#footnote-ref-484)
485. عُقار: شراب. [↑](#footnote-ref-485)
486. گَردَبان: کوهان. [↑](#footnote-ref-486)
487. دست‌خوش: زیردست؛ مغلوب و زَبون. [↑](#footnote-ref-487)
488. نسخۀ قاهره (الف): خشمت آید. [↑](#footnote-ref-488)
489. تریاق‌لان: محل تریاق و پادزهر. [↑](#footnote-ref-489)
490. تریاق‌زار: محل تریاق و پادزهر. [↑](#footnote-ref-490)
491. نسخۀ قونیه: بکُش در ابتلا. [↑](#footnote-ref-491)
492. نمود: نشان داد. [↑](#footnote-ref-492)
493. الحاقی از نسخۀ قونیه. [↑](#footnote-ref-493)
494. غَمّاز: سخن‌چین و طعنه‌زننده. [↑](#footnote-ref-494)
495. اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: حق‌آزاریّ بی‌چیزی حقیر. [↑](#footnote-ref-495)
496. زَحْف: جمع شدند. [↑](#footnote-ref-496)
497. اصلاح‌شده براساس نسخه قونیه. میرخانی: مانع آمد. [↑](#footnote-ref-497)
498. خُشک‌جنبان: کسی که کار و حرکاتش بیهوده است. [↑](#footnote-ref-498)
499. نسخۀ قونیه: فارغ از تن جامه شو. [↑](#footnote-ref-499)
500. اشاره به ضرب‌المثلِ «من لَم یَذُق لم یَدرِ؛ آن کس که نچشیده، نمی‌داند!» [↑](#footnote-ref-500)
501. تی: تهی. [↑](#footnote-ref-501)
502. تن مَزن: خودداری نکن. [↑](#footnote-ref-502)
503. معنی‌لان: پرمعنی. [↑](#footnote-ref-503)
504. نسخۀ قونیه: زرّ کُهَن. [↑](#footnote-ref-504)
505. نسخۀ قونیه: حملِ من ای ذوالْفِطَن. [↑](#footnote-ref-505)
506. الحاقی از نسخۀ قونیه. [↑](#footnote-ref-506)
507. نسخۀ قونیه: این نداند، آن که. [↑](#footnote-ref-507)
508. اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: ور ندانستند. [↑](#footnote-ref-508)
509. گَبز: بزرگ و تنومند. [↑](#footnote-ref-509)
510. این سه بیت باهم در قونیه به این شکل آمده:

     چار کس را داد مردی یک دِرَم \*\*\*  آن یکی گفت: «این به انگوری دهم». [↑](#footnote-ref-510)
511. گُزُم: چشم من. اوزُم: انگور. [↑](#footnote-ref-511)
512. اصلاح‌شده براساس نسخۀ قونیه. میرخانی: اهل حسد. [↑](#footnote-ref-512)
513. سوره فاطر آیه 24. [↑](#footnote-ref-513)
514. اعدادِ عنب: دانه‌های انگور. [↑](#footnote-ref-514)
515. نسخۀ قونیه:

     سرّ گبرِ کور، نامذکورْ بِه \*\*\*  ... . [↑](#footnote-ref-515)
516. سوره ق آیه 36. [↑](#footnote-ref-516)
517. ن ق: سلیمانِ لَسین. (لَسین: فَصیح و بَلیغ). [↑](#footnote-ref-517)
518. \*\*\* چینه: دانه؛ حصار. [↑](#footnote-ref-518)
519. نشکُهد: نترسد. [↑](#footnote-ref-519)
520. نسخۀ مِلکی نیکلسون: خاقانی جداست. [↑](#footnote-ref-520)
521. سوره الإسراء آیه 70؛ «به‌تحقیق که ما بنی‌آدم را گرامی ‌داشتیم و آن‌ها را در خشکی و دریا [بر مَرکَب] حمل نمودیم.» [↑](#footnote-ref-521)
522. حَمَلناهُم عَلَی الْبَحر: در بحر حمل نمودیم. حَمَلناهُم عَلَی الْبَرّ: در خشکی حمل نمودیم. [↑](#footnote-ref-522)
523. نسخۀ قونیه: لیک غیرت. (غیرت: غیرت خداوند) [↑](#footnote-ref-523)
524. عُبّادیه: عبادت‌کنندگان؛ عَبّادیه: فرقه ای از خوارج منسوب به عبداللٰه بن أباض. [↑](#footnote-ref-524)
525. نسخۀ قونیه:

     ... \*\*\* بی‌زچاه و بی‌ز حَبلٍ مِن مَسَد؟! [↑](#footnote-ref-525)